

هویت ادبی و فرهنگی ما چگونه شکل گرفت؟؟؟

(قسمت سوم با نوآوری های جدید)

{یک پژوهشی منسجم در یک بخش بخاطر سهولت محققین و دانشمندان}
«اگر حیات باقی بود این سلسله تا بزرگان و اندیشمندان معاصر ادامه خواهد یافت»

محقق و گردآورنده: استاد (صبح)

آرشیت افتخار مشرق زمین



آرشیت (حدود دوم جنوری 476 پیش از میلاد زاده شد و در 28 فیبروری 330 پیش از میلاد مسیح درگذشت) نخستین اندیشمندیست که نامش در تاریخ باستان این سرزمین آورده شده است او 146 سال عمر کرد و در این مدت چهار مناظره بزرگ بین او و سه اندیشمند یونانی یعنی سقراط، افلاطون و ارسطو رخ داد که در هر چهار بار اندیشمندان یونانی در مقابل دانش و اندیشه برتر او کرنش نمودند. با سقراط در اسوس و با افلاطون دو بار، یک بار در آتن و بار دیگر در ساردس و با ارسطو در زادگاهش استاگیرا.

کتاب معروف او (اساس جهان) بوده که گفته می شود هم اکنون در موزیم بریتانیا (Museum British) نگهداری می شود. وقتی خبر مرگ آرشیت در زادگاهش ترشیز را به ارسطو دادند او گریست و گفت کاش همانند او در تاریخ یونان نیز می داشتیم. مشهورترین شاگرد او بانو (ورتا) است. بانو ورتا نخستین زن اندیشمند جهان بوده که از عهد باستان نامش برجای مانده است.

خاتم ورتا چراغ تاریخ (314 تا 240 پیش از میلاد)



خانم ورتا (314 تا 240 پیش از میلاد) نخبه و خردمند بزرگ تاریخ سرزمین ماواز شاگردان آرشیت بود در پانزده سالگی همه دانش های زمان خویش را آموخت. آرشیت او را بهترین جانشین خویش می دانست. ورتا فیلسوفی بزرگ بود مورخان شرق او را مرجع دانش جهان در زمان زندگی اش می دانستند از همه جای دنیا برای آموختن به سویش می آمدند دانش نامه او (مادر) نام دارد. او را پس از آرشیت خردمند از اولین نظریه پردازان دموکراسی می نامند. که در نهایت آن اندیشه ها توسط مهرداد یکم پادشاه اشکانی به شکل ایجاد مجلس مهستان بروز یافت. او در سپیده دم چهار اکتبر 240 پیش از میلاد در زادگاهش، در سن هفتادوچهار سالگی توسط یکی از جاسوسان یونانی کشته شد.

آلب ارسلان اندیشمند و سیاستمدار



«455 - 465 ق / نوامبر 1072 - دسامبر 1063 م»

پس از وفات طغرل، برادر زاده‌اش، آلب ارسلان طبق نظر مجلس ریش سفیدان بر تخت سلطنت نشست. آلب ارسلان را پادشاهی با هیبت، خوبروی، ورزیده و دلاور دانسته اند که تیر او هرگز به خطا نمی‌رفت. آلب ارسلان پس از وفات خواجه عمید الملک کندری، خواجه نظام الملک را به مقام وزارت برگزید. خواجه نظام همانند کندری به رواج علم علاقه بسیار داشت و بدین سبب مدارس نظامیه را به پا نمود و در جهت ترویج زبان پارسی و تکثیر شاهنامه به دستور آلب ارسلان خدمات بسیار نمود.

آلب ارسلان در «457 ق / 1065 م» رهسپار گرجستان و ارمنستان شد و در آن جا کر و فری کرد. شهرهای دربند خزر و ایخاز را گرفت و با پادشاه گرجستان، بقراط پسر گریگور، به جنگ پرداخت و او را شکست داد. گریگور با شاه با سازش نشست و گروهی از بزرگان و امیران گرجی به اسارت درآمدند. بقراط بن گریگور، دختر خود را به ازدواج آلب ارسلان درآورد و سلطان نیز حکومت گرجستان را دوباره به گریگور داد.

نبرد آلب ارسلان با امپراتور روم

چندی بعد در ملاذ گرد (مناذ کرت) واقع در ارمنستان، در پیکار با (امپراتور روم) لشکر بیزانس را مغلوب نمود «ذی القعدة 463 ق / اگست 1071 م» و رومانوس دیوجانس، قیصر بیزانس را اسیر کرد. دو سال بعد با دوصد هزار سوار به جنگ با شمس التکین، پسر طمغاج، پادشاه ماوراء النهر، از خراسان رهسپار آن سامان شد و از رود جیحون گذشت و دژ برزم را محاصره و پس از چندی آن را گشود. وی

دردوران زمامداری و جهانگشایی اش خدمات زیادی به زبان، فرهنگ و ادبیات پارسی دری انجام داد
وساحه نفوذ فرهنگی اش راگسترش داد. وی علاقه خاصی به سرود و هنرداشت و صنوف مختلف این
هنر را رونق بخشید.

یعقوب لیث صفاری مردی با دنیایی متانت و صداقت

(۲۴۷ - ۲۶۵ هجری)



تاریخ آهینه تمام نمای از مبارزات، کارنامه ها و قهرمانان و مردان تاریخ بوده و انسان خود

سازنده تاریخ جامعه انسانی خویش است

یعقوب لیث صفار (۲۴۷ - ۲۶۵ هجری) که او را ملك الدنيا و صاحبقران می‌گفتند و حوزه فرمانروایی او خراسان و سیستان و تخارستان و کرمان و فارس و کابل و قسمتی از در سند و خوزستان ایران بوده است و نسب خود را به «گرشاسب» و از او به «جمشید» میرسانید مردی میهن پرست با اخلاق و معتقد به ملیت خود و از مخالفین سرسخت خلیفه بغداد بود و نقشه او و تشکیل يك حکومت مستقل وسیع بود. «او بسیار گفتی که دولت عباسیان بر غدر و مکر بنا کرده اند. نبینی که به ابوسلمه و یومسلم و آل برامکه و فضل سهل با چندان نیکوئی کایشان را اندر آن دولت بود چه کردند با کسی مباد که بر ایشان اعتماد کند».

یعقوب به آئین و رسوم و مخصوصاً به زبان خود علاقه ای تام داشت و زبان تازی نمی‌دانست و یا در ظاهر به ندانستن زبان عربی تعدد میورزید و همین امر باعث شد که وی شاعران را دستور دهد تا به عربی او را در فتحها تهنیت نگویند و به فارسی گویند و این خود مایه رواج شعر فارسی دری در دربارهای سلاطین مشرق گردید، وی با ایجاد حکومت مستقل صفاری و علاقه ای که به زبان خود داشت

و بی اعتنائی به زبان عربی توانست بزرگترین مایه استقلال خود یعنی زبان ملی را زنده کند و پس از چند سال که زبان رسمی و سیاسی عربی بود لهجه دری را جانشین آن سازد و همین امر بعد از او بی کم و کاست در دوره سامانیان دنبال شد و در نتیجه ادبیات وسیعی بوجود آمد و از سایر ملل اسلامی جدا گشت. جانشینان یعقوب هم همه بر سیرت او رفتند و از میان آنان برخی مانند ابوجعفر احمد بن محمد و خلف بن احمد خود مردمی دانشمند و علاقمند به علم و ادب بودند چنانکه خلف فرمان داد تا تفسیری بزرگ به قرآن نویسند و خود عالمان و شاعران را تشویق میکرد. برادر یعقوب بنام عمرو لیث (265-287) پس از مرگ وی زمام امور را بدست گرفت و برای تثبیت موقعیت خود چندی با خلیفه بغداد از در دوستی درآمد و بدفع مخالفین پرداخت اما سرانجام میان او و خلیفه اختلاف افتاد و خلیفه محرمانه اسماعیل بن احمد سامانی را علیه او برانگیخت و در جنگی که بین طرفین در گرفت عمرو دستگیر شد و در زندان خلیفه المعتضد در سال 298 درگذشت.

من این یادشاهی و گنج را از سر عیاری و شیر مردی بدست آورده ام نه از میراث پدر یافته

ام. از سخنان یعقوب لیث

عمرو لیث علاوه بر قوت در سیاست و جنگجویی شعر دوست و شاعر پرور نیز بود و شعرائی چون فیروز مشرقی و ابوسلیمان در دوران او ظهور کردند، وی عشق مفرط به ایجاد ابنیه و کاروانسرا و رباط جهت آسایش مسافری داشت. ابوجعفر احمد بن محمد معروف به بانویه (311-352) مردی دانشمند بود و به مجالست با حکما میلی وافر و از علوم خود اطلاع داشت. پسرش خلف بن احمد (352-393) نیز مردی ادیب و دانشمند و حامی ادبا و علما بوده است در ترجمه تاریخ یمنی چنین آمده است که وی مردی کریم و سخی و انعام او و درباره اهل علم و ارباب هنر شایع و مستفیض بود. وی علما و فضیلت معروف را گرد آورد تا تفسیری کامل بر قرآن مجید بنویسد و بیست هزار دینار برای انجام این خدمت اختصاص داده بود و میگویند عمرو در دوران امارت خویش هزار رباط و پنجصد مسجد آدینه و مناره احداث کرد و پلهای فراوان در نقاط مختلف حکومت خویش ساخت.

خدمات بزرگ وی به زبان فارسی دری

زبان وی دری بود که آنرا ساخت گرامی میداشت. وی را میتوان از حامیان بزرگ فرهنگ و ادب دری دانست که در دوره او و تا قرن های بعد از وی جانشینانش بر سیرت و کردار او رفتند و فرهنگ و ادب دری را پاس داشتند و در دوره صفاریان فرهنگ و ادب بمدارج تکاملی اش رسید. که نام نامی یعقوب لیث صفاری همیشه در تاریخ کشور مان چون اختر فروزان میدرخشد.

او نخستین کسی بود که شعرا را به سرودن شعر پارسی تشویق کرد و همین موضوع باعث رشد، گسترش و حفظ زبان فارسی شد. «یعقوب لیث صفاری» نخستین کسی بود که زبان فارسی دری را ۲۰۰ سال پس از ورود اسلام، به عنوان زبان رسمی اعلام کرد و پس از آن دیگر کسی حق نداشت در برابر او به زبانی غیر از فارسی سخن بگوید. در کتاب «تاریخ زبان فارسی» آورده است: «... در سال 254 هجری، یعقوب لیث صفار، دولت مستقل را در شهر زرنج تاسیس کرد و زبان فارسی دری را زبان رسمی کرد که این رسمیت تا کنون ادامه دارد. در منابع کهن نیز از این رویداد نام برده شده است. نویسنده «تاریخ سیستان» چنین روایت کرده است: یعقوب فرا رسید و بعضی از خوارج که مانده بودند ایشان را بکشت و مال‌های ایشان برگرفت. پس شعرا او را شعر گفتندی به تازی:

قد اکرم الله اهل المصر و البلد

بملك یعقوب ذی الافضال و العدد

چون این شعر برخواندند او عالم نبود، در نیافت، محمدین و صیف حاضر بود و دبیر رسایل او بود و بدان روزگار نامه پارسی نبود، پس یعقوب گفت: چیزی که من اندر نیابم چرا باید گفت؟ محمد و صیف پس شعر پارسی گفتن گرفت و اول شعر پارسی اندر عجم او گفت.

دکتر حسن باغ بیدی زبان‌شناس، درباره صحت این موضوع که یعقوب لیث، زبان فارسی دری را رسمی کرد، می‌گوید: من این مطلب را تایید می‌کنم. البته رسمی شدن نه به این معنا که حالا رواج دارد بلکه به این معنا که او نخستین کسی بود که شعرا را به شعر پارسی گفتن تشویق کرد و همین موضوع باعث رشد، گسترش و حفظ زبان فارسی شد. یعقوب در سال 254 هجری قمری زبان پارسی را رسمی کرد و از آن زمان تاکنون 1171 سال است که این زبان، زبان رسمی است.

یعقوب فقیرانه می زیست غالباً در بالای پاره نمدی می نست سپرش را در عقب خود نهاده به آن تکیه می نمود حاجب و دربان قصر نداشت اگر میخواست بخوابد پارچه ای را بالای سر می انداخت و از سپرش بچیث تکیه استفاده میکرد، غذا پش عادی وساده و غذای مردم فقیر بود. اکثراً به نان و پیاز بسنده میکرد. اوسخت دوستدار فرهنگ و ادب کشور بود. چنانکه روزی که بر دشمنانش پیروزی یافته بود. شاعرانی او را بزبان عربی ستوده و اشعار شانرا بزبان عربی بحضورش خواندند که یعقوب آنرا نه پسندیده گفت: چیزیکه من اندر نیابم چرا باید گفت. باید بزبان خودم سخن گفت.

دکتر «مهدی محبتی»، مسوول بنیاد دائره المعارف اسلامی، نیز در تایید رسمی شدن زبان فارسی توسط یعقوب لیث صفاری می‌گوید: «تا عهد یعقوب لیث، زبان رسمی حکومت‌ها، زبان عربی بود. زمانی که شاعری شعری به زبان عربی برای او خواند او معنای شعر را در نیافت و آن جمله معروف را گفت که

«چیزی که من در نیابم چرا باید گفت؟» و دستور داد که زبان فارسی زبان رسمی جامعه شود و پس از آن دیگر کسی حق نداشت در دربار او به زبان عربی سخن بگوید. پس از او هم سامانیان و آل بویه این زبان را گسترش دادند و از نابودی آن جلوگیری کردند.

نویسنده «تاریخ زبان پارسی»، درباره ریشه‌های این زبان نوشته است:

فارسی، یا پارسی دری یعنی رسمی، دنباله فارسی میانه زردشتی است، این زبان که از زمان یعقوب لیث صفاری زبان رسمی... شده، به تدریج جانشین دیگر زبانها... یعنی سغدی، سکایی، خوارزمی و بلخی شد و در منطقه وسیعی از جهان، از هندوستان تا اروپا و از دریای خوارزم تا خلیج فارس رواج یافت. در فاصله میان سقوط ساسانیان و روی کار آمدن صفاریان، زبان علمی زردشتیان پارسی میانه زردشتی، و زبان علمی مانویان فارسی میانه مانوی و پهلوی اشکانی مانوی و سغدی مانوی، و زبان علمی مسلمان عربی بود. دولت سامانی به رواج زبان پارسی علاقه مند بود و دولت غزنوی، پارسی را در هندوستان رایج کرد. زبان فارسی در دربار مغولی هند، زبان رسمی بود. رواج پارسی در هند سبب شد زبانی به وجود آید به نام اردو که زبان رسمی دولت پاکستان شد و به الفبایی که از الفبای پارسی گرفته شده، نوشته می شود.

زبانی که در هند، آن را هندوستانی می نامند و به الفبایی که از الفبای سنسکریت گرفته شده، نوشته می شود، با اردو يك منشأ دارد. سلجوقیان زبان پارسی را در آسیای کوچک رایج کردند. در دولت عثمانی زبان پارسی رایج بود. برخی از سلاطین عثمانی چون محمد فاتح و سلیم اول به پارسی شعر سروده اند. دکتر «محسن ابوالقاسمی» ادامه می دهد: تسلط استعمار بر کشورهای شرق سبب شد که از رواج فارسی کاسته شود. فارسی دری امروز در افغانستان، تاجیکستان و ایران رایج است. در هر سه کشور از اوایل قرن بیستم مسیحی، وضعی برای زبان فارسی پیش آمده که باعث شده است فارسی رایج در هر يك به راهی بیفتند که به تدریج آنها را از هم جدا خواهد کرد.

زندگی و مردانگی لیث صفاری

تاریخ آئینه تمام نمای از مبارزات، کارنامه‌ها و قهرمانان و مردان تاریخ بوده و انسان خود سازنده تاریخ جامعه انسانی خویش است. یکی دیگر از آزادگان و طن عزیزما و موسس اولین دولت صفاری کشور ما در سال (290 - 245 ق) یعقوب لیث صفاری است. وی در یک خانواده فقیر مسگرزاده شد و در شهر زرنج در طفولیت شاکرد رویگر شد. رآنجا از ابتدای جوانی با عیاران و جوانمردان وطندوستان که برضد ظلم و ستم زمامداران عیاش عباسیان میرزمیدند آشنا و داخل حلقه آنان گردید. وی بزودی در حلقه عیاران آنجا نظر بشهامت و شجاعت و کفایت و کاردانی بدرجه

فرماندهی رسید تا اینکه در سال 269 هـ ق ولایات کشوربوی بیعت کرده وی را بعیث رهبر خویش برگزیدند. این امر در بار بغداد را بوحشت و تشویش انداخت.

ابتدا خواستند وی را باحیله و نیرنگ و وعده و عیده بخود نزدیک و همدست بسازد تا وی از عزم رهایی مردمش از یوغ استعمار شان منصرف شود. اما از آنجایی که یعقوب شخص مصمم و دارای عزم راسخ در جهت نجات و رهایی مردم از بهره کشی و مظالم زمامداران عباسیان بود هیچ یک از این حیله آنها بروی کارگر واقع نشده و از اوامر و اطاعات آنان سرباز زده آماده رزم و پیکار با ایشان گردیدند. در سال (262 هـ ق) بین سپاه یعقوب در محلی بنام (دیر العا قول) > دیر عا صول < و سپاه بغداد بسر کرده گی خود خلیفه جنگ شدیدی در گرفت. درین جنگ یعقوب و لشکریانش چنان مردانه و با شجاعت جنگیدند که مایه حیرت خلیفه و سپاهش گردیده و نزدیک به شکست بودند که خلیفه از حیله و نیرنگ کارگرفته و در اثر آن یعقوب با سپاهش شکست خورده عقب نشینی نمود. یعقوب آزاد مرد و با غیرت این شکست را مایه شرمساری خود دانسته و در صدد تلافی آن بر آمد. این مرد جنگجو در عمر شکست نخورده بود. این امر تار و پود و جودش را در آتش غیرت می سوختاند. بنا بر آن با تلاش زیاد سپاه خویش را دوباره تنظیم و به آرایش آن پرداخته دوباره آماده جنگ با خلیفه گردید. خلیفه که از دلاوری و شجاعت آن آگاهی عام و تام داشت و از آن در بیم و هراس بسر میبرد باز در صدد حیله و نیرنگ بود. از قضا شکست دیر عا قول هم بر رویه این مرد حساس و با غیرت تاثیر سو نموده و در ینوقت نازک وی را در بستر بیماری انداخت. خلیفه درینوقت باریک موقع را غنیمت شمرده قاصد شخصی خویش را برای جلوگیری از جنگ نزد او فرستاده. یعقوب باوجود مریضی قاصد را بحضور خود پذیرفته قاصد هنگام حضور دید که از دربار و حاجب درکی نیست؛ سردار لشکر خراسان شخص بی تکلف و ساده در روی گلیم نشسته و با سپر جنگی خویش تکیه زده. در پهلویش شمشیر و دورتر از آن سفره ای با نان خشک و قدری پیاز و کوزه سفالین پر از آب قرار دارد. قاصد پیام خلیفه را بوی بیان داشت.

یعقوب رو به او نموده گفت: > به خلیفه بگو، اگر از این مرض زنده ماندم همانا میان من و تو جز این شمشیر کسی دیگر فیصله نخواهد کرد. من در کودکی و جوانی با نان و پیاز زندگی کرده ام. از دستمزد حلال خویش به سختی گذاره کرده ام؛ اگر در جنگ با تو باز شکست بخورم و باز به نان و پیاز خود رو آورده به آن خواهم ساخت و به بازمانده گان خویش درس خواهم داد که آنان بعد از من هم چنین کنند.< فرستاده خلیفه از صلابت و غیرت و احساسات مردمی یعقوب متعجب شده و هیجان آلوده برگشت پیامش را بخلیفه رسانید. اما دریغا که یعقوب لیث سر از بستر بیماری برداشت و بعد از 16 روز مریضی در

سال (260 هه ق) به جاویدانگاه پیوست و بدین سان خلیفه عباسی از خطر بزرگی که از وجود این راد مرد شجاع احساس میکرد نجات یافت. اما راهیان و پیروان بعدی آن راه آنرا تعقیب نمودند. یعقوب لیث صفاری یکی از رجال نامدار تاریخ کشور ما است وی شخص ساده، بی تکلف و باوقار و مد برو بیدار وطندوست بود در انتخاب مردان رای ثواب داشت سپاه را خوب و نیک می آراست، خزانه اش از مال پر بود اما اسراف نمیکرد. فقیرانه می زیست غالباً در بالای پاره نمدی می نشست سپرش را در عقب خود نهاده به آن تکیه می نمود حاجب و دربان قصر نداشت اگر میخواست بخوابد پارچه ای را بالای سر می انداخت و از سپرش بچیث تکیه استفاده میکرد، غذا یش عادی و ساده و غذا ی مردم فقیر بود. اکثراً به نان و پیاز بسنده میکرد.

او سخت دوستدار فرهنگ و ادب کشور بود. چنانکه روزی که بر دشمنانش پیروزی یافته بود. شاعرانی او را بزبان عربی ستوده و اشعار شانرا بزبان عربی بحضورش خواندند که یعقوب آنرا نه پسندیده گفت: < چیزیکه من اندر نیابم چرا باید گفت. باید بزبان خودم سخن گفت.> زبان وی دری بود که آنرا سخت گرامی میداشت. وی را میتوان از حامیان بزرگ فرهنگ و ادب دری دانست که در دوره او و تا قرن های بعد از وی جانشینانش بر سیرت و کردار او رفتند و فرهنگ و ادب دری را پاس داشتند و در دوره < صفاریان > فرهنگ و ادب بمدارج تکاملی اش رسید. که نام نامی یعقوب لیث صفاری همیشه در تاریخ کشور مان چون اختر فروزان میدرخشد.

یعقوب، پورلیث، ابر مرد سیستان
زیباترین حماسه دوران بیافرید
آزاد مرد رویگر ملک نیمروز
در جسم سرد مهد کیان، جان بیافریدنا

گه در آن سیاهی و اندوه بیکران
برخاست پور رویگری مرد کارزار
در پیش روی دشمن بیگانه ایستاد
چون کوه بی تزلزل و سرسخت و استوار

روزی خلیفه داد پیامی به پورلیث
کای شیر مرد رزمی پر خشم و کینه توز

گر بگذری ز جنگ و دم از آشتی زنی
بخشم تو را حکومت مکران و نیمروز

آینده ساز کشور خراسان جواب داد
کامروز فر و بخت مرا یار و بنده است
فردا اگر شکست خورم از سپاه تو
غم نیست، زانکه نان و پیازی بسنده است

روزی اگر شکست دهم لشکر تو را
آنروز، روز فرخ و پیروز من بود
گویند، بر خلیفه بیاید اگر شکست
یعقوب لیث، فاتح و لشکر شکن بود

جز جنگ ای خلیفه بغداد، چاره نیست
زیرا به فکر خصم، کس ایمن نمی شود
آماده باش از پی پیکار سرنوشت
یعقوب لیث بنده دشمن نمی شود

خواهم که بند بندگی را به دست خویش
از دست و پای متی آزاده وا کنم
یا می رهانم از کف بیگانه، ملک را
یا جان خویش در ره میهن فداکنم

من مرد کارزارم و باکم ز مرگ نیست
مردن برای حفظ وطن، زندگی بود
تسلیم چون تویی نشوم تا که زنده ام
زان رو که مرگ، خوشتر از آن بندگی بود

نقش آفرین آن همه آزادگی و عشق
در راه عشق خویش، سرانجام جان سپرد
افشاند بذر رادی و آزادی و امید
آن گذشته را زمانه به آزادگان سپرد.

کمال‌الدین هروی شاعر و هنرمندی بی همتا



مولانا کمال‌الدین شیر علی متخلص به «بنایی» فرزند استاد محمد خن بَدَا بود. از مراجع مختلف از جمله «بابرنامه» این مسئله به ثبوت می‌رسد که بنایی هروی الاصل بود. بیشتر تذکره نویسان مانند سام میرزای صفوی مؤلف «تحفة سامی» امین احمد رازی صاحب «هفت اقلیم» و تقی اوحدی مصتّف «عرفات العاشقین» و چند تالی دیگر درباره تخلّصش اظهار داشته‌اند که بدین سبب که پدرش يك بَدَا بود، او بنایی تخلّص داشت ولی در «بابرنامه» مرقوم شده است که اسم پدرش کمال‌الدین محمد بَدَا بود، بدین جهت او تخلّص «بنایی» اختیار کرد.

راجع به تاریخ تولّدش هیچ اطلاعی از تذکره‌ها و دیگر منابع مرتبط بدست نیامده است. «بنایی» یکی از ارادتمندان حلقه تصوف و عرفان محمد یحیی بن عبیدالله بود. مؤلف «عرفات العاشقین»، کمال‌الدین بنایی را نادره زمان و اعجوبه دوران به حساب آورده و اشاره کرده که او هزّال و حاضر جواب بی‌عدیل بود با اینکه او «مستحضر مسایل و علوم و مستجمع فضایل و رسوم» در نظر گرفته می‌شد در لطایف نفوس و عقول و حقایق فروع و اصول تبحّر داشت.

مؤلف «صحف ابراهیم» بنایی را «طراح معموره معانی و بنای ابانی خوشبیانی» تلقی می‌کند و متذکر می‌شود که او در فن موسیقی و ادوار مهارت و لیاقت بی‌مانند داشت. علی قلی خان واله داغستانی مصنف «ریاض الشعرا» هم فضل و کمال بنایی را ستایش می‌کند و او را سرآمد معاصرین قرار می‌دهد؛ در خصوص مرتبه شعری بنایی فکر می‌کند که غزل‌های او رنگ و حال، هر دو دارد و می‌گوید که بنایی در اوایل از فن موسیقی بی‌طّلاع بود و بدین عتّ پیوسته هدف طعن و تحقیر علی شیرنویسی قرار می‌گرفت. آخر الامر یکبار واقعه‌ای رخ داد، سلطان حسین بایقرا (م: 911 ه) در ملا زمت علی شیرنویسی برای به سربردن زمستان به مرو حرکت کرد ولی بنایی در هرات مانده اوقات خود را می‌گذرانید و در این ایام مخفیانه و محرمانه اسباب موسیقی را یاد می‌گرفت، و از مشق و ممارست لاینقطع در نای فن تا هنگام برگشت سلطان موصوف به وطن مألوف در موسم تابستان، استعداد فوق‌العاده بهم رسانید.

در ظرف مدت اقامت سلطان در مرو، بنایی دقایق و نکات شگرف و شگفت‌انگیز در این فن عرضه نمود و تجددهای ارزنده مرتب کرده و صوت و نقش دل‌انگیز بسته پیش علی شیر ارایه کرد. او بر مهارت و زبردستی بنایی در این مدت مختصر مبهوت و متحیر شد؛ درباره فضل و هنر کمال‌الدین بنایی، غالب تذکره نویسان بدین واقعه اشاره نموده‌اند که وقتی سلطان یعقوب حسن از سلطان حسین بقیه خواهش کرد که او هنروران قدرتمند مربوط به جمله رشته‌های هنر و فن را سوی بارگاه او اعزام دارد، میرزا بایقرا از میان جمیع هنرپیشگان پایتخت خویش فقط بنایی را گسیل داشت که او یگانه هنرمندی بود که در سایر اصناف هنر و فن، قدرت و مهارت داشت. ولی باوجود این فخامت و برجستگی در حوزه علم و هنر، بنایی ملنی، علمای و الامقام و شعرائی‌کرام پایتخت به عتّ زبان دل‌آزار و طبیعت هتاک، خیلی نامقبول و ناپسندیده بود. بنایی دایماً به تلویحات طنزآمیز و حرفهای مضحکه‌خیز، علی شیرنویسی را اذیت می‌کرد و از لودگی و مضمون‌گویی بنایی او را بر حذر می‌داشت.

سام میرزای مؤلف «تحفة سامی» درباره بنایی می‌نویسد که در اکثر فنون گوی مسابقت از اقران و حریفان می‌ربوده و قول غیث‌الدین منصور را نقل می‌کند؛ بنا به گفته او ملا بنایهلا و شاعران و شاعر حریفان بود. ولی امیر علی شیرنویسی در «مجالس التّفایس» بنایی را از اواسط التّاس شهر هرات ارزیابی می‌کند. واضح است که این قضاوت امیر علی درباره معیار و مرتبت عالمانه بنایی، بشیرگر رنجش و دل‌تنگی امیر علی می‌باشد که به موجب حرفهای شنیع و شرارت‌آمیز بنایی به وی وارد شده بود. نه فقط امیر علی شیرنویسی و امرا و اهل بار از سنان لسان بنایی همواره ترسان و نگران بودند؛ مولا نا جامی نیز از نکته‌گیریها، غزل‌های نمکین و اداهای شیرین و گزند گیها و ناخن فروکردنی‌های او

اجتناب می‌ورزید ند. برخی از تذکره نویسان این واقعه را به وضاحت نگاشته‌اند که بنایی وقتی در هرات قصیده‌ای در سنتلی. امیر علی شیرنواپی گفته بود ولی او بنایی را از جایزه و انعام به عوض این کارنامه ادبی محروم داشت. ناچار او در همان قصیده اینجا و آنجا تغییر نموده به حضور سلطان احمد میرزا که از خوشیاوندان. سلطان حسین میرزا بود تقدیم نمود و این قطعه توهین‌آمیز را برای امیر علی شیرنواپی فرستادند:

دخترانی که بکر. فکر من اند

هر یکی را به شوهری دادم

آنکه کابین نداد عنین بود

زو کشیدم به دیگری دادم.

امیر علی هیچگاه زن نگرفته بود و بدین سبب او به عنین شهرت داشت، کنایه قطعه مزبور را فهمید و به غایت رنجید و بنایی از بی عقوبت و ضرر از طرف امیر علی رخت سفر کشید و به عراق رسیده و در زمره مستخدمان سلطان یعقوب داخل شد ولی بعد از وفات سلطان یعقوب، بنایی به سبب اوضاع ناهموار در عراق اقامت خود را در آنجا ادامه نداد و احوال آن مملکت را برای خود نامساعد انگاشته به جانب وطن مراجعت نمود. ولی گذشت زمان آزرده‌گی و تکدر خاطر را که امیر علی از شوخیهای گزنده و دلخراش وی داشت، نزدود.

در این صورت سکونت او در وطن زیاد طول نکشید و سرانجام از وطن خود تبعید شده به طرف ماوراءالنهر حرکت کرد و در حلقه صاحبان سلطان علی میرزا، ولد سلطان احمد میرزا داخل شد. و قصیده‌ای به عنوان «مجمع الغرایب» گفته به حضور او پیشکش کرد. و هنگامی که محمد شیبانی بر آن مملکت تسلط یافت بنایی در بارگاه آن فرمانروا به منصب ملك الشعراپی سرافراز شد و به قول تقی کاشی صاحب «خلاصه الاشعار» آنجا ماجرای پیروزیهای جنگی شیبانی را به رشته نظم کشیده بود. از شیوه دلآزاری او اشخاصی که با او تماس داشتند، محفوظ نمی‌ماندند؛ تا جایی که بنایی مرّیان و محسنین خود را نیز از ایذای زبان خود معذور نمی‌داشت. صاحب «عرفات العاشقین» نقل می‌کند که چون سلطان حسین میرزا بدروود حیات گفت و روز سوم بود، همه خویشان، اقارب و یاران و مصاحبان جمع بودند و شعرا از روی نوبت خود مرثی تقدیم کردند، ولی بنایی در نوبت آخرین این دو بیت خواند:

شاه سلطان حسین بایقرا

از جهان رفت غم نباید خورد

مغلمی کوسچی برفت برفت

کهنه پیر از یکی بمرد بمرد.

و سیفی بخاری که یکی از معاصران بنایه ملاّ جامی بود، در جمیع علوم و رسوم قدرت و مهارت داشت، به ویژه در فن عروض و قافیه دارای تبحر بود و «عروض سیفی» یکی از تصانیف معروف وی می‌باشد، هم هدف طنز و تضحیک بنایی قرار گرفت. امین احمد رازی مؤلف «هفت اقلیم» بنایه را شاعر خوش محاوره نیکو بیان و شیرین زبان می‌انگارد و برای تحسین قریحه شعری وی بیتی نقل می‌کند که به قرار زیرین است:

نطقش به طبع شاه و گدا کردی آن اثر

کاندر مزاج غنچه نسیم سحر کند

در اواخر عمر بنایی هجوگویی را ترك کرد و از هرزه درایی دست کشید. در غزلهای خود بنایی «حالی» نیز تخلص می‌کرده و نظیره‌های اشعار سعدی و حافظ را به تردستی و شایستگی نوشته و غزلهای متعدّد از حافظ را استقبال کرده است. دیوان قصاید و غزلهای بنایی که تقی‌الدین کاشی آن را تحت بررسی خود داشت محتوی بر شش هزار بیت بود ولی علی‌قلی خان واله داغستانی اطلاع می‌دهد که دیوانش حاوی بر پنج هزار بیت می‌باشد در کتابخانه خدابخش، پتتا دو نسخه خطّی «دیوان بنایی» نگهداری می‌شود ولی هر دو نسخه تکمیل نیست. نسخه اوّل، شماره 215، مشتمل بر سی و نه ورق است و تقریباً بالغ بر یکصد غزل می‌باشد. اوّلین شعر این مجموعه کوچک به قرار ذیل به کتابت آورده شده است:

زهی از لعل شیرین تو شور افتاده در دلها

زده نیشکر از رشك قدت بر خویش خنجرها

این نسخه در ردیف «ی» به شعر زیر خاتمه می‌پذیرد:

ای بنایی هر زمان جان می‌کشی پیش مگس

تا یکی در پیش مردم خودنمایی می‌کنی

نسخه دوّم «دیوان بنایی»، شماره 1879، حاوی بیست و دو ورق در يك مجلّدی که مشتمل بر شانزده مجموعه شعری از صالح، آصفی، اهلی خراسانی، ریاضی و غیره می‌باشد، میان اوراق 71-94 بر حاشیه‌ها ترقیم نموده موجود است. اوّل و آخر بیت‌های این نسخه با بیت‌های نسخه اوّل همانند است. طرز و روش شعری بنایی در غزلسرایی روان و روش شیوا و دلپذیر می‌باشد. اشعارش مشعر بر ویژگیهای جزالت و سلاست، انسجام و استحکام می‌باشد و از تعقید و اشکال پیچیده‌گویی و ابهام محفوظ و مبرا است. اگرچه اشعارش شورانگیزی و نشاط‌آوری و اختصاصهای سوز و گداز ندارد، ولی از لطایف

معنی آفرینی و نکته‌آوری خالی نیست. در بعضی از اشعارش طرز تفکر وی به سبک هندی هم شباهت

دارد. اشعاری چند از غزل‌های بنایی :

دلم گردد پریشان چون صبا آید ز زلف او

بلی آتش پریشان می‌شود چون باد می‌آید

رنگِ رخِ تو دیدم و از شوق سوختم

لیکن آتش فروخته بر روی آب چیست

چون کشیدم آه رو در هم کشید آن آفتاب

باد چون پیدا شد آری موج می‌افتد به آب

منزل پدید نیست بنایی به راه عشق

پیش آر صبر و ناله‌کنان چون جرس مباش

به غم‌های تو شادم، شادی عالم نمی‌خواهم

ز غم‌های چنین خود را نمی‌بی‌غم نمی‌خواهم

بنایی را که لاف عقل می‌زد در جهان دایم

کنون در عشق او رسوای هر بازار می‌بینم

ز اهدم خواند سوی مسجد، کشد دل سوی می

ساقیا جامی بده لیکن قصه را یکسو نهم

راه عشق است اینکه که دانلین درو گم گشته‌اند

قطع این منزل نه آسان است نادانی مکن

بنایی‌طرز سخنِ امیر خسرو را می‌ستاید و اعتراف می‌نماید که او سبک خسرو را پیروی کرده است به

طوری که او می‌گوید:

بنایی در طریقِ شعر می‌رفت از پی خسرو

که در طور غزل همراه شد طرز حسن با او

برخی از مآخذ، مانند: «بابرنامه»، «تحفه سامی»، «ریاض الشعرا»، و «صحف ابراهیم» خبر می‌دهد

که بنایی علاوه بر هیوانِ قصاید و غزل‌ها، قصه بهرام و بهروز را به نظم آورده به «بلغ ارم»، موسوم

کرده است. خوشبختانه مثنوی «بلغ ارم» هنوز باقی‌است و در مؤسّسات و مراکز مختلف جهان، مثلاً:

کتابخانه ایوان هند، لندن، کتابخانه انجمن آسیایی بنگاله، کلکته و کتابخانه خدابخش پتنا نسخه‌های این

مثنوی محفوظ است.

کتابخانه ایوان هند لندن دو نسخه این مثنوی را تحت شماره‌ها 1390 و 1391 دارد. نسخه اوّل محتوی بر دوصد و شصت و نه ورق میباشد و دو مین، یک پاره‌ای از این مثنوی است و فقط چند ورق دارد. نسخه انجمن آسیایی بنگاله واقع در کلکته تحت شماره 196، مشتمل بر دوصد و شصت و هشت ورق میباشد و نسخه خدابخش، شماره 216، فقط سی و سه ورق در بردارد. این نسخه یک انتخاب مختصری از این مثنوی میباشد: شمس‌العلماء میرزا اشرف علی ریاستار فهرست نسخه‌های خطّی کتابخانه انجمن آسیایی بنگاله این مثنوی را اشتباهاً به شیخ اوحدی منسوب می‌کند. این انتساب مبتنی بر یک قرأت عجولانه او میباشد. بنایی یکجا در شعری از این مثنوی به طور ضمنی شیخ اوحدی را به ذکر آورد که به قرار زیر است:

چشم بگشا بر آرز پنبه ز گوش

پندی از شیخ اوحدی بنیوش

فهرست نگار مزبور بر بنای این شعر مرتکب خطا می‌شود و بنایی چندین بار در این مثنوی تخلّص دیگری به عنوان حالی بکار برده است. مثلاً در ورق 263 از نسخه انجمن آسیایی بنگاله در شعر زیر مندرج است:

حالی امری سخن طرازی چند

در سخن این نفس درازی چند

و جای دیگر دن شیعر او تخلّص خودش را اظهار می‌دارد:

حالیا گر ز دستت آید خیز

رو در اصلاح کار خویش آویز

بنایی چند مثنوی کوچک دیگر منظوم کرده ولی مثنوی «بلاغ ارم» میان جمله مثنویات او از لحاظ مکارم هنر و اندیشه شیواترین می‌باشد. این مثنوی در بحر «حدیقه الحقیقه»، حکیم سنایی گفته شده است. بنا به گفته سام میرزای در «تحفه سامی» بنایی این مثنوی را به سلطان یعقوب اهدا کرده بود که در سال 896 هجری مطابق 1490 م. فوت شده است. ولی این قول سام میرزا بر طبق تاریخ وفات سلطان یعقوب و اشاراتی که بعضی از اشعار این مثنوی استنباط می‌شود درست به ثبوت نمی‌رسد. سرتاسر در این منظومه بنایی سلطان یعقوب را درگذشته دانسته، واقعات متعلّق به شخصیت ویرا در فعل ماضی بیان می‌کند و شعر زیر را از این مثنوی، ابراز می‌نماید که حدّی جامی (م: 898 هـ) (که دو سال بعد از سلطان یعقوب وفات یافته، در آن هنگام در قید حیات نبود:

شمع اسلام نور دین جامی

قدس الله سرّه السامی

اینجا فقره «قدّس الله سرّه»، بی‌درنگ اشاره می‌کند که مولانا جامی پیشتر از آن زمانی که این مثنوی مراحل تخلیق را طی می‌کرد درگذشته بود. از لُو، گمانِ سام میرزا مبنی بر اینکه بنایی این مثنوی را به سلطان یعقوب تقدیم نموده منتفی می‌نماید. ممکن است که بنایی این مثنوی را به نام محمد یحیی بن عبدالله پیشوای روحانی خود پیشکش کرده باشد که او در آن زمان هنوز زنده بود. منظور بنایی از به نظم آوردن این افسانه دلپذیر، جلب توجه افراد جامعه به امور اخلاقی و کارهای شایسته می‌باشد. داستان بهرام و بهروز که بنایی‌یه عنوان «بلغ ارم» سراییده، به قول خودش فقط یک پیرایه اظهار می‌باشد، که بدین وسیله او مکارم اخلاق و محاسن اخلاص و بشردوستی را تبیین نماید و برای انجام دادن این کار او تعداد کثیری از کتابهای اخلاقی را تحت مطالعه خود قرار داده بود. و هدف واقعی در این افسانه‌پردازی را اینطور توضیح دهد:

ظاهراً گر فسانه‌گویی بود

راه حق را بهانه‌جویی بود

آنچه مقصود از این سو آدم بود

نفع خلق خدا مرادم بود

این مثنوی گذشته از اینکه از لحاظ خصیصه‌های هنری داستان‌سرایی خیلی با ارزش و درخور مطالعه است، مطالب تاریخی و فرهنگی را نیز بهم می‌رساند، به طوری که بنایی درباره کتابخانه سلطان یعقوب خبر می‌دهد که این کتابخانه دارای کتابهای خیلی ارزنده و سودمند بود، که به قلم معجز رقم یاقوت مستعصمی که بین سالهای 696 و 698 هجری در بغداد درگذشته بود، در معرض تبییض آورده شده است. علاوه بر این کتابهای استنساخ شده به قلم شیخ محمود جعفر، تلمیذ میر علی خطاط برجسته‌ای از هرات که مخترع نستعلیق بود و شاگرد وی به نام اظهر، زینت افزای این کتابخانه بودند. بنایی اینجا یک مرقع‌ای زیبا که در این کتابخانه موجب رونق و رعنائی به حساب می‌آید را مورد ذکر قرار می‌دهد که محتوی بر نمونه‌های دستنویسی خطاطان معروف و نقاشیهای پیکرنگاران ممتاز جهان بود. بنایی ندما، شعرا، پزشکان، اخترشناسان و خنیاگران بارگاه سلطان یعقوب را به طور خلاصه معرفی می‌نماید و برخی از اعلی و بزرگان و الامرتبت و ناهران علم و معرفت را ذکر می‌نماید. مانند: دستورالوزرا خواجه احمد خافی، صدرالشریعه قاضی، صفی‌الدین عیسی، شیخ‌الاسلام خواجه ابوالمکارم صدرالصدور موک، عبدالرحیم و غیره. بنایی یک «مجموعه نفایس» موسوم به «مجموعه رشیدی» را تحت تصاحب خود نگاه می‌داشت که خیلی چشمگیر و پربها بود. این مجموعه علاوه بر لطیف خطاطی، نمونه‌های

ظرف و گرانها از فن نقاش و اطلاعات مفید و مهم را دربرداشت و بدین سبب دارای شهرت فراوان بود. هنگامی که پادشاه بابر شهر سمرقند را به تصرف خود درآورد، از این مجموعه گرانمایه آگاه شد و از بنایی برای ارسال داشتن این مجموعه به او خواهش کرد. ملاحظه این مجموعه نوادر، بابر را متحیر و مسحور ساخت و بنایی را وعده داد که پنج هزار دینار بهای این مجموعه را پرداخت خواهد کرد، ولی طولی نکشید که پادشاه موصوف مریض شد و مدت دو ماه در بستر ماند. متأسفانه در این اوان شورش و عصیان در میان لشکریان وی به ظهور آمد و سلطان علی این وقت را غنیمت شمرده، لشکر خود را کوچ داد و بر گروه سپاهان بابر تاخت و تاز کرد و او را برای واگذاشتن این شهر وادار کرد.

وقتی که بابر برای کوچ کردن از سمرقند آماده می‌شد، غفلتاً به یادش عودکرد که او بهای قول داده مجموعه بنایی را هنوز پرداخت نکرده است. باوجود اینکه مقربان و صاحبان بابر ادای پول را در این اوضاع نامساعد لازم نمی‌دانستند، ولی بابر يك پادشاه صادق الوعد بود، از جای خود حرکت نکرد تا اینکه وعده خود را ایفا کرد. در اثنای داستان‌سرایی بهرام و بهروز بنایی پنج اصل اسلام را به وضوح می‌فهماند و به وسیله نقل حکایت و امثال عده، عناصر دین مبین را مبرهن می‌کند. بنایی دارای شخصیت چند جانبه بود. علاوه بر اینکه او يك شاعری شهیر در زمان خود بوده و در این فن بر اکثر اقران و همدوشان خود سبقت و مزیت داشت، در فنون موسیقی و ادوار و خطاطی هم مهارت و لیاقت فوق‌العاده بدست آورده بود. به ویژه در علم ادوار، رسایل نگاشته بود. با این همه بدین سبب که طبعش به هرزه‌درایی و فضیلت‌گویی دایماً مایل می‌بود، هیچگاه مقبول انعام نشد.

امیر علی شیرنویس به علت زبان تحقیرآمیز وی همیشه از او آزرده خاطر بود و یکبار بر بدزبانی وی تا این اندازه خشمگین گشته بود که از سلطان حسین پروانه فرمان قتل او را گرفت. بنایی بدین جهت از شهر خود تبعید شده به خاک و دیار بیگانه اوقات گذرانید. تا اینکه در واقعه قتل عام در قرشی که از طرف شاه اسماعیل اول صادر شده بود راه شاعر متنازع فیه در سال نهصد و هجده (918 هـ) به قتل رسید. صاحب «خلاصة الافکار» ابوطالب اصفهانی سال وفات بنایی را نهصد و نه (909 هـ) تعیین می‌کند، ولی از مطالعه «بابرنامه» مشهود می‌شود که بابر، بنایی را در سال نهصد و یازده (911 هـ) دیدار کرده بود. به موجب این اطلاع تاریخ مزبور متعلق به واقعه وفات بنایی به غلط می‌افتد. سام میرزا درباره مقتول شدن بنایی این طور می‌نویسد: "... و بعد از آنکه صاحبقران مغفور برخان ازبک استیلا یافت او در قرشی‌ماوراءالنهر بود تا آنکه میر نجم ثانی که دستور اعظم صاحبقران مغفور بود به آن ولایت دست یافته به قتل عام فرمان داد و مولانا بنایی را در آن واقعه به انهدام رسانیدند و کان ذلك فی شهر سنه ثمان عشر و تسعمائة". صاحب «هفت اقلیم» امین احمد رازی ذکر می‌کند: "... و عزم

ماوراءالنهر نمود و در خدمت ملوک آن مملکت روزگار می‌گذرانید، تا در استیلای نجم ثانی بر قرشی بنای حیاتش در نهصد و هژده به انهدام پیوست.”

مصنّف «خلاصة الأشعار» تقی کاشی هم سال وفات بنایی را نهصد و هجده (918 هـ) مقرر کرده است در حالی که از دو تذکره «صحف ابراهیم» و «نشر عشق» ظاهر می‌شود که واقعه قتل بنایی در سال نهصد و بیست و هشت (928 هـ) رخ داده بود. عبارات این دو تذکره در خصوص وفات بنایی به قرار زیر است: “... و به تبریز نزد سلطان یعقوب رفت و بعد از وفات یافتن او به ماوراءالنهر شتافت و در حوزه سلطان حسین میرزا پذیرفته شد و در اینجا بنایی بعد از فوت آن سلطان در سنه نهصد و بیست و هشت (928 هـ) هنگام ورود لشکر شاه اسماعیل که فرمان قتل عام داده بود، بنیاد وجودش انهدام یافت.” “... فی سنه نهصد و بیست و هشت (928 هـ) در هنگام استیلای شاه اسماعیل صفوی ماضی بر ملک خراسان در قتل عام به قتل رسید و بلید جدار حیاتش از پا درآمد”. ولی اغلب تذکرها و مراجع به شمول فهرست نامه های کتابخانه ایوان هند لندن و کتابخانه خدابخش و غوه مدّفق بر این عقیده اند که بنایی در سال نهصد و هجده (918 هـ) هنگام قتل عام در قرشی جام شهادت نوشید. مجله هنر و مردم.

شیخ سعدالدین محمود شبستری



شیخ سعدالدین محمود بن امین الدین عبدالکریم بن یحیی شبستری از عرفا و شعرای نامی قرن هفتم و هشتم هجری است. او در سال ۵۶۸۷ هـ. در ایام سلطنت کیخاتوخان در قصبه شبستر متولد شد. شبستری پس از کسب دانش به مسافرت در شهرهای مختلف پرداخته و در سفر به مصر، شام، حجاز از علما و مشایخ این سرزمین ها کسب دانش توحید کرده است. او خود در این باره می گوید:
مدتی من ز عمر خویش مدید

صرف کردم به دانش توحید
در سفرها به مصر و شام و حجاز
کردم ای دوست روز و شب تک و تاز
سال و مه هم چو دهر می‌گشتم
ده ده و شهر شهر می‌گشتم
گاهی از مه چراغ می‌کردم
گاه دور چراغ می‌خوردم
علما و مشایخ این من
بس که دیدم به هر نواحی من
جمع کردم بسی کلام غریب
کردم آنگه مصنفات عجیب.

هم چنین شیخ محمد در سفری به کرمان در آنجا تاهل اختیار کرده و در آن شهر اولاد و احفادی از او به وجود آمده است که جمعی از ایشان اهل قلم و کمال بوده و به خواجگان شهرت یافته اند.

شبستری پسری به نام عبدالله داشته که جوانی فاضل و کامل و ماهر در علوم مختلف به خصوص ریاضی بوده است. وی در سال ۹۲۶ه. از جانب سمرقند به دربار روم رفته و سلطان سلیم او را تعظیم بسیار کرده است. شیخ عبدالله مثنوی به نامه شمع و پروانه به نام سلطان سلیم سروده و نیز رساله ای به زبان پارسی در قواعد معما به نام سلطان مذکور نوشته است.

شبستری سرانجام به زادگاهش باز گشته و در سال ۷۲۰ه. در ۳۳ سالگی وفات یافته و در شبستر وسط باغچه گلشن در جوار مزار استادش به‌الدین یعقوبی تبریزی مدفون شده است.

بعضی ها معتقدند که چون شبستری وصیت کرده که او را پای مزار شیخ بهاءالدین دفن کنند و سال وفات بهاءالدین ۷۳۸ه. است و هم چنین چون بابایی شبستری در مرض موت شبستری حاضر بوده و در همان ماه وفات شبستری فوت نموده و تاریخ وفات بابایی ۱۷ ربیع الاول سال ۷۴۰ه. است؛ پس سال وفات شبستری هم باید ۷۴۰ه. باشد ضمناً با توجه به تجدید عمارت های مکرر مقبره شبستری احتمال آن داده شده که تاریخ فوت نوشته شده بروی مزارش تغییر کرده باشد.

بعضی از معاصران، تاریخ وفات شیخ محمود را همان ۷۲۰ه. پذیرفته اند ولی تولد او را پیش از سال ۶۸۷ه. حدس زده اند و دلیل آن را هم بعید بودن ۲۶ سالگی شبستری برای شهرت فراوان او در عهد خدابنده ذکر کرده اند. شبستری پیرو مذهب سنت و جماعت و معتقد به عقاید اشعریان بوده است. لاهیجی

شارح گلشن راز شیخ و مرشد شبستری را امین الدین می نویسد. خود شیخ محمود نیز در مثنوی سعادت

نامه از امین الدین یاد میکند:

شیخ و استاد من امین الدین

دادی الحق جوابهای چنین

برخی هم استاد او را بهاءالدین یعقوبی دانسته؛ اما با استنباط از عبارت صاحب روضات الجنان میتوان

هر دوی آنها را از اساتید وی دانست.

آثار شبستری:

الف- آثار منظوم (۱- گلشن راز، ۲- سعادت نامه)

ب- آثار منثور (۱- حق الیقین فی معرفة رب العالمین، ۲- مرآة المحققین، ۳- شاهد یا شاهد نامه)

خواجه جلال الدین



خواجه جلال الدین (یا شمس الدین) محمد بن محمد بن محمود الحافظ البخاری از بزرگان سلسله نقشبندیه

و از اصحاب و خلفای خواجه بهاءالدین محمد نقشبند و از رجال معروف و منتقد دوران تیموری است.

او به سال ۷۶۵ در بخارا زاده شد و چون از پیشروان نقشبندیه بود با عنوان خواجه خوانده شد و لقب

پارسا را پیر و مرشدش خواجه بهاءالدین به او داد.

خواجه محمد از عالمان جامع معقول و منقول بود و پس از مرگ خواجه بهاءالدین تا مدتی ریاست

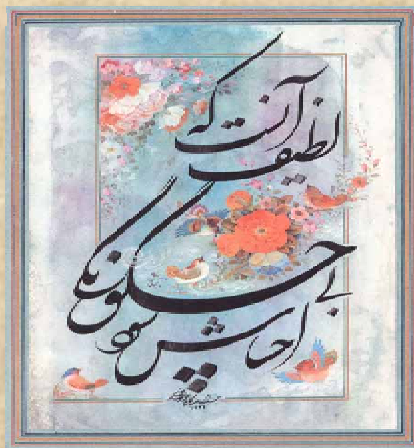
نقشبندیان با او بود. وی در سال ۸۲۲ در هنگام بازگشت از مکه در مدینه در گذشت و در همانجا مدفون

شد. از خواجه پارسا آثار متعددی به پارسی در شرح مسایل عرفانی بنابر طریقت نقشبندیان باقی مانده

است که معروفترین آنها عبارتند از:

فصل الخطاب- کتابی در شرح کقامات خواجه بهاءالدین نقشبند بنام انیس الطالبین و عده السالکین- رساله قدسیه- کتاب تحقیقات- تفسیر سوره فاتحه الكتاب- رساله کشفیه- شرح فصول الحکم و جر آن. همه این آثار به نثر خوب و روان پارسی نوشته شده است.

ملک الشعراء بدرالدین بن عمر جامی



ملک الشعراء بدرالدین بن عمر جامی از شاعران معروف قرن هفتم هجری قمری است. نسب او به جاجرم خراسان می رسد و تولدش در جاجرم اتفاق افتاد.

تربیت وی در ادب و شعر ابتدا در خراسان صورت گرفته و سپس به خدمت استاد وقت خود بهاء الدین محمد بن شمس الدین محمد بن جوینی رفت و از حمایت وی برخوردار گردید و از کرامات این استاد بزرگ مستفیذ شد و از دیگر اساتیدی که از محضر آنها بهره مند شد مجد و امامی هروی می باشد و چون تاثیرات شایانی از مجدالدین بن همگر شیرازی کسب نموده بود وی را از شاگردان مجد شمرده اند و به علت علاقه ای که بدر به مجد داشت در فقدان از دست دادن مجد برای او مرثیه ای ایراد نمود. در سال 686 هجری قمری اندکی بعد از وفات مجد، بدر نیز درگذشت.

دیوان بدر جاجرمی را نزدیک به چهار هزار بیت تخمین زده اند، از مجموع اشعار بدر معلوم می شود که او به تصنع در سخن خویش بسیار متمایل بوده و در این فن از سرآمد زمان خود به شمار می آمده است.

کسی کز کوی دلدارم بر آید

مرا دیدارش از جان خوشتر آید
وگر خورشید روی او ببینم
در آن ساعت شب هجرم سر آید
اگر خورشید رخسارش بتابد
ز هر جانب چو خور سیصد بر آید
وگر بادی کند بر زلف او راه
از او صد سال بوی عنبر آید
زهی آرام جانی کز لطافت
اگر خواهی لب ت جان پرور آید
یقین دانم که در میدان عشقت
چو من بیچاره عاشق کمتر آید
مرا از تو به جز پرسش طمع نیست
ز دستت این قدر دانم بر آید
بحق دوستی کش گیری
چو بدر از عشق تو از پا در آید.

مولانا لطف الله



مولانا لطف الله از شاعران قرن هشتم و آغاز قرن نهم هجریست که پایان عهد ایلخانان و دوران طغای تیموریان و آل کرت و سربداران و تیمور و فرزندانش امیرانشاه و شاهرخ را درک کرده و بسیاری از شاهان و صدور، بویژه این سه تن اخیر را مدح گفته است.

نامش لطف الله بوده و نظر به مقامات معنوی که داشته از وی همه جا به عنوان مولانا یاد می کرده است. او از نام خویش برای تخلص شعریش استفاده می کرده و لطف تخلص می کرده است. وی به تحصیل علم و کسب هنر پرداخت و پس از آنکه شاعری کار آمد شد به خدمت خواجه علاءالدین محمد فریومدی صاحب دیوان خراسان روی آورد و در آنجا با ابن یمین فریومدی آشنایی یافت و اشعار خود را بر او عرضه کرد و مورد تشویق و تحسین آن استاد قرار گرفت.

بخشی از آگاهی ما از احوال دوران شباب شاعر و بدایت حال او متخذ از قصیده ایست در دیوان شاعر با مطلع:

یاد شب و روزی که مرا یار قرین بود

با یار قرین کلبه من خلد برین بود

ونشان می دهد که در خاندانی مرفه و صاحب مکنت بدنیا آمد و از تحصیل علوم ادبی و مطالعه دیوانهای شاعران تازی گوی برخوردار شد و پس از فراغت از دانش اندوزی و ادب آموزی به مدیحه گویی و غزلسرای پرداخت و در مجلس علاءالدین محمد فریومدی از دوستی و همنشینی ابن یمین و تحسین و تشویق او بهره مند شد و پایان عمر را در پریشانهالی گذراند.

از میان سربداران کسانی که ممدوح لطف الله بودند عبارتند از: تاج الدین علی چشمی معروف به علی شمس الدین (مقتول به سال ۷۵۵) نظام الدین یحیی کرابی (مقتول بسال ۷۵۹) و خواجه نجم الدین علی موید (۷۸۸-۷۶۶ هجری) و از میان تیموریان نخست خود تیمور گورکان سپس جلال الدین میرانشاه و شاهرخ را ستود.

بنابر اشارات تذکره نویسان وی از ولایت بهره یی داشت و بکار دنیا کم التفات بود و در آخر عمر و روزگار پیری به دیه اسفریس که به بارگاه امام رضا (ع) مشهور است رفت و در باغی که داشت بسر برد و عاقبت در همانجا بسال ۸۱۶ هجری بدرود حیات گفت.

تقی الدین کاشی نزدیک به هشتصد بیت از اشعار لطف الله را در تذکره خلاصه الاشعار خود نقل کرده است و شادروان سعید نفیسی نوشته است که دیوان وی نزدیک چهار هزار بیت بدست است.

امیر خسرو و قند پارسی



امیر خسرو دهلوی در سال 651 هـ.ق در شهر دهلی دیده به جهان گشود. در کودکی پدرش را از دست داد و در دوره جوانی به خدمت نظام‌الدین اولیا، عارف پرآوازه دهلی پیوست و به سیر و سلوک عرفانی پرداخت. او در سال 683 اسیر گشت و دو سال در بلخ زندانی بود. پس از آزادی به هند آمد و در آنجا به مدح جلال‌الدین خلجی - حاکم دهلی - پرداخت و به «امیر خسرو» معروف گشت، سرانجام او به سال 725 هـ.ق در گذشت و در کنار آرامگاه، شیخ نظام‌الدین اولیا به خاک سپرده شد.

آثار و اشعار: امیر خسرو تنها شاعر نبود، نویسنده و مورخ هم بود. او در نثر مهارتی تمام داشت و این چیرگی را در کتاب منثور، اعجاز خسروی، به خوبی نشان داده است. او به زبان هندی و فارسی و عربی شعر می‌گفت، آثار منظوم وی به فارسی به شرح زیر است.

دیوان: شامل پنج بخش مجزاست و هر بخش آن به اشعار دوره‌ای از حیات شاعری وی تعلق دارد
خمسه: به تقلید از پنج گنج نظامی سروده شده و شامل پنج کتاب زیر است

الف) مطلع الانوار، بر وزن و شیوه مخزن الاسرار

ب) شیرین و خسرو، بر شیوه خسرو و شیرین

پ) مجنون و لیلی، در برابر لیلی و مجنون

ت) آینه اسکندری، به جای اسکندر نامه

ث) هشت بهشت، به تقلید از هفت پیکر.

مثنوی خصرخان و دَوَ لَرانی: موضوع آن، ماجرای عشقهای خصرخان، پسر علاءالدین بادَوَ لَرانی و دختر امیر گجر است.

فکر و شعر امیر خسرو

او در شاعری به شیوه پیشینیان بسیار نظر داشت و در مقدمه دیوانش اعتراف کرده که در شعر استاد و صاحب ابتکار نیست اما بیانش نیرومند و طبیعی و استادانه است و همین امتیاز کافی است که او را از بزرگترین و تواناترین شاعران شبه قاره بدانیم

عنصری، ستایشگری که تاریخ را به جای حماسه می‌نشانند.

ابوالقاسم، حسن بن احمد عنصری را باید شاعر خوش فرجام دانست. او در سال 350 هـ.ق در بلخ زاده شد، پدرش بازرگان بود و چون از دنیا رفت عنصری اموال موروث را برداشت و به تجارت رفت اما در ضمن سفر، دزدان کاروان او را زدند و اموال موروثی را به غارت بردند. بعد از آن عنصری به شعر و ادب روی آورد. وی در دربار محمود غزنوی عنوان ملك الشعرايي یافت و این به دو دلیل بود معرف او امیر عنصر - برادر سلطان محمود - بود.

در علم و ادب و شعر سرآمد بود.

همه شاعران دربار، احترام او را واجب می‌شمردند و شاعران دوره‌های بعد بر حرمت و مال و نعمت او رشک می‌بردند. وفات عنصری در سال 431 هـ.ق اتفاق افتاد است.

اشعار و آثار او

قسمت عمده اشعار باز مانده از عنصری حدود دو هزار بیت است که بیشتر شامل قصاید و در ستایش سلطان محمود و مسعود و دیگر شاهزادگان غزنوی و ذکر اوصاف و کارها و فتوحات آنهاست. او در زمره بزرگترین قصیده سرایان زبان فارسی و برتری عنصر نسبت به شاعران زبان فارسی این است که او علاوه بر فنون شعر، از دانشهای زمان خود بهرمنند بوده و به ویژه، پاره‌ای از اصطلاحات حکمت و منطق را در شعر خویش به کار گرفته است. او برخلاف فرخی به جای روی آوردن به تغزل، بیشتر به وصف می‌پردازد یا قصاید خود را بی‌مقدمه آغاز می‌کند. در میان اشعار عنصری گاهی قطعات و ابیاتی حکمت آمیز نیز به چشم می‌خورد.

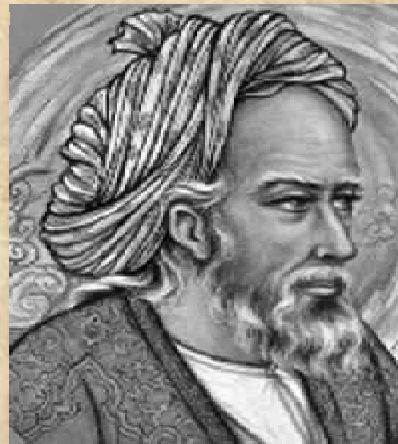
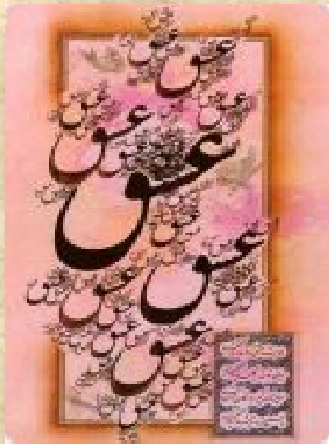
نمونه شعری مردی و مردانگی:

از آن خجسته رسوم و از آن خجسته سبک

که چند روز بماند نهاده با عنبر
سری که بالمش جوید نیابد او افسر
نه ملك یابد مرد و نه بر ملوك، ظفر
عجب مدار که نامرد، مردی آموزد
به چند گاه دهد بوی عنبر آن جامه
دلی که آرامش جوید نیابد آن دانش
ز زود خفتن و از دیر خاستن هرگز.

او غیر از قصیده و غزل و رباعی، در مثنوی گویی نیز دستی تمام داشته و قصه وامق و عذار را که داستانی یونانی است، به نظم درآورده است؛ که حدود پانصد بیت از آن باقی مانده است.
دیگر مثنویهای منسوب به عنصری، عبارتند از شادبهر و عین الحیات و شرح بت.
وجود این مثنویها در قرن پنجم هجری نشان می‌دهد که در آن روزگار، داستان سرایی فارسی مورد توجه بوده است.

احمد بن قوس تکامل دهنده ادبیات پارسی



اگر بخواهیم تنها يك نمونه از شاعران سرخوش و جوان ملیح پارسی را که با طبیعت زیسته و بدان دل داده است، معرفی کنیم. او کسی جز احمد بن قوس معروف به منوچهری نخواهد بود. کودکی و جوانی منوچهری در دامغان گذشت و در جوانی شاید به همراه یکی از کاروانهایی که به سمت طبرستان می‌رفتند خود را به خدمت منوچهر بن قابوس زیاری - که آن سالها در گرگان و طبرستان حکومت می‌کرده

– رسانده است؛ به همین علت، تخلص منوچهری را برای خود برگزید. او پس از مرگ امیر زیاری به ری می‌رود و از آن جا بود که با احترام او را بر پشت پیل به غزنین روانه کردند. ظهور شاعر جوان موجب رشك و ناخرسندی شاعران پیر و پیش کسوت شده به همین علت منوچهری برای جلب حمایت عنصری، قصیده معروف «لُفَزْشَع» را سرود ولی مرگ زود هنگام در جوانی در یکی از روزهای سال 432 هـ.ق وی را هم چون غباری با خود برد.

شیوه شاعری

بیشترین مسائلی که منوچهری در زندگی با آن سر و کار داشته در شعر وی نیز انعکاس یافته است. مانند رَبع و اکللو دَمَن.

حرکت شبانه شتران با آن جرسهای خوش آواز که به خاطرات ایام کودکی او از بیابانها است و نه تجربه‌ای تقلیدی که از دیوان شاعران تازی به او رسیده باشد. او علاوه بر تازی دانی، از اصطلاحات و واژه‌های خاص در شعر خویش به کار برده است و همین امر باعث دشواری شعر او شده است. منوچهری اولین کسی است که قالب مسمط را در شعر فارسی پدید آورد. مسمط عبارت است از چندین بند و هر بند مرکب از چهار تا هشت مصراع هم وزن و مقفا که آخرین مصراع در هر بند با مصرعهای آخر بندهای دیگر قافیه‌ای یکسان دارد. موضوع مسمطهای منوچهری: عموماً وصف و خمربه و ستایش است و در بیشتر آنها تشبیهات زیبا و خیال اندیشیهای بدیع به کار رفته است

« نمونه‌ای از یکی از زیباترین مسمطهای منوچهری »

باد خنك از جانب خوارزم وزان است

گویی به مثل پیرهن رنگرزان است

کاندر چمن و باغ نه گل ماند و نه گلزا

برگش ببریدند و به کنجی بفکندند

با او ننشینند و نگویند و نخندند

تا آذر مه بگذرد و آید آذرخیزد و خز آرید که هنگام خزان است

آن برگ رزان بین که بر آن شاخ وزان است

دهقان به تعجب سر انگشت گزان است

طاووس بهاری را دنبال بکندند

خسته به میان باغ به زاریش پسندند

وین پر نگارینش بر او باز نبندند.

معزّی و ادامه سنت ستایشگری



محمد بن عبدالملك معزّی، از سلاله‌ی «شاعران ستایشگر» و اهل نیشابور بود. پدرش عبدالملك برهانی در دربار آلب ارسلان سلجوقی مقام امیر الشعرائی داشت و بعد از مرگش، فرزندش، محمد به جای او به خدمت سلطان سلجوقی در آمد و تخلص شعری خود «معزّی» را از لقب سلطان - که معزّ الدین بود - اقتباس کرد و به زودی به خدمت آن سلطان تقرّب یافت. بعد از وفات ملکشاه به خدمت سنجر در آمد و نعمت و اکرام یافت، تا اینکه در سال 518 تا 521 هـ. ق بدورد حیات گفت.

شیوه شاعری معزّی: کار اصلی او قصیده سرایی و عموماً به شیوه منوچهری است و مضمون عمده شعرش مدح و توصیف است. زبان غزل او ساده است اما در این نوع شعر نیز به مانند قصیده به شعر سرودن پرداخت.

دقیقی رهگشایی حماسه ملی



طرز شاعری ابومنصور دقیقی، در لفظ و معنی ساده و طبیعی و از جهاتی شبیه به شیوه رودکی است. او نخستین کسی است که پس از مسعودی مروزی به نظم داستانهای ملی اهمیت گماشت و در واقع پیشوای فردوسی در این کار بود. دقیقی بر کیش زردشتی بود و ظاهراً به امر نوح بن منصور سامانی مأموریت یافت تا شاهنامه‌ی منثور ابومنصوری را به نظم درآورد اما هنوز بیبیش از هزار بیت از آن را نسروده بود که به دست غلام خود کشته شد (حدود 367 یا 369 ه.ق) : در حالی که هنوز جوان بود و بخش عظیمی از داستانهای شاهنامه ناسروده مانده بود.

آثار و اشعار دقیقی

از قصیده‌ها و غزلها و قطعات دقیقی به مانند اغلب شاعران عصر رودکی، ابیاتی پراکنده بر جای مانده اما بسیاری از آنها از میان رفته است. وی در مدح و غزل، روشی استوار داشته است و در ضمن قصیده، از پندگویی و راهنمایی آدمیان و ترویج صفات مردانگی خودداری نمی‌کرده و گاهی ممدوح خود را به داشتن دلیری و سخاوت و خرد برمی‌انگیخته است.

اثر جاوید و مهم دقیقی « گشتاسب نامه » است.

نمونه شعر: تا صبر بر دهد

آری دهد و ایک به عمر دگر دهد

عمری دگر بیاید تا صبر، بر دهد

گویند صبر کن که تو را صبر بردهد

من عمر خویشتن به صبوری گذاشتم.

اسدی، ادامه سنت خراسان



زمان تولد اسدی به درستی معلوم نیست. اما ظاهراً در یکی از سالهای آخرسده چهارم یا سالهای نخستین سده پنجم هجری درست در همان ایام که فردوسی کار نظم شاهنامه را به پایان می‌برد. چشم به جهان گشود. از جزئیات زندگی او اطلاعات چندانی در دست نیست و در سال 456 هـ.ق وفات یافت. از نظر زمانی او را به دوره بعد از فردوسی منسوب بدانیم اما چون اندیشه و کار اسدی در واقع دنباله فردوسی است، سرگذشت او را پایان این بخش قرار دادیم.

آثار و تألیفات: اثر معروف او لغت فارس است که اولین لغتنامه مدون فارسی نیز هست و از گزند حوادث مصون مانده و به دست ما رسیده است. در لغت فرس، حدود يك هزار و دوصد لغت فارسی آمده است.

آثار منظوم اسدی به دو بخش تقسیم می‌شود

نخست مناظرات او که مشتمل است بر چهار یا پنج قصیده، هر کدام در موضوعی خاص دوم کتاب گرشاسب نامه است. این کتاب، داستان منظومی است. حدود نه هزار بیت که اسدی در سال 458 هـ.ق نظم آن را به پایان برده است.

موضوع گرشاسب نامه، سرگذشت گرشاسب، پهلوان سیستانی و نیای بزرگ رستم، جهان پهلوان شاهنامه است. گرشاسب نامه يك منظومه کامل حماسی است و آن را پس از شاهنامه می‌توان موفقترین داستان حماسی ادبیات فارسی دانست.

در شعر او به مانند فردوسی، عبرت و موعظه نیز هست و گویی او داستانی را که چاشنی اندرز و حکمت نداشته باشد و خواننده را به نکته‌ای هشدار ندهد، فاقد ارزش داستانی می‌داند

چنان که :

ستیزه به پرخاش آبستن است

تو سوی در بهتری شو فراز

ستیز آوری کار اهریمن است

همیشه در نیک و بد هست باز

عنصری شخصیت ماندگاری زبان و ادبیات پارسی



محمود غزنوی در سال 387 هـ.ق شهر غزنه را مرکز حکومت خود قرار داد و پایتخت ادب فارسی هم از بخارا به غزنه انتقال یافت که آثار و تألیفات و اشعاری در آن پدید آمده است. از میان شاعران دربار آن که معمولاً شعری برتر و مهارتی تمامتر داشت، عنوان «امیرالشعرا» یا «ملك الشعرا» پیدا می‌کرد که دیگر شاعران عموماً از طریق او با پادشاه غزنه ارتباط یافتند. مشهورترین ملك الشعرا دربار غزنه عنصری بلخی بود. زبان شعر این دوره: از استواری و استحکامی ویژه برخوردار است. درصد لغات عربی در آن رو به فزونی است. بیشتر شعرها قصیده و اغلب با مضمون وصف و مدح است. شاعران به جای آن که تجربیات و اندیشه‌های خود را در شعر بیاورند، پسند و سلیقه ممدوحان خود را در نظر می‌گرفتند. تنوع معانی و مضامین شعری این دوره از عصر سامانیان کمتر است و در عوض، زبان و بیان شعر پخته‌تر و متکاملتر می‌نماید.

ابوالحسن شاعر جان و خرد



اگر غم را چو آتش دود بودی
جهان تاریک ماندی جاودانه

درین گیتی سراسر گر بگردی

خردمندی نیابی شادمانه.

ابوالحسن شهید بن حسین جهودانکی بلخی، معروف به شهید بلخی، شاعر و متکلم و حکیم پایان سده سوم و چهارم هجری (درگذشت ۳۲۵ هجری قمری) است. او بنا به گفته ابن ندیم فیلسوفی بوده که علاوه بر تألیفاتی که داشته به مناظره با سایر فلاسفه از جمله زکریای رازی نیز دست می‌یازید. او استاد علوم اوایل (مجموعه معارف یونان) بود. در خط نیز استاد بود و اشعار عربی هم داشت. او از بلخ به چغانیان نزد ابوعلی محتاج رفت. از جمله ممدوحان او نصر ابن احمد سامانی و ابو عبدالله محمد بن احمد جیهانی وزیر سامانیان را ذکر کرده‌اند. شهید بلخی از پیشگامان شعر فارسی است و مانند رودکی نزد شعرای بعد از خود مورد احترام بوده و او را در ردیف رودکی قرار داده‌اند.

ابوالحسن شهید بن حسین بلخی از برجسته ترین دانشمندان، متکلمان و شاعران دوره سامانی است که به فارسی و عربی شعر میگفته است. از آنچه درباره وی نوشته شده است، چنین بر می آید که اغلب اوقات مشغول مطالعه و خواندن کتاب بوده است. در جوامع الحکایات عوفی که در سال 630 هجری قمری تألیف شده، چنین نقل شده است که: "شهید شاعر روزی نشسته بود و کتابی میخواند، جاهلی نزدیک او آمد و سلام کرد و گفت: خواجه تنها نشسته ای؛ گفت اکنون تنها شدم که تو آمدی." شهید در مسائل فلسفی صاحب نظر بوده است و در اینگونه مباحث بین او و محمد ذکریا رازی مذاکراتی هم روی داده است. شهید در غزل سرائی شهرت داشته و خط نیز خوب می نوشته است. از اشعار او مقدار زیادی باقی نیست، اما از آنچه باقی مانده است میتوان بر وسعت فکر و قدرت قریحه او پی برد. شهید با رودکی معاصر و ظاهراً معاصر بوده است، اما پیش از رودکی بسال 325 هجری قمری درگذشته است. رودکی در مرثیه او قطعه مشهور و لطیف زیر را سروده است.

کاروان شهید رفت از پیش

وان ما رفته گیر و می اندیش

از شمار دو چشم یک تن کم

وز شمار خرد هزاران بیش.

فرخی سیستانی خالق کاروان حله



گفتم رخ تو بهار خندان منست
گفت آن تو نیز باغ و بستان منست
گفتم لب شکرین تو آن منست
گفت از تو دریغ نیست گر جان منست

روستازاده سیستانی وقتی قصیده « با کاروان حله » را بر خواجه عمید اسعد وزو چغانی خواند، وزیر باور نکرد که این شعر ساخته خود او باشد و گفت: « امیر فردا در داغگاه است، قصیده ای گوی و فردا بر امیر بخوان. » وقتی امیر قصیده‌ای را که فرخی در وصف داغگاه گفته بود بشنید، چهل کره اسب، به او پاداش داد، از آن پس فرخی حیات تازه‌ای را آغاز کرد و به آدمی برخوردار و ناز پرورده تبدیل شد. فرخی علاوه بر شاعری، آوزی خوش داشت و ساز هم خوب می‌نواخت. خوش‌گذرانی و کام جویی با سرشت او عجین شده بود و خوی ستایشگری جزئی از منش فردی او به شمار می‌آمد.

دیوان شعر فرخی مجموعه‌ای است از قصاید چند ترکیب بند و تعدادی غزل و قطعه و رباعی. در قصاید شاعری نخست جلوه‌های طبیعت مثل بهار خزان صبح و شب و.... را توصیف کرده و آنگاه به مدح پرداخته است. در میان شعرهای فرخی گاهی نکته‌های اخلاقی دیده می‌شود

نمونه شعر و صف باغ

ای خوشا این جهان بدین هنگام
از گل سیب و از گل بادام
دست هم چون صیحه ز رخام
سوی باده همی دهد پیغام

من بر باغ آدمم به باغ خرام
گل بخندید و باغ شد پدرام
چون بناگوش نیکوان شد باغ
هم چو لوح زمردین گشته‌است
گل سوری به دست باد بهار
که تو را با من از مناظره‌ایست.

ابوالحسن علی بن جولوغ سیستانی معروف به فرخی سیستانی از غلامان امیرخلف بانو آخرین امیر صفاری بود. علی بن جولوغ، از سر ناچاری شعری در قالب قصیده سرود و آن را «با کاروان حله» نام نهاد؛ و شعر را به عمید اسعد چغانی وزیر امیر صفاری تقدیم کرد. معروف است که روز بعد علی بن جولوغ قصیده‌ای به نام «داغگاه» ساخت و آن را برای امیر صفاری خواند. امیر صفاری، چهل کره اسب را به علی بن جولوغ هدیه کرد و او را از نزدیکان دربارش قرار داد. علی بن جولوغ نیز با تخلص فرخی در دربار صفاریان، چغانیان و غزنویان شعر می‌گفت. محمود غزنوی او را به ملک الشعرای دربار منصوب کرد. پس از مرگ محمود در سال ۴۲۱ هجری قمری، فرخی به دربار سلطان مسعود غزنوی روی آورد و تا پایان عمر به ستایش این امیر غزنوی مشغول بود. روایت شده‌است که فرخی علاوه بر شاعری آوازی خوش داشت و در نواختن بربط مهارت داشت. دیوان شعر فرخی شامل بیش از چند هزار بیت است که در قالب‌های قصیده، غزل، قطعه، رباعی، ترکیب‌بند، و ترجیع‌بند سروده شده‌است. از آن جا که بیشتر قصاید فرخی در دربار غزنویان سروده شده است؛ ستایشگری و وصف در آن بسیار زیاد است؛ هر چند در میان شعرهای فرخی اشعاری نیز هستند که نکات آموزنده اخلاقی را در بر دارند. فرخی در سال ۴۲۹ هجری قمری در سنین جوانی در غزنه درگذشت. از شاعر هم عصرش لبیبی در رثای اوست که:

گر فرخی بمرد چرا عنصری نمرد؟
پیری بماند دیر و جوانی برفت زود
فرزانه‌ای برفت و ز رفتش هر زیان
دیوانه‌ای بماند و ز ماندنش هیچ سود.

رودکی، شاعر شور و مستی از یک زاویه ی دیگر



بوی جوی مولیان آیدهمی یادیارمهربان آیدهمی
ریگ آموی ودرشتی راه او زیرپایم پرنیان آیدهمی
آب جیحون از نشاط روی دوست خنگ مار اتامیان آیدهمی
از که جویم وصل او کز هر سویی می نفیر عاشقان آیدهمی
ای بخارا! شادباش و دیرزی میرزی توشادمان آیدهمی
میرماه است و بخار آسمان ماه سوی آسمان آیدهمی
میرسرواست و بخار بوستان سرو سوی بوستان آیدهمی
آفرین و مدح سود آیدهمی گربه گنج اندزیان آیدهمی.

ابو عبدالله، جعفر بن محمد را از آن رو «رودکی» می‌گفتند که در «رودک» یکی از روستاهای سمرقند به دنیا آمده و در همان جا هم نشو و نما یافته بود. او در کودکی حافظه ای نیرومند داشت؛ چنان که نوشته‌اند در هشت سالگی قرآن را حفظ کرد و به شاعری پرداخت. قصیده‌های رودکی در نهایت لطف و استحکام و مثنویهایش سنجیده و رقت‌انگیز بود. عنصری بر او رشک می‌برد: غزل را «رودکی‌وار» نیکو می‌دانست و اعتراف می‌کرد که غزل او رودکی‌وار نیست. شاعران نزدیک به روزگار او، او را شاعری نابینا می‌شناخته‌اند اما از سخن خود او و به ویژه توصیف‌های دقیق و رنگارنگش، بر نمی‌آید که همه عمر را در کوری گذرانده باشد. او در سال 329 هـ. ق. در زادگاهش در گذشت.

آثار و اشعار شیوه و شاعری رودکی

از دیوان عظیم رودکی که گفته‌اند صد دفتر شعر بوده، بیش از حدود هزار بیت بر جای نمانده است. وی علاوه بر قصیده و غزل و قطعه و حدّی رباعی، چند مثنوی نیز سروده است. مثنوی کلیله و دمنه و منظومه سندبادنامه، از آن جمله‌اند و از آنها جز ابیاتی پراکنده در دست نیست.

رودکی در سرودن قصیده‌های مدحی و وصفی استاد بود و سبک وی، سبک خراسانی یا ترکستانی نام دارد و از خواص عمده آن، سادگی و در عین حال متانت و استحکام را می‌توان برشمرد. قصیده «پیری و یاد جوانی» نمونه بارز این گونه اشعار اوست.

تخیل شعر رودکی بسیار نیرومند و زبانش ساده و روان و زنده و پر تپش است. توصیفهای او طبیعی است و وی شعر فارسی را به کمال نسبی نزدیک کرده است؛ از این رو، برخی او را «پدر شعر فارسی» و «سلطان شاعران» لقب داده‌اند. در شعر او شور و شادی، زهد و اندرز شک و یقین به هم در آمیخته است. با این حال او در مقابل غم و اندوه روزگار دلی قوی و فکری توانا دارد و در هر فرصتی، آدمی را به بردباری فرا می‌خواند.

پند زمانه

زمانه را چو نکو بنگری همه پند است
که را زبان نه به بنداست، پای در بنداست
بدان نگر که به حال تو آرزومند است
زمانه پندی آزاده وار داد مرا
زبان ببند - مرا گفت - و چشم دل بگشای
بدان کسی که فزون از تو آرزو چه کنی؟

گفتنی های دیگری پیرامون فردوسی آفریننده حماسه و خرد



حکیم ابوالقاسم فردوسی، از ستارگان قدر اول آسمان ادب است که در یکی از سالهای 329 یا 330 هـ.ق - در همان سالهایی که شمع زندگانی رودکی، خاموش می‌شد در روستای باژ واقع در منطقه توس به دنیا آمد. فردوسی از نجیب زادگان و دهقانان توس بود. دهقانان، گروهی صاحب مقام و دارای املاک و اموال بودند و به سنت و فرهنگ ایران دل بستگی بسیار داشتند و آن را به نسلهای بعد از خود انتقال

می‌دادند. فردوسی در حدود سال 370 هـ.ق کار به نظم کشیدن شاهنامه را آغاز کرد و بیست و پنج یا سی سال در این راه رنج کشید. و دل بستگی‌اش به میراث قومی و فرهنگی کهن، مانع از ارادت خالصانه او به خاندان پیامبر (ص) و تعظیم تشیع نشد. چنانچه در مقدمه کتاب پس از ستایش پیامبر آمده است

دل از تیرگیها بدین آب شوی

توگوئی دو گوشم برآواز اوست

درست این سخن قول پیغمبر است

ستاینده‌ی خاک پای وصی

به گفتار پیغمبرت راه جوی

گواهی دهم کاین سخن ها ازوست

که من شهر علمم، علی‌ام در است

منم بنده‌ی اهل بیت نبی

شاهنامه، عبارت است از همه تاریخ و فرهنگ ما پیش از اسلام از نگاه فردوسی. فردوسی به دلیل عدم رسیدگی لازم و نیز خشک سالیهای پیایی، املاک خود را از دست داده و در راه نظم شاهنامه صرف کرده بود. به همین علت در اواخر عمر به این اندیشه افتاد که کتاب خود را به نام محمود کند و از این کار دو هدف عمده داشت. با استفاده از نام محمود و امکانی که او برای نسخه برداری از روی کتاب در اختیارش می‌گذاشت، کتاب خود را از گزند حوادث حفظ کند. او هم مانند بسیاری از شاعران، از ثمری عمر خود بهره‌مند شود و وجه مختصری برای دوران پیری و ناتوانی خود به دست آورد

اما شاهنامه به دلایل زیر مورد قبول و پسند خاطر محمود واقع نشد. در شاهنامه چنان که محمود توقع می‌داشت، از وی ستایشی به عمل نیامده بود و به جای آن، در این کتاب از ستایش پهلوانان و شاهان گذشته سرشار بود. مجموعه این عوامل و حسادت برخی از حاسدان، سبب شد که شاهنامه مقبول طبع سلطان غزنه واقع نشود.

محتویات شاهنامه

محتویات شاهنامه عمدتاً وقایع و رویدادهاست، ولی اندیشه‌ها و معانی اجتماعی و اخلاقی هم در کتاب به چشم می‌خورد. وقایع عمده شاهنامه پس از ستایش پروردگار و وصف خرد و مدح پیامبران و یارانش و اشاره به چگونگی فراهم آمدن کتاب آغاز می‌شود و در آن از پنجاه پادشاهی – از کیومرث نخستین پادشاه تا یزدگرد سوم آخرین پادشاه ساسانی – سخن به میان می‌آید و با دست یافتن تازیان، به پایان می‌-

رسد. وقایع شاهنامه از دوره‌های نخستین و اساطیری باشتاب می‌گذرد و به مرحله پهلوانی می‌رسد که در واقع به دلیل وجود شخصیتی پهلوان و مردم نواز هم چون رستم، مهمترین و طولانی‌ترین بخش شاهنامه را در بر می‌گیرد. دوره سوم از حوادث شاهنامه، دورانی تاریخی است که با روی کار آمدن بهمن آغاز می‌شود و با ذکر حوادث عصر اسکندر و پادشاهی اشکانی و ساسانی پایان می‌گیرد. از شاهکارهای هنری فردوسی، ملاحظات است که در ضمن و یا پایان داستانها و جنگهای بزرگ اظهار می‌دارد. به عنوان مثال

به کوشش همه دست نیکی بریم
همان به که نیکی بود یادگار
نخواهد بدن مر تو را سودمند
ز مشک و ز عنبر سرشته نبود
تو داد و دهش کن، فریدون تویی
بیا تا جهان را به بد نسپریم
نباشد همی نیک و بد پایدار
همان گنج و دینار و کاخ بلند
فریدون فرخ فرشته نبود
به‌داد و دهش یافت آن نیکویی

شایستگیهای ادبی شاهنامه

شاهنامه از لحاظ زیباییهای ادبی و زبان و بیان یکی از آثار برتر زبان فارسی است. داستانهای شاهنامه در قالب مثنوی و بحر متقارب به نظم کشیده شده و مجموعه ابیات شاهنامه کمتر از شصت هزار بیت است که تمام یا بخشهایی از آن به اغلب زبانهای زنده عالم نیز ترجمه شده است. شمار ابیات سست و ضعیف شاهنامه اندک و به قول خود فردوسی کم از پانصد بیت است. در کل شاهنامه بنا بر ضرورت مضمون و هم به دلیل آگاهی و علاقه‌ی فردوسی به واژه‌های فارسی، بیش از حدود هشتصد لغت عربی به کار نرفته است. از مزایای ادبی شاهنامه، اشاره به حکایتها، ضرب‌المثلها و معانی دینی و اخلاقی است. فردوسی در تشبیه و توصیف صحنه‌های گوناگون، به ویژه میدانهای رزم و لحظه‌های پرتپش کارزار، چیره دستی خاصی از خود نشان داده است. سرزمین دوره ادب پارسی که از نیمه سده چهارم تا نیمه سده پنجم (450-350 ه.ق) طول کشیده است. عصر فردوسی یا عصر حماسه ملی و فرد آرمانی نام نهاده‌اند.

آغاز این دوره هم زمان است با اوج حاکمیت سامانیان، در واقع، عصر اندیشه استقلال ملی است. بنابراین امرای سامانی با تأکید بر ضرورت تألیف به زبان فارسی دری و گردآوری تاریخ و روایات گذشته و همچنین با تشویق شاعران و نویسندگان و مؤلفان علوم و فنون، می‌کوشند در ماوراءالنهر و خراسان بزرگ ترکیب تازه‌ای از هویت فرهنگی را که عبارت است از باز یافتن اندیشه در چارچوب فرهنگ اسلامی - ترویج کنند. در آغاز این دوره، هنوز بیش تر دانشمندان به ضرورت، آثار خود را به عربی می‌نوشتند تا بتوانند در سرتاسر دنیای اسلام خوانندگان بیشتری پیدا کند ولی آن جا که به قلمرو کار سامانیان مربوط می‌شد. بیشتر نویسندگان فارسی زبان به نوشتن به زبان فارسی تشویق می‌شدند. نثر هم در عصر سامانیان مانند نظم رو به ترقی گذاشت و در سال 346 هـ.ق به امر ابومنصور محمدبن عبدالرزاق، داستانها و روایت زیادی مربوط به تاریخ گذشته فراهم شد و به صورت مجموعه‌ای مستقل به زبان فارسی درآمد و به نام شاهنامه (شاهنامه منثور)، به عنوان نخستین اثر مستقل نثر فارسی در اختیار همگان قرار گرفت، که چند سال بعد دقیق و پس از او فردوسی نظم این شاهنامه را به عهده گرفتند. شعر این دوره؛ بسیار اندک است ولی با این حال، می‌تواند استحکام قالب و معنی تنوع اوزان و قالبها، گونه‌گونی مضامین و مایه‌ها و خیالهای شعری این عصر را نشان بدهد. سنت داستان پردازی، منظومه سرایی اخلاقی و نظم حماسه‌های ملی در این دوره پایه گذاری می‌شود.

شعر این عصر، منادی صلح و آرامش و رفاه و شادی است و از خصوصیات بارز آن نزدیکی به طبیعت. آمیختگی با موسیقی، داشتن رنگ ملی و در برگیرنده مایه‌های حکمی و اخلاقی و فقدان مایه‌های عرفانی و آسمانی است. محور فکری شعر این دوره، عشق به حقیقت، برتری یافتن خیر در برابر شر، بهروزی قوم و در نهایت، همه انسان‌های حق طلب است.

ابوشکور شیفته دانایی



کودکی ابوشکور، شاعر قرن چهارم هجری، با ایام سالخوردگی رودکی سمرقندی و دوران کهولت وی با جوانی فردوسی توسی مصادف بوده است. ابوشکور از نظر مضمون و فکر و زبان و جلوه‌های شعری، حدّ وسط رودکی و فردوسی به شمار می‌رود. مهم‌ترین اثر او مثنوی «آفرین نامه» که سرشار از اندرز و حکمت است می‌باشد، که جز ابیاتی پراکنده چیزی از این مثنوی به دست ما نرسیده است.

از آفرین نامه

جهان را به دانش توان یافتن

که بر خاص و بر عام فرمانرواست

همه شهوت و آرزو چاکر است

به دانش توان رستن و بافتن

خردمند گوید خرد پادشاست

خرد را تن آدمی لشکر است

جهان را به دانش توان یافتن.

کسای پیشگام عرصه ادبیات



دوازده سال از مرگ رودکی، شاعر پر آوازه قرن چهارم هجری می‌گذشت که ابوالحسن کسایی (به سال 341 هـ.ق.) در مرو دیده به جهان گشود. دوران شاعری کسایی با اواخر عهد سامانی و اوایل کار غزنویان هم زمان بوده است. وی در آغاز کار، مدّاح پادشاهان بود اما در میانه عمر پشیمان شد و به پارسایی و اندرزگویی روی آورد. مذهب او شیعه و او را باید پیرو رودکی و پیشرو ناصر خسرو، شاعر آزاده قرن و پنجم هجری دانست.

اشعار کسایی

دیوان کسایی ظاهراً تا قرن ششم هجری موجود بوده و بعدها از میان رفته است. کسانی که دیوان او را دیده بودند، آن را کتابی مشحون به مدایح و مناقب پیامبر و آل و سرشار از زهد و پند و موعظه توصیف کرده‌اند. او پیشگام شاعرانی چون قوامی رازی (شاعر قرن ششم) و محتشم کاشانی (شاعر مرثیه سرای قرن دهم) است. یکی از قصیده‌های کسایی که با این بیت آغاز می‌شود. نخستین سوگ‌نامه مذهبی فارسی است که به موضوع فاجعه کربلا پرداخته است.

باد صبا در آمد، فردوس گشت مرا

آراست بوستان را نیسان به فرش دیبا

کسایی را « نقاش چیره دست طبیعت » هم گفته‌اند

«نمونه شعری» در وصف شنبلیله

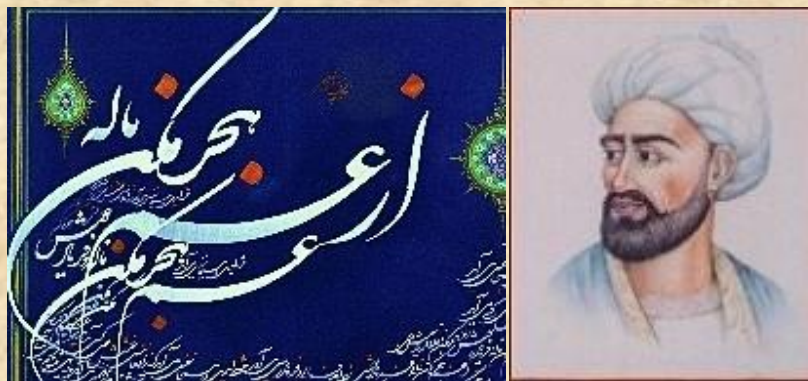
بگشای چشم و ژرف نگه کن به شنبلیله

تابان به سان گوهر، اندر میان خوید

برسان عاشقی که ز شرم رخان خویش
دیبای سبز را به رخ خویش در کشید.

نکته اصلی جریان شعر در این دوره، بر حمایت از فرهنگ قومی و اهمیت و اعتبار بخشیدن به زبان فارسی است. در این دوره، علاوه بر غزنه، بلخ، به عنوان مهمترین فرهنگ شهر مورد توجه قرار می-گیرد و سه شاعر حماسه سرای این عصر، یعنی دقیقی و فردوسی و اسدی از این شهر برمی‌خیزند و ادبیات مردمی در کنار ادبیات ستایشی شکل می‌گیرد.

بایک دیدی نو، از ناصر خسرو قبادیانی (بلخی) و ادبیات مستند



ناصر خسرو به سال 394 ه.ق در قبادیان زاده شد، ایام کودکی او مصادف بود با اوج حکومت غزنوی و عصر جهان گشاییها و شاعر نوازیهای سلطان محمود بود.

ناصر خسرو در کودکی به کسب دانش و کمالات و حفظ قرآن مجید پرداخت و هنوز جوانی نخواستہ بود که در کار دبیری ورزیده شد و قبل از سی سالگی به دربار مسعود غزنوی راه یافت و به جاه و مال رسید. بعد از شکست مسعود به خدمت طغرل و چغری بیک درآمد و به کار دولتی مشغول شد. او در این سالها با حکمیان خراسان و آثار آنان آشنا شده بود. سرانجام در امر انقلابی درونی پدید آمده از خواب چهل ساله بیدار شد و دست از همه علاقه‌ها و خواسته‌ها فروشست و در ماه جمادی الآخر سال 437 ه.ق سفر هفت ساله خود را آغاز کرد و در این راه به حجاز و شام و مصر سفر کرد و چهار بار حج کرد. او در مصر - که قلمرو فرمانروایی باطنیان بود - به خدمت خلیفه فاطمی رسید و در آنجا به مذهب باطنی گرایش پیدا کرد و پس از دریافت عنوان «حجت» که از مراتب عالی مذهب اسماعیلی بود. به فرمان خلفه فاطمی با لقب «حجت خراسان» مأمور تبلیغ این آیین در سرزمین خراسان شد. او در این زمان پنجاه ساله بود. اما برخلاف انتظارش، نه تنها در مردم نسبت به آن چه می‌گفت، شور و شوقی ندید، بلکه برخی حتی در سخنان او با طعن و انکار نگریستند و درصدد آزارش برآمدند: او را فاطمی و

شعوبی و باطنی و بد دین خواندند و به ماجراجویی متهم کردند، پس از آن ناصر خسرو از بیم جان با زن و فرزند، آواره بیابان شد؛ چندی به نیشابور و بعد به مازندران رفت. اما هیچ گاه از آزار و اذیت اهل تعصب در امان نبود. از این رو به منطقه بدخشان پناه برد و درّهی یمگان را برای اقامت دائم خود برگزید: تا اینکه سرانجام به سال 481 هـ.ق جان سپرد.

آثار ناصر خسرو

وی گذشته از دیوان و سفرنامه، به تألیف آثاری مانند خوان اخوان، زاد المسافرین و جامع الحکمتین دست زد که هر سه در زمره آثار کلامی زبان فارسی قرار دارند و نتیجه تأملات خردمندانه‌ای هستند که در سده پنجم هجری به دنبال خردگرایهای قبل بوشکور و شهید بلخی و فردوسی، در بیان توانای ناصر خسرو، متفکر آزاده این عصر، جاودانه شده است.

فکر و شعر ناصر خسرو

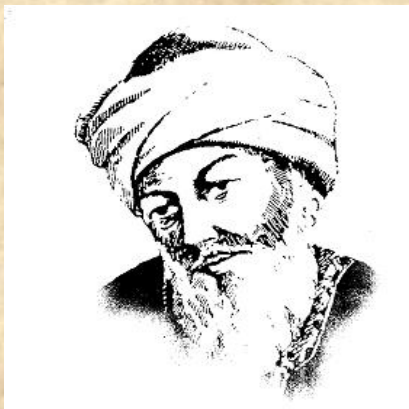
نخستین گوینده‌ای که شعر را به طور کلی در خدمت فکر اخلاق و اجتماعی و در مسیر اندیشه مکتبی قرار داده، ناصر خسرو قبادیانی است. در دیوانش بیشتر سخن از خرد است و دین و اعتقاد و علم و جویندگی و حقیقت‌نگری و کمال انسانی. سبک شاعری ناصر خسرو با اندیشه‌اش هماهنگی تمام دارد. کلمات را جز برای بیان مقصود به کار نمی‌گیرد. در پی آرایش کلام نیست؛ بیان او سرد اما روشن و بیدار کننده است و خواننده را يك دم به حال خود رها نمی‌کند. استفاده از دانشهای زمان خود مانند: فلسفه و پزشکی و زیست‌شناسی و نجوم و الهیات و منطق، در شعر او دیده می‌شود و همین امر باعث پیچیدگی شعر او شده است، ولی با این حال قدرت بیان و والایی معنا و از همه مهمتر صداقت و سوز دل، شعر او را دلنشین می‌کند.

نمونه شعر اش، در محبت دنیا

شادان و بر فراشته آوا را
کاخر ضعیفی است توانا را
نادیده مر معلم والا را
زیرا که نصرت است شکیبا را
نرم است روزی آن که خارا را
بهرتر ز صبر مرتن تنهارا
ای روی داده محبت دنیا را
غرّه مشو به زور و توانایی

والا نگشت هیچ کس و عالم
بررس به کارها به شکیبایی
باران به صبر پست کند، گرچه
یاری ز صبر خواه که یاری نیست.

بیهقی ریالیست نگار عصر



خاستگاه نثر پارسی به مانند شعر خراسان ماوراءالنهر بود. زبان پارسی با روی کار آمدن حکومتها نیز رسمیت یافت و در شهرهای غزنی و بلخ و حتی طبرستان و آذربایجان آثاری به نثر فارسی پدید آمد.

ویژگیهای نثر پارسی عصر بیهقی

دور شدن از سادگی اولیه و آمیختگی با واژه‌ها و تعبیرات عربی و نثر به صوت میدانی برای هنرنمایی و نمایش تواناییهای زبانی نویسنده در آمد.

در نثر صوفیانه، زمینه‌های استفاده از امکانات خاص شعری مانند آهنگ و قافیه پردازی (سجع) و به کار گرفتن اشعار برای تزیین کلام و اصولاً نزدیک شدن کلی نثر، بیشتر خواهد بود، مانند مناجاتهای منثور خواجه عبدالله انصاری. نثر پارسی در این دوره به چند شاخه مستقل، که در هر شاخه هم آثاری برجسته‌ای تألیف گردید تقسیم می‌شود.

-نثر علمی: از همان ابتدای تألیف کتب به نثر پارسی آغاز شده بود، کتاب مشهور زیر را به عنوان نمونه معرفی می‌کنیم.

الف) دانشنامه علایی: از ابوعلی سینا است که شامل چندین رساله و یک کتاب دایرة المعارف مهم به زبان پارسی است. چون بوعلی سینا آن را به خواش علاءالدوله کاکویه - از امرای دیلمی - فراهم آورد به «دانشنامه‌ی علایی» یا «حکمت علایی» موسوم گردید.

اهمیت این کتاب از دو جهت است.

آن که يك دوره کامل از فلسفه و طبیعیات را به زبان فارسی شامل می‌شود.

آن که بسیاری از اصطلاحات منطق و فلسفی را به زبان در برمی‌گیرد.

ب) التفهیم لاوایل صناعة التخمیم: از ابوریحان بیرونی دانشمند بزرگ قرنهای چهارم و پنجم هجری است. او بیشتر آثار خود را به زبان عربی تألیف کرده اما کتاب التفهیم را ابتدا به خواهش ریحانه، دختر حسین خوارزمی در سال 420 هـ.ق به فارسی نوشته و بعداً آن را به عربی درآورده است. این کتاب اولین و مهمترین کتابی است که خاص علم نجوم و هندسه و حساب به فارسی نوشته شده و از آن جا که نویسنده آن یکی از دانشمندان بنام در این رشته است، اهمیت و اعتبار خاصی یافته است

نثر اخلاقی و اجتماعی (تعلیمی): هدف این نوع آثار آموزش مسائل ضروری برای تهذیب دلها یا هدایت امور اجتماعی و سیاسی به مسیری معین است. از میان آثار قرن پنجم هجری دو کتاب مشهور زیر را برای آشنایی بیشتر برگزیده ایم.

الف) قابوس نامه

عنصرالمعالی، کیکاووس بن اسکندر بن قابوس وشمگیر، از شاهزادگان خاندان زیاری است و از دانشها و فنون و پیشه‌های روزگار آگاهی داشت. او حاصل تجربه‌های خود را در سن شصت و سه سالگی، در کتابی به نام قابوس نامه برای نشان دادن راه و رسم زندگی به فرزند خود گیلان‌شاه به یادگار گذاشت. این کتاب دارای چهل و چهار باب است که حاوی حکایتهای دلپذیر و هدفدار می‌باشد

ب) سیاستنامه

خواجه نظام الملك که حدود سی سال در مقام وزارت دو سلطان مقتدر سلجوقی، آلب ارسلان و ملک‌شاه بوده است. ملک‌شاه سلجوقی در اواخر کار از او خواسته بود تا حاصل مطالعات و تجربیات خود را در کتابی راجع به آیین مملکت‌داری تدوین کند. خواجه بنابر این فرمان، کتابی در رسوم پادشاهان پیشین و آیین پادشاهی ترتیب داد که دارای 39 باب بود ولی چون آن را مختصر یافتند، مقداری بر آن افزود تا به 50 باب رسید. سیر الملوك یا سیاستنامه علاوه بر کلیاتی که مربوط به راه و رسم پادشاهی است، پر است از حکایتهای تاریخی و نیمه تاریخی مربوط به پادشاهان پیشین است. نثر کتاب، ساده است اما محکم و ادبی نوشته شده است.

نثر تاریخی: سنت تاریخ نویسی به فارسی و عربی در این دوره ادامه یافت که اینک به ذکر دو نمونه از آن می‌پردازیم.

الف) تاریخ سیستان: تاریخ سیستان کتابی است که تألیف دو بخش آن چیزی کمتر از سه قرن طول کشیده است. مؤلف هیچ يك از بخشهای آن معلوم نیست. نثر بخش نخستین کتاب ساده و طبیعی است که تا حدودی از لغات و ترکیبات دشوار تازی به دور مانده است. تاریخ سیستان در واقع يك تاریخ محلی است که در آن به جزئیات حوادث مربوط به سرزمین سیستان، اشاره شده و آن را یکی از منابع مهم تاریخ این عصر قرار داده است. فواید تاریخی این اثر از جنبه‌های ادبی‌اش افزون است.

ب) تاریخ بیهقی: این کتاب، اثر ارجمند ابوالفضل بیهقی، دبیر رسائل سلاطین غزنه بود. بیهقی در سال 385 هـ.ق در روستای حارث آباد بیهق زاده شده و پس از کسب دانش و معرفت، به دیوان رسایل سلطان محمود راه یافت. او در این ایام، ناظر بسیاری از وقایع دستگاه غزنویان بوده و به همین دلیل، بر آن شد که تاریخ غزنویان را بنویسد. پس با دقت و تفصیل تمام، جزئیات حوادث روزگار حکومت آل‌سبکتکین را - از تشکیل دولت غزنوی تا اوایل زورگار حکومت آل‌سبکتکین را - از تشکیل دولت غزنوی تا اوایل سلطان ابراهیم بن مسعود - در سی مجلد به رشته تحریر درآورد. اما کتاب بیهقی به طور کامل به دست ما نرسیده و آنچه از آن باقی مانده مربوط به روزگار سلطان مسعود غزنوی (حکومت 432 - 421) است که با غلبه آل سلجوق پایان می‌پذیرد و به همین سبب به تاریخ مسعودی نیز مشهور شده است.

قدرت نویسندگی بیهقی و توانایی او در قلمرو امکانات زبان پارسی از يك طرف و امانتداری و دقت وی در جزئیات و پیوند دادن حوادث به یکدیگر، سبب شده است که کتاب او ممتاز و به صورت داستانی بسیار گیرا و دلچسب درآید.

پ) سفرنامه ناصر خسرو: ناصر خسرو به دنبال خوابی که به سال 437 هـ.ق در جوزجان دید، از کارهای دولتی دست شست، راه دراز سفری هفت ساله را به اطراف ممالک اسلامی در پیش گرفت و با قلمی شیوا دیده‌ها و شنیده‌های خود را طی این سفر دراز نوشته و در کتابی شیرین و خواندنی به نام سفرنامه به یادگار گذاشت. سبک نویسندگی او در این کتاب همواره ساده و دلپذیر است و آنچه برای او مهم است، بیان مطالب است نه هنر نمایی و لفظ پردازی.

نثرهای عارفانه

نثر صوفیانه که با نوشته‌های کلابادی، هجویری، قشیری و خواجه عبدالله انصاری راه خود را در ادبیات فارسی پیدا کرده بود. در سده‌های ششم و هفتم اهمیت و گسترش یافت و بسیاری از صوفیان بزرگ مانند: احمد غزالی، عین‌القضات همدانی، بهاء‌الدوله، عطار و... آثاری شیرین و شورانگیز نوشتند. اینک برای نمونه به معرفی برخی از این آثار می‌پردازیم.

الف) نامه‌های عین القضاة: از عین القضاة آثار و نوشته‌هایی زیادی به پارسی باقی مانده که از آن میان رساله‌های یزدان شناخت و تمهیدات حاوی اساسی‌ترین اندیشه‌ها و آرای صوفیانه اوست. مهمترین و شیرینترین نوشته‌های عین القضاة مجموعه نامه‌های اوست که سبک نگارش همه نامه‌ها ساده و بی تکلف روان است و در عین حال، به آیات قرآن و اشعار پارسی و تازی، بسیار استشهداد شده است که در زمره شیواترین آثار صوفیانه قرن ششم محسوب می‌شوند.

ب) آثار فارسی‌پهرو ردی: آرای شیخ اشراق در آثار متعددی که به زبان فارسی از او برجای مانده – به ویژه در کتاب حکمة الاشراق به تفصیل بیان شده است. کتابها و رساله‌های فارسی او بیشتر تمثیلی و ادبی است؛ از قبیل: آواز پر جبرئیل، رساله العشق، لغت موران، صفیر سیمرخ، رساله الطیر، روزی با جماعت صوفیان و فی حالة الطفولية که بیشتر ذوق عرفانی و تمثیل گرای و زبان رمزی او را نشان می‌دهد.

پ) اسرار التوحید: چیزی کم از یک صد و سی سال از مرگ ابوسعید ابوالخیر عارف روشن ضمیر خراسان، گذشته بود که یکی از نوادگان او به نام محمدبن منور، کتابی درباره وی به نام اسرار التوحید فی مقامات شیخ ابوسعید ابوالخیر تألیف کرد که احتمالاً در حدود سال 570 هجری پایان یافته است. محمدبن منور کتاب خود را به سه باب تقسیم کرده و به ویژه در باب دوم که به بیان حالات شیخ در سالهای میانی حیات او اختصاص دارد، بسیاری از اقوال و اشعاری را که بر زبان وی رفته گرد آوری و نقل کرده است.

نثرهای داستانی

هر چند این کار از سده‌های پیش آغاز شده بود مانند اسکندر نامه منثور که از آثار منثور بازمانده از اواخر قرن پنجم است ولی اوج و شکوفایی آن در سده‌های ششم و هفتم هجری بوده است. از میان آثار داستانی این دوره به معرفی چند اثر زیر می‌پردازیم.

الف) بدمک عیار: عیاران در خراسان و سیستان بسیار بوده‌اند و صفات مردانگی و مردم نوازی و راست‌گویی را در فرهنگ ناحیه خود ترویج می‌کرده‌اند بنابراین، داستانهای بسیاری از پهلوانان و عیاران همیشه بر سر زبانها بوده و سینه به سینه به میراث می‌رسیده است. در قرن ششم هجری، نویسنده‌ای پارسی به نام فرامرز بن خداداد که از فارسی برخاسته بود قصه‌های مربوط به یکی از جوان مردان معروف را که بر سر زبانها بود، با نثری شیوا و دلکش که از زبان محاوره عامه چندان به دور نبود در کتاب مفصلی به نام سمک عیار گردآورد. تحریر این کتاب در سال 585 هجری آغار گردید. صحنه‌های داستان که سرگذشت پهلوانانیه‌ای سمک و حوادث مربوط به مرزبان شاه فرخ است و چون

در این کتاب نامهای زیبا و رسمها و آداب و رسوم اجتماعی بسیاری آمده کتاب را از جهت مطالعات تاریخی و جامعه شناسی، در خور توجه کرده است

ب) سندبادنامه: سندبادنامه از تألیفات سندباد، حکیم هندی است که ترجمه آن به زبان پهلوی در ادبیات پیش از اسلام بسیار مشهور بوده است. در دوره اسلامی، این کتاب به عربی درآمد و در نیمه اول قرن چهارم هجری - زمان سامانیان - به فارسی دری ترجمه شد که متأسفانه آن ترجمه هم اکنون در دست نیست. ازرقی هروی، شاعر قرن پنجم، این ترجمه را به نظم درآورد، ترجمه منثور سندباد نامه گویا تا قرن ششم هجری در دست بوده و در این زمان ظهیری سمرقندی، چون انشای آن را ساده یافت بران شده که آن را به نثری فنی و آراسته به امثال و اشعار پارسی و تازی درآورد

نثرهای دینی

از خصایص نثر دینی، سادگی و نزدیکی آن با زبان عامه است. عمدهترین متون دینی در این دوره هم متنهای تفسیری بود که برای نمونه از دو کتاب زیر یاد می‌کنیم

الف) کشف‌الاسرار: خواجه عبدالله انصاری کتابی در تفسیر قرآن به نثر صوفیانه و به زبانی شیرین نوشته است. در سال 520 هجری نویسنده‌ای به نام ابوالفضل رشیدالدین میبیدی به شرح و بسط این کتاب پرداخته و آن را کشف‌الاسرار و عدة الابرار نام نهاده است.

نثر کتاب: هموار و شیرین و دل چسب است و بیشتر خصوصیات نثرهای عرفانی را دارد

ب) روض الجنان: نیمه اول سده ششم هجری را در فرهنگ اسلامی باید «عصر تفسیر نویسی» نام گذاری کرد: زیرا علاوه بر روض‌الجنان، یکی از مشهورترین تفسیرها - مجمع‌البیان طبرسی - در همین سالها به زبان عربی تألیف گردید. در ری دانشمندی شیعی و پارسی دان به نام حسن خُزاعی نیشابوری، معروف به شیخ ابوالفتوح رازی، دست به ترجمه یکی از قدیم‌ترین و مهم‌ترین تفسیرها به زبان فارسی با نام روض الجنان و روح الجنان زد.

انوری، پیامبر ستایشگران

این پیامبر ستایشگران که نامش اوحدالدین علی و نام پدرش وحیدالدین محمد بود در قریه «بَدَنَه» نزدیک مهنه یا میهنه زاده شد و به سبب انتسابش به سرزمین خاوران، در آغاز شاعری «خاوری» تخلص می‌کرد. انوری به خدمت سلطان محمود در آمد و تنها بخشی از زندگی او در آرامش و برخوردارگی گذشت.

شاعری انوری و اخلاق او: بیشترین شهرت انوری به قصاید اوست که در سه مضمون

- ستایش شاهان و بزرگان،

- وصف طبیعت،

- هجو دشمنان و مخالفان، است.

مدایح او، حاوی مضامین غرورانگیز ستایشی است. غزلیات وی نشان می‌دهد که در روزگار جوانی و سرخوشی به غزل‌گویی و عاشق‌پیشگی اشتغال داشته است. دیگر قطعات اوست که پیشگام ابن‌یمین، شاعر قطعه‌سرای عصر سربداران، است. مضمون قطعات انوری ستایش، خواهشگری، بدزبانی و هجوگویی است. گاهی او را شاعری اجتماعی و در مسند و مردم دوست می‌بینیم که از زبان مردم خراسان در برابر بیدادهای غزان لب به شکوه می‌گشاید و در قصیده‌ای ستمهای بیدادگران را بر ملا می‌سازد. «نامه اهل خراسان» که از زیباترین و پرآوازترین اشعار اجتماعی انوری است نظر بسیاری از غربیان را به خود جلب کرده و به چندین زبان ترجمه شده است. انوری در سال 583 با زندگانی بدرود گفت.

مسعود سعد از نامورترین شاعران عصر



مسعود سعد در یکی از سالهای 438 تا 440 در لاهور پا به هستی گذاشت. نزدیک به بیست سال از بهترین ایام زندگانی او در زندان گذشت، طی پانزده سالی هم که در پایان عمر خویش آزاد زیست به خواندن و نوشتن اشتغال ورزید اما در زندان پیری و ناتوانی گرفتار آمده بود. سرانجام پس از حدود هشتاد سال به سال 515 هجری بدرود زندگانی گفت.

شیوه شاعری مسعود: مسعود سعد در حقیقت از نامورترین شاعران عصر دوم غزنوی است و شهرت او در گروهی حبسیات اوست. این قسم از اشعار او مؤثر و دردانگیز و در عین حال، جالب و گیرا از آب در آمده و تظلمهایی از دیدگان آن روزگار را ثبت کرده است. علاوه بر این، در وصف، مدح، غزل و هجو و شوخی هم، دستی قوی و شیوه‌ای ممتاز داشته است.

جعفر بلخی دانشمند چهره دست عصر خویش



جعفر بن محمد بن عمر معروف به ابومعشر از ریاضی دانان و منجمان قرن سوم و از شاگردان یعقوب بن اسحاق کندی فیلسوف مشهور عرب، بوده است. ابتدا فلسفه آموخت و بعد به علم نجوم پرداخت و از سن چهل و هفت سالگی به تحصیل ریاضیات پرداخته و با اشتیاق فراوان به تحصیل و تکمیل نجوم اشتغال یافت، که منجمان معروف به اقوال و آراء وی متمسک می شدند.

دوران تحصیلی ابومعشر بلخی

این دانشمند بزرگ شرقی از يك خانواده تازه مسلمان در شهر بلخ دنیا آمد و مثل همه مردمی که تازه پیرو دیانت نوینی می شوند، در دین خود بسیار تعصب داشت. وی در جرگه طلاب فقه و حدیث وارد شده و نزد علمای پارسای مدرسه طاهریه بلخ به عنوان دانشجوی پرهیزکار شهرت یافته بود و در مقدمات عربی و ادبیات و ریاضیات پیش رفته و او را در ردیف فضلا و متعصبان درجه دو رسانیده بود. یکی از استادان مدرسه به زیارت خانه خدا رفت و در بازگشت از مکه راجع به شهر بغداد و عظمت آن و همچنین درباره حوزه های علمیه و علوم گوناگونی که در آنجا رواج داشت داستانهای دلفریبی برای دانشجویان طلاب خود حکایت می کرد. از آن جمله استاد و پارسایی فقیهی خشک و به گفته فلاسفه (قشری صرف) بود راجع به توسعه دامنه علوم باستانی و دانشهای مختلف قصه ها گفته و تصریح کرد که مردی زردشتی بنام دهقان فرامرز بهمنش و مردی بنام بیدخت در بغداد هیئت و نجوم تدریس می کند و هر کدام از آنها بر استرهائی با یراق زرنگار سوار می شوند و چونکه برای شما مسلمانان مقدس و خدانشناس باورکردنی نیست این است که آن زندیقان و بدکیشان وقتی به دربار خلیفه می روند رجال دربار وزیر و خلیفه آنان را بالاتر از بسیاری از مفتیان و فقیهان جای می دهند، و حال آن که همین شخص «بیدخت» از پیروان بودا و بت پرست است که شهر عزیز با میان رابلوث اصنام و

معابد خود ملوث نموده، و هنگامی که وی از بامیان برای تحصیل وارد بلخ شد و در حوزه های درس همین مدرسه رفت و آمد می کرد طلاب اجازه نمی دادند از فاصله نیم ذرع به آنان نزدیکتر بنشینند، اما درست فکر کنید بر من چقدر ناگوار آمده هنگامی که وی را در پیشگاه خلافت بغداد و قصر خلیفه از استر آراسته خود پیاده می شود و حال آنکه درباریان مسلمان زیر بغلش را گرفته و وی را با تعظیم و احترام بدرون کاخ می بردند، بیانات و حکایات استاد فقیه که تازه از سفر حجاز برگشته بود بر طلاب عموماً و بر ابومعشر خصوصاً سخت ناگوار آمد بخصوص آنکه ابومعشر خودش هم با مردم شهرستان بامیان سوابق نامطلوبی داشت.

ابومعشر سرآمد منجمان شرق

ابومعشر با صحبت های استاد نامبرده فوق به قصد انتقام از استاد بیدخت بامیانی دشنه تیز زهرآگینی تهیه نموده و از بلخ به بغداد حرکت کرده و با لباس طلبگی در محضر استاد بیدخت شرکت کرد اما پس از پایان درس که صدها طلبه و دانشجو خواستند برخیزند استاد اشاره کرد برنخیزند و رو به طلبه خراسانی تازه وارد (ابومعشر) نموده و گفت: «فرزند عزیزم تو از راهی دور با خیالی که مبنایش ظلم و زور است بجانب ما شتافتی، اما بدان کاردیرا که همراه خود داری به کنار می افکنی و عوض جنایت و خیانت به فرا گرفتن نجوم و ریاضیات که تاکنون منفور تو بوده است همت می گماری. و استادی نامور خواهی شد که شهرتت عالمگیر شود. اکنون برخیز و با همدرسهائیت آشنائی و مصافحه کن ابومعشر که بدانصورت حقیقت حال خود را از زبان استاد شنید مات و مبهوت شده و بعد از آنکه کارد را از جلد بیرون کشیده و دور انداخت و دست استاد را بوسیده و با طلاب مصافحه کرده و سپس به استاد گفت: استاد بزرگوار چگونه بحال و وضع من آگاه شدید؟ استاد از جزوه دان خود اوراقی را بیرون کشیده و گفت عادت من بر این است که هر شب فردای خود و اولیای دولت در وضع کشور را با حساب نجومی استخراج کنم.

از چندی پیش حکایت نزدیک شدن خطری را استنباط می کردم تا دیشب که بنا بر حساب دانستم فردا جوانی بصورت دانشجو با کاردی زهرآگین به قصد کشتن من می آید. اما چون در طالع آن جوان نگریستم و دریافتم که از او بدی صادر نخواهد شد و در این عالم به مقامی بلند خواهد رسید. وقتی امروز ترا که تازه وارد و بیگانه بودی در حوزه درس خود دیدم یقین دانستم که همان شخص هستی که چشم براهش بودم.

لذا ابومعشر به استاد دل بسته در بغداد ماند و تحصیلاتش را در نجوم و حکمت و ریاضیات منحصر ساخته و در همان شهر به تالیف زیجی نو پرداخت.

و بعداً بنا بر استدعای بزرگان خراسان به شهر بلخ بازگشت. و آن زیچ را تکمیل کرد از کتابهای او اثبات علم النجوم، کتاب الامصار، کتاب الجمهره، اسرار النجوم، تقویم البلدان و طبایع البلدان می باشد که از حیث وقت محاسبات نجومی و صحت احکام بی نظیر شناخته شده است.

پادشاهان و امرای وقت نسبت به نظرها و احکام ابومعشر اعتقادی کامل داشتند، ابومعشر قریب چهل کتاب در علم نجوم تالیف کردستاره شناسان مسلمان پایه معلومات هیئت را مانند علم شیمی براساس تجربه و مشاهده یعنی حقایق مسلم استوار ساختند. علمای اسلام به هیئت بسیار علاقه مند بودند. رصدخانه می ساختند. زیچ تنظیم می کردند مراقب حرکات سیارات بودند، مقیاس می گرفتند. برای تحصیل علم هیئت به هند و ایران می رفتند کتابهای پیشینیان را به دقت زیر و رو می کردند، نقائص را برطرف می ساختند و عقاید مختلف را جرح و تعدیل می کردند در قرن سوم پیش از میلاد یونانیها در اسکندریه (بندر بزرگ مصر در کنار دریای مدیترانه) رصدخانه ای ساختند که در دوره بطلمیوس مولف کتاب مجسطی به منتهای عظمت رسید، و این رصدخانه تا نهضت اسلامی یگانه دوران خود بود، آنگاه مسلمانان در دمشق و بغداد و آندلس و مراغه و سمرقند و غیره رصدخانه ساختند ابومعشر در اثر حرص قوی و همت قوتورناپذیر در تمامی شعب حکمت خصوصاً در ریاضیات و نجوم و هیئت دارای بصیرتی فوق العاده و استاد کل وقت و سرآمد اهل فن و منجم مخصوص خلیفه وقت عباسی بوده و نوادر بسیاری در استخراجهای نجومی وی منقول و احکام عجیبه صادقانه بدو منسوب می باشد.

استخراجهای عجیب نجومی ابومعشر

کوه طلا در دریای خون: در وفیات الاعیان گوید وقتی یکی از مقصران دولتی از بیم جرم خویش و سیاست شاه وقت متواری شده و چون از استخراجهای نجومی ابومعشر آگاهی داشت محض اینکه جای او را از روی قواعد نجومی پیدا نکرده باشد، بدین روش تدبیر نمود که در توی طشتی خون بسیاری ریخته و هاونی از طلا در میان آن نهاده و خودش بالای آن هاون قرار گرفت، پس جاسوسان سلطان جدیت بسیار بکار بردند ولی نشان از او نیافتند ناچار ابومعشر را احضار نمودند، ابومعشر پس از اعمال قواعد مربوط متحیر و ساکت ماند، و در جواب گفت امری بس عجیب مشاهده کرده و آن مقصر فراری را بالای کوهی از طلا می بینم که در وسط دریای خون بوده و یک شهری از مس بدان دریا احاطه دارد و در تمام عالم مکانی بدین صفت سراغ ندارم. ناچار سلطان امان داده و جارچیان داد زدند که قصر در امان است و لذا مقصر با دل آسوده نزد سلطان رفته و آن حیل و چاره جوئی را به عرض رسانید و سلطان از حسن رای و صائب بودن نظر ابومعشر تحسین فراوان نموده، و همچنین انگشتی گمشده خلیفه را که گفت نزد خداست و همه مسخره اش کردند تا روزی در میان اوراق قرآن پیدا کردند و مهارت آن

حکیم بیش از پیش مورد تحسین واقع گردید ابومعشر در سال 272 هجری قمری در سن صد سالگی در شهر واسطه بدرود حیات گفت.

از خیام و از ترانه‌های فلسفی اش



حکیم عمر خیام، اهل نیشابور و در قرن پنجم و دهه‌های نخستین قرن ششم می‌زیسته است. آرامگاه او در شهر نیشابور است. روزگار خیام روزگار عجیبی بود. در نیشابور و شهرهای دیگر میان فرقه‌های مذهبی اختلاف‌های بسیاری بود. دنیای سیاسی آن روزگار آلوده به تعصب و قشری‌گری بود. متعصبان، فلاسفه و حکما و حتی دانشمندانی همچون خیام را دهری و کافر قلمداد می‌کردند. در چنین زمانه‌ای است که خیام اندیشه‌ها و تأملات فلسفی خود را در قالب اشعاری کوتاه به نام رباعی می‌ریزد، رباعی مخصوص اندیشه‌های کوتاه و عمیق و تأملات فلسفی است که معمولاً در آن تکیه اصلی معنا در مصراع چهارم است.

تعداد ترانه‌هایی که از او باقی مانده زیاد نیست. اما بعد از خیام، در مجموعه‌ها و کتابها، مقدار زیادی رباعی به او نسبت داده شده که بسیاری از آنها قطعاً از شاعر نیشابور نیست. رباعیات خیام به زبانهای خارجی ترجمه شده و او را در ادبیات مغرب زمین به ویژه در حوزه نفوذ زبان انگلیسی، چهره‌ای جهانی و مشهور کرده است.

نمونه‌ای از ترانه‌های خیام

از آمدنم نبود گردون را سود

وز رفتن من جاه و جلالش نفزود

وز هیچ کس نیز دو گوشم نشنود

کاین آمدن و رفتنم از بهر چه بود!

شادی و غمی که در قضا و قدر است
نیکی و بدی که در نهاد بشر است
با چرخ مکن حواله، کاندر ره عقل
چرخ از تو هزار بار بیچاره تر است.

گفتنی های از خرد گرایی سنایی



شهر غزنین در آن سالها که ابوالمجد مجدوبین آدم سنایی در آنجا به عرصه هستی نهاد - یعنی در حوالی سال 473 - آوازه و شکوهی را که در دوره اول حکومت غزنویان داشت، به کلی از دست داده بود. تنها سنایی بود که از همان خردسالی، دغدغه های سوزناک خاطرش را می آشفته و ذهن و اندیشه اش را برای تحولی آماده نگه می داشت - البته او هم يك چند به شیوه زمانه روی به دربارها نهاد اما این مرحله، چندان نپایید و وی در اثر آمادگی روحی و عاطفی خاصی که پیدا کرده بود يك بار چنان از خواب غفلت بیدار شد که دیگر هیچ قرار و آرام نیافت.

سنایی در سال 523 هجری درگذشت و در زادگاه خود غزنین به خاک سپرده شد. آرامگاه او اینک در آن شهر - زیارتگاه ادب دوستان و صاحب دلان است.

آثار سنایی :

دیوان اشعار: که حاوی قصاید، غزلیات، قطعات و اشعار پراکنده ای است که از او بر جای مانده است.
حدیقه الحقیقه: که مهمترین مثنوی سنایی و یکی از کهنترین منظومه های عرفانی محسوب می شود. نام دیگر آن الهی نامه است و در سال 525 پایان یافته است.

سیرالعباد الی المعاد: حدود هفتصد بیت است و در آن به طریق تمثیل از خلقت انسان و نفوس و عقلا و موضوعات اخلاق دیگر سخن رفته است.

طریق التحقیق: این مثنوی به وزن و شیوه حدیقه سروده شده که در سال 528 پایان یافته است

کارنامه بلخ: حدود پانصد بیت است و مبنای آن بر مزاح و مطایبه است و به همین جهت آن را مطایبه نامه هم گفته‌اند.

مثنوی عشق نامه: که حدود هزار بیت و پر از حقایق و معارف و مواظ و حکم است.

مکاتیب سنایی: که شامل نوشته‌ها و نامه‌هایی به نثر می‌باشد.

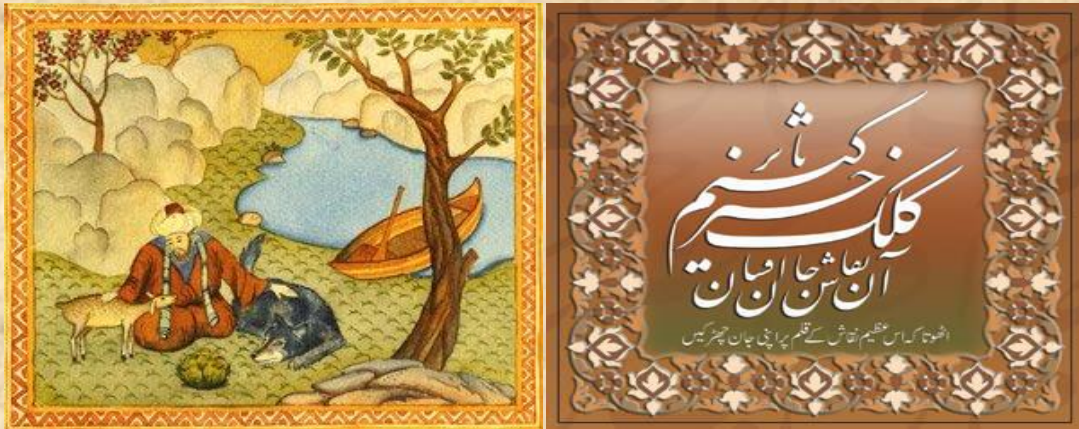
سنایی و دیگران: تأثیر سنایی بر شاعران پس از خود درخور یادآوری است. خاقانی در قصاید و غزلیات و نظم تحفةالعراقین به طریق سنایی رفته و به حدیقه توجه داشته، عطار غزل سرایی عرفانی را به طرز سنایی به کمال رسانیده و در منطق‌الطیر به حدیقه سنایی نظر داشته و مولانا جلال‌الدین در پرداختن غزلیات دیوان شمس از پی سنایی و عطار رفته است و مثنوی و معنوی را به شیوه الهی نامه (حدیقه) به نظم درآورده است.

سنایی در قصاید به زهد و حکمت و مضامین اخلاقی روی آورد و در غزل به جای مضمونهای عاشقانه به معانی عرفانی پرداخت و با این کار، شعر فارسی را به تحولی بزرگ رهنمون ساخت و سرودن اشعار زهد آمیز و پند آموز در میان بسیاری از شاعران معمول گردید و قالب غزل هم گسترش پیدا کرد و بر دیگر قالبهای شعری از جمله قصیده، برتری یافت.

نمونه شعری مناجات

نروم جز به همان ره که توام راه نمایی
همه توحید تو گویم که به توحید سزایی
بری از بیم وامیدی، بری از چون و چرایی
نتوان شبه تو گفتن که تو در وهم نیایی
همه‌بیشی تو بگاهی همه کمی تو فزایی
مگر از آتش دورخ بودش روی رهایی
ملکا ذکر تو گویم که تو پاکی و خدایی
همه‌درگاه تو جویم، همه از فضل تو بویم
بری از رنج و گدازی، بری از درد و نیازی
نتوان وصف تو گفتن که تو در وصف‌نگنجی
همه‌غیبی تو بدانی همه‌عیبی تو بیوش
لب و دندان سنایی همه توحید تو گوید.

خاقانی شاعر بزرگ اندیش پارسی



تولد خاقانی در شروان بود و پدرش پیشه دوردگری (نجاری) داشت و مادرش کنیزکی عیسوی مذهب بود که بعدها اسلام آورد. وجود چنین پدر و مادر گمنامی، نمی‌توانست برای شاعر آوازه جوی شروان، نام آوازه شمرده شود. به همین جهت خاقانی به آموختن روی آورد و در فراگیری دانشهای روزگار خود به پارسی و عربی کوشش درخور نشان داد. ابتدا نزد عمو و پسر عموی خود انواع علوم ادبی را فراگرفت سپس از خدمت ابوالعلایی گنجوی، شاعر بزرگ آن روزگار، فنون شاعری را آموخت. او در آغاز «حقایقی» تخلص می‌کرد، پس از رسیدن به خدمت خاقان منوچهر، پادشاه شروان، تخلص خاقانی را بر خود نهاد. روح ناآرام خاقانی بودن در شروان را بر شناخت و قصد سفر کرد.

ابتدا به ری و بعد به قصد سفر به حج بار بست و در وصف مکه و مدینه چکامه‌های بلند و پر مغزی سرود و در ادامه همین سفر بود که سر راه کاخ فرو پاشیده مداین را دید و قصیده پر درد و عبرت‌انگیز خود را در وصف آن بنای تاریخی و پر سابقه سرود. حاصل این سفر زیارتی - سیاحتی برای خاقانی منظومه معروف تحفة‌العراقین است که شاید بتوان آن را به حبس خاقانی کشید که حدود یک سال طول کشید و در ایام وی چندین چکامه صمیمانه و شیوا سرود که در زمری گویا ترین حبسیات زبان پارسی است. او در سال 571 فرزندش، رشیدالدین را که کم از بیست سال داشت، از دست داد و در سوگ او چندین چکامه مؤثر به قلم درآورد. بعد از این مصیبت، خاقانی در گوشه‌ای واپسین سالهای عمر خود را در تبریز گذراند و به سال 595 در آن شهر درگذشت قبر او در مقبرة الشعراى تبریز زیارتگاه ادیبان و صاحب دلان است.

آثار خاقانی: از خاقانی علاوه بر دیوان قصاید و غزلیات و تحفة‌العراقین، مجموعه‌ای به نثر به نام منشآت در دست است.

فکر و شعر خاقانی: در اشعار و چکامه‌های پر درد و داغ خاقانی او را مردی نازک دل و زود رنج می‌یابیم. در پاره‌ای از اشعار به ویژه در غزلیات چاشنی زهد و عرفان دیده می‌شود. اما تصوف او متوسط است. دیوان او در شکل و شعرش دشوار و دیرپاب است. او در توصیف آسمان و شب و به ویژه صبح و طلوع آفتاب دستی توانا دارد. وصف کعبه و وصف بیابانها و سختیهای میان راه حالات عاطفی خاص آدمی، یگانه است. شیوه خاص او، بر پیچاندن معانی آشنا و آفریدن ترکیبات و تعبیرات تازه استوار است. تشبیهات و استعارات خاقانی مثل تعبیراتش غریب است و فهم آنها دقت و دانش افزونتری می‌طلبد.

« نمونه شعری » در سوگ فرزندش رشیدالدین، خوناب جگر

ژاله صبحدم از نرگس تر بگشایید

گره رشته تسیح ز سر بگشایید

چنبر این فلك شعوزه گر بگشایید

مهره پشت جهان، يك ز دگر بگشایید

صبحگاهی سر خوناب جگر بگشایید

دانه دانه گهر اشك ببارید چنانك

به وفای دل من ناله برآرید چنانك

به جهان پشت مبنرید به يك صدمت آه

نظامی، فرمانروای قلمرو داستان سرایی.

داستان سرایی که با ویس و رامین فخرالدین اسعد گرگانی در سده پنجم هجری آغاز شده بود، در منظومه‌های پر آوازه جمال‌الدین ابومحمد الیاس بن یوسف معروف به نظامی گنجوی، به اوج خود رسید.

بسیاری از شاعران به تقلید از نظامی به سرودن داستانهایی همانند منظومه‌های او روی آوردند

آثار نظامی: مهمترین اثر او پنج دفتر شعر اوست در پنج وزن گوناگون که به «پنج گنج» یا «خمسه» مشهور شده و تدوین و نظم آنها نزدیک به سی سال طول کشید.

نخستین منظومه پنج گنج نظامی مخزن الاسرار است، در بیست مقاله، راجع به زهد و حکمت و عرفان. منظومه‌ای است اندرزی و اخلاقی که به پیروی از حدیقه الحقیقه سنایی گفته شده و 2260 بیت دارد و در سال 570 هجری سروده شده است.

دومین مثنوی نظامی، خسرو و شیرین نام دارد که به سال 576 در 6500 بیت گفته شده و موضوع آن داستان دلدادگی خسرو است با شیرین. داستان لیلی و مجنون، سومین منظومه پنج گنج نظامی است که در

سال 584 تمام شده و موضوع آن ماجرای دل باختگی قیس از قبیله بنی عامر - معروف به مجنون است بر دخترک همسال او لیلی که به ناخواه به عقد مردی به نام ابن سلام درمی‌آید چهارمین داستان پنج گنج هفت پیکر یا هفت گنبد نام دارد که گاهی بهرام نامه نیز خوانده شده و 5136 بیت دارد که به سال 593 پرداخته شده است.

واپسین مثنوی از مجموعه خمسه، اسکندرنامه است که خود به دو بخش شرف نامه و اقبال نامه تقسیم می‌شود. موضوع آن سرگذشت اسکندر و کارهای اوست که مجموعاً 10500 بیت دارد و آخرین تجدید نظر را نظامی به سال 599 در این کتاب کرده است. علاوه بر پنج گنج، نظامی سروده‌های دیگری شامل قصیده و غزل و قطعه دارد.

شعر و اندیشه نظامی: تأثیر شیوه نظامی بر شعر پارسی انکار ناپذیر است. اهمیت کار نظامی توجه به مضمونهای اخلاقی و اندرزی - به خصوص در مثنوی مخزن الاسرار که تکیه گاه تازه‌ای برای شعر فارسی ایجاد کرد. طرز شاعری نظامی، به استواری لفظ و دقت معنی و موسیقی ممتاز کلام آراسته است. با آن که نظامی در مخزن الاسرار به حدیقه و در نظم سایر داستانها - جز لیلی و مجنون - به شاهنامه نظر داشته اما به دلیل نوآوری‌هایی که در قلمرو ترکیب و معنی و ساختار داستانی دارد، هرگز نمی‌توان او را وامدار شاعران پیشین دانست. او در سال 608 هـ.ق زندگی را بدرود گفت و در شهر گنجه به خاک سپرده شد.

نمونه شعری از مخزن الاسرار :

تا ز تو خشنود شود کردگار

تا ت رسانند به فرماندهی

چون مه و خورشید جوان مرد باش

نیکی او روی بدو باز کرد

هست به نیکی و بدی خودشناس

عمر به خشنودی دلها گذار

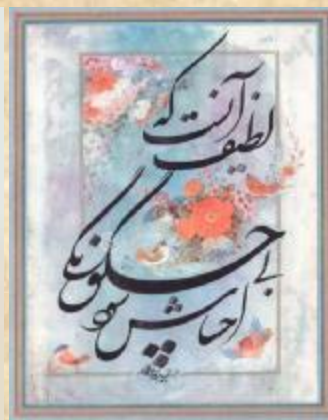
درد ستانی کن و درمان دهی

گرم شو از مهر و ز کین سردباش

هر که به نیکی عمل آغاز کرد

گنبد گردنده ز روی قیاس

پیرامون فریدالدین عطار و ژرف بینی بی مانند او



فریدالدین عطار نیشابوری در حدود سال 540 هجری در کدکن، چشم به جهان گشود و پدر و مادرش تا پایان روزگار جوانی وی زنده بوده‌اند. در آغاز به پیشه پدری، عطاری (دوا فروشی مشغول بود ولی در سالهای میانی دچار تحولی روحی می‌شود به گونه‌ای که نیمه دوم حیات او بیشتر به تألیف کتب و سرودن اشعار ژرف و پرمعنا گذاشته است. او حدود سال 617 هجری در گذشت که برخی نوشته‌اند او در حمله خانمان سوز مغول از بین می‌رود.

آثار: دیوان او شامل قصاید و غزلیات و بیشتر آنها عرفانی است. همچنین مثنویهایی از او باقی مانده که می‌توان به این آثار اشاره کرد.

منطق‌الطیر: این مثنوی که حدود 4600 بیت دارد، مهمترین و برجسته‌ترین مثنوی عطار و یکی از مشهورترین مثنویهای تمثیلی پارسی است.

موضوع آن، عبارت است از داستان گروهی از مرغان که برای یافتن سیمرغ - که پادشاه آنهاست - به راهنمایی هدهد به راه می‌افتند و در این راه از هفت مرحله سهمگین می‌گذرد و در هر مرحله گروهی از مرغان از راه باز می‌مانند و سرانجام «سی مرغ» باقی‌مانند و چون به خود می‌نگرند درمی‌یابند که آن چه بیرون از خود می‌جسته‌اند - سیمرغ - اینک در وجود خود آنهاست. منظور عطار از "مرغان"، سالکان راه و از "سی مرغ" مردان خداجویی است که پس از عبور از مرحله هفتگانه سلوک، سرانجام حقیقت را در وجود خویش کشف می‌کنند.

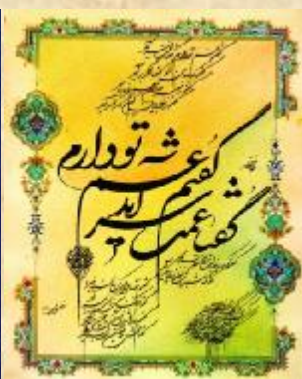
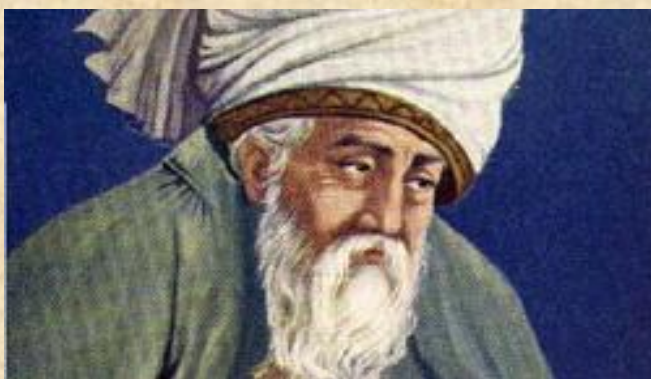
الهی‌نامه: این منظومه مجموعه‌ای است از قصه‌های گوناگون و کوتاه که مبتنی بر گفت و شنود پدری با پسران خود است.

مصیبت نامه: یکی دیگر از منظومه‌های مهم عطار که در بیان مصیبت‌ها و گرفتاریهای روحانی سالک و مشتمل است بر حکایت‌های فرعی. بسا که هرکدام خالی از فایده نیست. در این منظومه شیخ خواننده را از ورای لفظ و ظواهر امر، به حقیقت اشیا متوجه می‌سازد.

مختار نامه: که شامل رباعیات استوار و عمیق عارفانه و متفکرانه است.

تذکره الاولیا: که سرگذشت و حکایات مربوط به نود و هفت تن از اولیا و مشایخ تصوف است و در سال اواخر سده ششم یا اوایل سده هفتم هجری تألیف شده است. پیش از عطار جلابی هجویری در کتاب المحجوب و عبدالرحمن شلمی در طبقات الصوفیه چنین کاری را انجام داده‌اند.

یک دید دیگر از عشق و عرفان مولوی



مولانا جلال‌الدین محمد بلخی در حدود سال 604 هجری در بلخ زاده شد. پدرش بهاء‌الدین ولد معروف به سلطان‌العلماء واعظی زبان‌آور و صاحب‌نام بود که به صوفیه گرایش خاصی داشت و از او مجموعه‌ای با عنوان معارف بهاء‌ولد به چاپ رسیده است. بعد از فوت پدر، جلال‌الدین به درخواست مریدان، بر مسند تدریس و منبر و عظم بهاء‌ولد نشست. یک سال بعد برهان‌الدین محقق که برای دیدن استاد به قونیه آمده بود، چون استاد مرده بود، فرزند او را تحت ارشاد و تربیت خویش در آورد. برهان‌الدین در سال 638 هـ درگذشت در سال 642 هـ حادثه‌ای شگرف در زندگی مولانا روی داد و آن دیدن شمس تبریزی بود. صحبت این درویش بی‌سر و سامان چنان انقلابی در روح مولانا پدید آورد که درس و وعظ را کنار گذاشت و یک باره دل به همدمی وی تسلیم کرد و ساعتها و روزها با شمس در خلوت به سماع و وجد و حال می‌پرداخت. تا اینکه بر اثر تهدید مریدان، شمس قونیه را ترک گفت و مولانا تا پایان عمر از دیدار با شمس ناامید نشد و بر اثر این غزل‌های شورانگیز و پر ذوق و حالی سرود که مجموع آنها به بنام دیوان کبیر یا کلیات شمس تبریزی نام بردار گشته است.

پس از غیبت شمس، صلاح‌الدین زرکوب دل وی را ربود. مولانا زرکوب را نایب و خلیفه خویش کرد و دختر او را به عقد پسر خود، سلطان ولد، درآورد. بعد از مرگ صلاح‌الدین به سال 658 هـ، مولوی به جای او حسام‌الدین چلی را به دوستی و مصاحبت خود برگزید و همین حسام‌الدین است که مولوی را به سرودن کتاب عظیم مثنوی برانگیخت تا به جای حدیقه سنایی و منطق‌الطیر عطار که در حلقه مریدان تدریس می‌شد خود کتابی بسراید. سرانجام، مولانا در سال 672 هـ درگذشت و او را در جوار آرامگاه پدرش در محلی به نام باغ سلطان دفن کردند که امروزه در شهر قونیه (واقع در ترکیه کنونی) زیارتگاه صاحب‌دلان است.

مریدانش به او «خداوندگار» و «حضرت مولانا» می‌گفتند و طریقه‌هایی که او در عرفان فارسی بنیان گذاشت به همت فرزندش - سلطان ولد - استمرار و گسترش یافت و فرقه او به «مولویه» مشهور شد که هنوز هم در ترکیه پیروان زیادی دارد.

آثار مولوی: آثار مولوی به دو قسمت سروده‌ها و نوشته‌ها تقسیم می‌شود.

الف سروده.

مثنوی معنوی: مهمترین و پرآوازه‌ترین اثر مولوی است که نظمش حدود ده سال طول کشید. نظم این کتاب به درخواست حسام‌الدین و به منظور تدریس در حلقه درس مریدان به سال 660 هـ آغاز شد. هجده بیت آغاز کتاب به نی‌نامه مشهور است و مثنوی شامل شش دفتر و در مجموع حدود 26 هزار بیت است.

غزلیات شمس: که شامل غزلهای سرشار از عاطفه و رباعیات مولوی است و به بیش از چهل هزار بیت بالغ می‌شود. بیشتر این غزلها را در ایام همدمی با شمس یا در فراق او و برخی را در زمان صلا-ح‌الدین، در حال وجد و سماع سروده است. چون نام شمس را به جای تخلص شعری خود در پایان بیشتر غزلها آورده این مجموعه به کلیات شمس یا دیوان کبیر مشهور شده است.

ب) نوشته‌ها

که شامل آثار منثور پارسی مولاناست و به صورت تقریر است و املا، یعنی مولوی می‌گفته است و دیگران می‌نوشته‌اند.

فیه مافیه: که مجموعه سخنانی است که مولانا در مجالس خویش می‌گفته و مریدان می‌نوشته‌اند
مجالس سبعة: عبارت است از هفت مجلس (خطابه) که جلال‌الدین در سالهایی که به منبر می‌رفته، بیان کرده و تقریباً تمام این مجالس به سالهای پیش از آشنایی مولانا با شمس مربوط می‌شود

مکاتیب: مجموعه نامه‌های مولانا است که سبک نویسندگی او را بهتر از نوشته‌های دیگرش نمودار می‌سازد.

در آسمان شعر و اندیشه مولانا: در مثنوی و اساساً در شعر و اندیشه مولانا، تعالیم بلند اسلامی، آیات آسمانی قرآن، احادیث و روایات درخشان منسوب به پیامبر اکرم (ص) و بزرگان دین به گونه‌ای ممتاز و بدیع درج شده است که در قلمروی زبان فارسی، هیچ کتابی به پای آن نمی‌رسد. زبان شعر مولانا زبان دل است؛ دلی بی‌قرار و سوخته در آتش عشق که در غزلیات شمس لحنی آسمانی و برتر به خود گرفته است. در غزلیات، موسیقی کلمات بی‌مانند است و در عوض، در مثنوی استواری لفظ و همنشینی مفهوم و اندیشه بیشتر است. در مثنوی، انسان در مصاف با بدیها و تباهیها و نادانیها و از آن بالاتر، در مصاف با خویشتن، سر فراز و پیروز بیرون می‌آید و شایستگی دریافت عنوان «کامل» را به دست می‌آورد.

نمونه شعری بانگِ نای

از جدایی‌ها حکایت می‌کند

در نفیرم مرد و زن نالیده‌اند

باز جوید روزگار وصل خویش

جفت بدحالان و خوش‌حالان شدم

و ز درون من نجست اسرار من

لیک چشم و گوش را آن نور نیست

بشنو این نی چون شکایت می‌کند

کز نیستان تا مرا ببریده‌اند

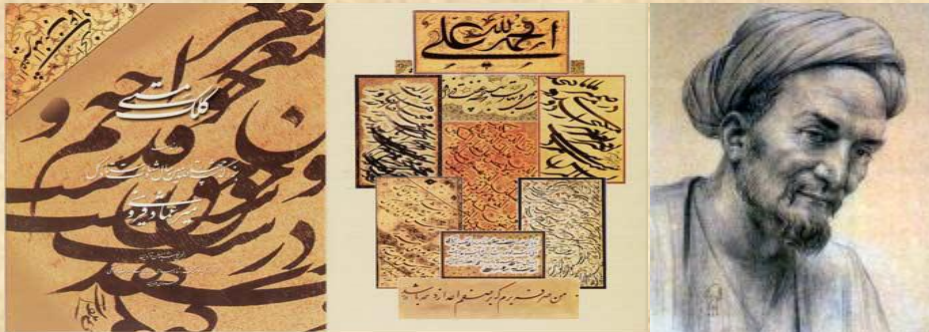
هرکسی‌کو دور ماند از اصل خویش

من به هر جمعیتی نالان شدم

هر کسی از ظن خود شد یار من

سرّ من از ناله‌ی من دور نیست

چرا سعدی را فرمانروای ملک سخن گفته اند؟؟؟



نام او مصلح، لقبش مشرف‌الدین و عنوان شعری‌اش، «سعدی» است که در حوالی سال 606 هجری قبل از حمله مغول در خانواده‌ای که پدران او به تعبیر خودش «همه عالمان دین بودند» در شیراز دیده به جهان گشود. به اعتبار استادی مسلم و در شعر و نثر، این شاعر نویسنده را فرمانروای قلم و سخن فارسی نامیده‌ایم. او آموزشهای مقدماتی را در زادگاه خود - شیراز - فراگرفت و در حدود سال 620 برای اتمام تحصیلات، راه بغداد را در پیش گرفت. اما ناگهان انگیزه دانش اندوزی در او به هوای جهانگردی بدل شد و از بغداد، راه دیگر بلاد عربی را در پیش گرفت.

او علاوه بر سرزمینهای عربی، به روم و شرق عالم نیز رفته است، اما هیچ جا قرار نیافت و بعد از سی و پنج سال خانه به دوشی در حالی که نزدیک به پنجاه سال داشت به شیراز بازگشت. در این ایام اتابک ابوبکر، پسر سعد زنگی بر شیراز حکومت می‌کرد و اتابکان با سیاست و چاره اندیشی توانسته بودند سرزمین فارس را از آتش هجوم ویرانگر تاتار در امان نگه دارند و از آن برای شاعران و صاحب قلمان يك جزیره ثبات بسازند.

آثار سعدی:

بوستان یا سعدی نامه: اولین اثر مدون اوست که کار سرودن آن به سال 655 تمام شده است. موضوع آن، اخلاق و تربیت و سیاست و اجتماعیات است در ده باب: عدل، احسان، عشق، تواضع، رضا، ذکر، تربیت، شکر، توبه، مناجات و ختم کتاب.

حدود چهار هزار بیت دارد و به نام اتابک ابوبکر بن سعد زنگی است.

گلستان: شاهکار نویسندگی و بلاغت فارسی است که در سال 656 تألیف یافته است و معرفی آن در ذیل آثار عصر ابوالمعالی آمده است.

قصاید عربی: که حدود هفتصد بیت است و شامل موضوعات غنایی و مدح و اندرز و مرثیه است

قصاید فارسی: در ستایش پروردگار و مدح و اندرز بزرگان و پادشاهان معاصر وی می باشد
مراثی: شامل چند قصیده بلند در رثای مستعصم بالله - آخرین خلیفه عباسی - و نیز چکامه‌هایی در رثای
چند تن از اتابکان فارسی و رجال و وزرای آن عهد است.

ملمعات و مثلثات و ترجیعات: ترجیع بندهای مفصل و معروف وی با مطلعهای.

وه وه که شمایلت چه نیکوست

دنباله‌ی کار خویش گیرم

-ای سرو بلند قامت دوست

بنشینم و صبر پیش گیرم

بسیار لطیف و دلپذیر و ممتاز است.

غزلیات: که شامل چهار بخش است: طبیات، بدایع، خواتیم و غزلیات قدیم.

مجالس پنج‌گانه: به نثر که در بردارنده خطابه‌ها و سخنرانیهای سعدی است و موضوع آن ارشاد و
نصیحت است.

نصیحة الملوك: در پند و اخلاق و چندین رساله دیگر به نثر در موضوعات گوناگون.

صاحبیه: مجموعه چند قطعه فارسی و عربی است که بیشتر آنها در ستایش شمس الدین صاحب دیوان
جویی است و به همین دلیل آن را «صاحبیه» نامیده است. مجموعه این آثار کلیات سعدی نامیده می‌شود.
دنیای شعر و فکر سعدی: در کلیات سعدی همه چیز در جای خود قرار دارد. اگر دنیای واقعی و ملموس
آدمیان را با همه شیرینیها و تلخیهایش در گلستان می‌بینی، در کنار آن دنیای پاک و خواستنی و سراسر
آرامی بوستان هم هست که همگان يك سره در آن به مراد می‌رسند.

در کلیات سعدی، اوج و ابتذال دنیای آدمیان هر يك در جایگاه خویش انعکاس یافته است. تقریباً همه
قالب‌های شعری و تمام موضوعات و مضامین شعری آن روزگار - از مدح و وصف و زهد و تحقیق و
عشق و عرفان گرفته تا اجتماعیات و اخلاقیات و حماسه و رثا و حتی هجو و هزل - را در کلیات سعدی
می‌بینیم؛ در يك کلام هر کسی با هر سن و ذوق و سلیقه‌ای از سیر در این گل گشت پر صفای هنر و
اندیشه پارسی، سیراب و دست پر و خشنود باز می‌گردد.

«نمونه شعری از قصاید» سیرت و صورت

این که در شهنامه‌ها آورده‌اند دل به دنیا درنبندد هوشیار

پس بگردید و بگردد روزگار پیش از آن کز تو نیاید هیچ کار

ای که در دستت می‌رسد کاری بکن رستم و رویینه تن اسفندیار

تا بدانند این خداوندان مُلك كز بسی خلق است دنیا یادگار
نام نیکو گر بماند ز آدمی به کزو ماند سرای زرنگار.

عبدالله قادری



در اواخر سال ۱۹۵۸ میلادی بود که یک گروهی از هنرمندان محبوب افغانستان به دوشنبه شهر به اجرای کنسرتی آمده بودند و من آنوقت دانش آموز کورس سوم دانشکده زبان و ادبیات دانشگاه ملی تاجیکستان بودم. در ترکیب هنرمندان عزیز محترم حفیظ الله خیال، خانم رخشانه، سلیم سرمست، گل علم، استاد عمر رباب نواز و یک دخترک جوان بود که آهنگ های پشتو می خواند که اسمش متاسفانه از خاطر من برآمده است. کنسرت در تیاتر (اوپره و بلیت) دوشنبه شهر جریان داشت که برنده محفل پس از چند آهنگ شعر مرا به این مطلع خواند (ای نگار نازنین) و استاد خیال آن را با آواز شیرین خودش خواند. در جریان کنسرت شخصی دنبال من آمد و گفت: خیال در عقب تالار انتظار شماس است. وقتی آنجا رفتم و به او گفتم: شعر خوانده گی شما از این پسرک است. استاد خیال باور نکردند و پس از صحبت مختصری مرا در آغوش گرفته گفتند که آینده سرود نویسی دارم.

سوال: استاد خیال شعر شما را از کجا پیدا کرده بود؟

پاسخ: در اوایل سال ۱۹۵۸ میلادی گروهی هنری هنرمندان بدخشان تاجیکستان به نام (پامیر) به رهبری هنرمند خلقی تاجیکستان محترمه رعنا غالب وه به افغانستان سفری داشتند. در جریان کنسرت رعنا این سرود مرا می خواند و استاد خیال را خوش می آید و سرود را از خانم رعنا بیرون نویسی می کند که بعد از استاد خیال مرحوم ساربان، نعیم پوپل و محترمه افسانه آن را می خواند. بار دوم در سال ۱۹۶۱ میلادی محترم عبدالجلیل زلاند، استاد مهوش، محترم خیال و دختری رقاصه ای به نام ستاره به تاجیکستان آمدند که خیلی از استقبال گرم مردم تاجیک برخوردار شدند و خاطره هایی نیکویی از آن روزگار نیز دارم.

من هنر افغانستان و مردم افغانستان را خیلی دوست دارم.

κῦτκῦλλκ ἘΣῦα-ἡῦ.Ἦ ἡκῖ κᾶβ βῆῦ ὁῆδῆ.Ἦ ἡῖ ῦκ βῦσῦ

ای نگار نازنین یگدم به پهلویم نشین

از آن لبان بوسه بده دل مرا غصه مده

ای یار من

دلدار من

او خورشید تابان من ماه درخشان من

از آن لبان بوسه بده دل مرا غصه مده

ای یار من

دلدار من

غنچه لب را بگشا حرفی بگو بهر دوا

از آن لبها بوسه بده دل مرا غصه مده

ای یار من

دلدار من

ای اختر شبهای من ای مهروی زیبای من

از آن لبان بوسه بده دل مرا غصه مده

ای یار من

دلدار من

شعر دوم قادری که مرحوم احمد ظاهر خوانده اند:

اولی عشقم تو بودی آخرین عشقم تو بودی

رفتی از من دل گرفتی با گپ مردم نمودی

درد و اندوهم فزودی در سکوت نیمه شب ها

با خودم بنشسته تنها نغمه مرگم سرودم

کاش هرگز من نبودم کاش هرگز من نبودم

خود بگو با من چه هستی سرکش و مغرور و مستی

عشق یعنی نیمه مردن جان و دل از غم فسردن

کاش هرگز من نبودم کاش هرگز من نبودم

آه ای عشق با کجایی یک جهان غصه هایی
با دل افسرده من سال ها شد آشنایی
کاش هرگز من نبودم کاش هرگز من نبودم.

گلرخسار از زنان پیشگام شعر تاجیکستان



گلرخسار را به جرأت می‌توان پرآوازه ترین زن شاعر تاجیکستان لقب داد. این بلندآوازی، هم به خاطر اشعار دل نشین اوست و هم به خاطر شخصیت چندوجهی وی که شاعر، رمان نویس و سیاست مدار به نامی است. بانو گلرخسار صفی آوا شاعره مردمی تاجیک، در 17 دسامبر سال 1947 میلادی در روستای یخچ ناحیه دربند زاده شد و در سال 1968 میلادی، تحصیلات خود را در دانشکده تاریخ و ادبیات تاجیکستان به پایان رساند. نخستین اشعار گلرخسار در سال 1962 میلادی در نشریات ادبی به چاپ رسید تا او را به عنوان شاعری شایسته اهمیت به جامعه ادبی تاجیکستان معرفی کند. او بعدها فعالیت در حوزه مطبوعات را در کسوت مدیر بخش مطبوعات کمیته مرکزی کومسول تاجیکستان و سردبیر روزنامه پیانر تاجیکستان ادامه داد و به ریاست کانون نویسندگان تاجیکستان ارتقاء یافت. «در پناه سایه»، «زن‌های سبز بهار» و «سکرات موت» برگی دیگر بر چهره ادبی گلرخسار گشود و او را به مثابله رمان نویسی موفق به داستان نویسان و داستان خوانان معاصر تاجیک شناساند. دفترهای شعر گلرخسار، یکی پس از دیگری و هرکدام موفق تر از دفتر پیشین به چاپ رسید تا شعر پهناور پارسی، حضور شاعری توانا را پاس بدارد. «گلچین اشعار گلرخسار» (نشر الهدی، 1994 میلادی) «زادروز درد» (سروش، 1996 میلادی) و «آیت عشق» (1992 میلادی) به دست مشتاقان شعر رسیده است، اما جز این‌ها باید از «اشک طوفان» (1992 میلادی لوگرامبورگ) نیز به عنوان آثار گلرخسار از ابتدا تاکنون از این قرار است: «بنفشه» (1970 میلادی)، «خانه پدر» (1973 میلادی)، «شیدر» (1975 میلادی)، «افسانه کوهسار» (1975 میلادی)، «گهواره سبز» (1984

میلادی به خط فارسی)، و «زادروز درد» (1995 میلادی، مسکو) و آثار بسیار دیگری که از این شاعره شیرین گفتار به زبان روسی در مسکو به چاپ سپرده شده است. شعر گلرخسار را می‌توان لولای شعر گذار از دوران شوروی به دوران استقلال تاجیکستان دانست. او نیز همچون مؤمن «قناعت»، از نمایندگان تاجیکستان در پارلمان شوروی و از سرآمدان استقلال این کشور به شمار می‌آید. با این حال که تأثیرپذیری زیاد گلرخسار از شاعران روس، غیرقابل انکار است، اما او حافظ و بیدل را استادان درجه اول خود می‌شمارد و شعر خود را بیشتر منسوب به فضای شعر این دو قله شعر فارسی می‌داند. تاکنون دو کاست شعرخوانی با صدای گلرخسار به بازار عرضه شده است؛ «خیابان زن تنها» و «اشک طوفان» هنوز هم پس از گذشت سال‌ها از محبوبیت زیادی در میان شعردوستان تاجیک برخوردار است. او را باید مترجم توانایی نیز دانست. ترجمه‌های او از اشعار و آثار «لورکا»، «کامو»، «فیض احمدفیض» و «برگولس» پل ارتباطی علاقه‌مندان به شعر در تاجیکستان با شعر فرنگستان بوده است.

گلرخسار صفی‌آوا همچنین جایزه کومسمول عمومی‌اتفاق شوروی (1988 میلادی) و جایزه کومسمول تاجیکستان (1975 میلادی) را از آن خود کرده و از سال 1971 میلادی عضو پیوسته کانون نویسندگان تاجیکستان است. چند شعر از او زاده خوان. ضیافت این صفحه است:

پس دیوار تو جای قدمی‌گریان است
در گُل خنده من، برگ غمی‌گریان است
زندگی پیر شد و عشق، جوان است هنوز
به جوان پیری من، بیش و کمی‌گریان است
به که گویم که قلم را آلت داده به من؟
از که پُرسم که چرا هر قلمی‌گریان است؟
قیمت لحظه از آن در نظرم افزون شد
که پس هر نفس بی تو دمی‌گریان است
تا دمی‌وارث بیچاره جمشید منم
در لب ملت من جام جمی‌گریان است.

بیچاره دلم جدا ز جان می‌گیرید
از زخم زمانه بی نشان می‌گیرید

بر دوش عصا نهاده بار غم خود
پیر المم نهان نهان می‌گرید
در فصل خزان عشق، یاد نگهم
در فلسفه فصل خزان می‌گرید
سوزم به هزار و یک زبان خاموش است
دردم به هزار و یک زبان می‌گرید
مانند من و ملّت آواره من
در چنگ اجل، نیم جهان می‌گرید
بر حال من و میهن بیچاره من
یزدان بر سقف آسمان می‌گرید.

خوش نامم و بدنام؛ جانانه تنهایی
بشکستم و نشکستم پیمانۀ تنهایی
مستورم و مشهورم، چون شاعر تنهایی
ماند به جهان از من افسانۀ تنهایی
چون باد بیابان‌ها وحشت زده بگریزم
از انجمن تن‌ها تا خانه تنهایی
گلبن که خزان دارد، اندوه نهان دارد
دل در کف جان دارد جانانه تنهایی
هجران پر و پا دارد دستور قضا دارد
ما را بکشد آخر دیوانۀ تنهایی
بیگانه تنهایی، یک دانه تنهایی
بر جمع جهان خندد از شانۀ تنهایی.

زندگی با چشم گریان رفت، حیف
روی دریا اشک توفان رفت، حیف
خواب بودم بر سر زانوی وقت

عمر، چون خوابِ پریشان رفت، حیف
گلشنِ با خونِ دل پرورده ام
جلوه گاهِ برف و باران رفت، حیف
عطرِ گُل در سطرِ باران ماند، ماند
فصلِ گُل در وصل و هجران رفت، حیف
رازِ گُل در نازِ گُل ناگفته ماند
سازِ دل با آه سوزان رفت، حیف
عشقِ شاعرزاد و شاعرپرو رَم
در وفاتِ خود غزل خوان رفت، حیف.

گُلِ رخسار بُدَم، نازکش خار شدم
حُسنگلزار بُدَم، زیبِ سَرِ دار شدم
خواستم بارِ غم از نشِ حقیران فکنم
کوهِ غم گشتم و بر شانه خود بار شدم
خانه عشقِ مرا رَشکِ حسود آتش زد
بر لبِ غصّه، تبِ بوسه بیمار شدم
وارثِ بارِ کجِ مرکبِ جهلِ دگران
ز گناهِ همه بگذشته، گنه کار شدم
سرفرازی من از عشقِ وطن باطل شد
سَرِ خود از قدمِ سفله خریدار شدم
که مرا گفتم که از وحشتِ شب ناله کنم؟
همه خوابند... من از آه که بیدار شدم؟.

عبدالجبار شاه احمد



عبدالجبار شاه احمد سال ۱۹۶۷ میلادی در دهکده اسکادری ناحیه عینی چشم به عالم کشود. سال ۱۹۹۲ دانشکده آموزگاری شهر خجند را ختم نمود و در بخش ولایتی بنیاد زبان تاجیکی به کار علمی و ایجاد پرداخت و در فاصله دو سال (۱۹۹۲ - ۱۹۹۴) فرهنگ اشعار کمال خجندی را تالیف و تنظیم نمود. «فریاد سلسله خاموشی» و «سلیب سفید» و چند مجموعه دیگر از او به نشر رسیده.

بیا بیا که خزان می کند شکوفایی
هماره چشم به راهم که باز می آیی
خدا زند که به جان آدم ز رهایی
مباد بیتو به نابودیت شوم محتاج
بیا که دشمن جان است کنج تنهایی
حبیب جان من ایمان زیستن سهل است
همین دم است به از صد دم مسیحایی
روا مبین که عزیز تو بیتو خوار شود
بیا بیا که خزان می شود شکوفایی
ز مرگ وقت بیاندیش و از گذشتن عمر
دمی که ناله کند ساعت کلیسایی
عروض توست اگر از عروض مصرع من
ز بحر من بگذر همچو شعر نیمایی.

اسفند یار



اسفند یار نیز یکی از شاعران خیلی خوب و جوان تاجیکستان است که چندین مجموعه از او اقبال چاپ پیدا کرده است.

گفته بودی که به غیر تو نگیرم یاری
سوی دیگر نهم مهر نگاهم باری
رفت از من به فریب تو جوانی به خدا
نالم از جور تو پیدا و نهانی به خدا
گفته بودی ز خیال تو کشم بیداری
من نخواهم که رسد بر دل تو آزاری
پی نبردم که سراپا تو فریبی به خدا
غیر این که تو به زیبی تو به زیبی به خدا
گفته بودی که دلم ده خراب از غم تو
گفته بودی به سرم رود پر آب از غم تو
تشنه لب سوی تو رفتم که تو آبی به خدا
پی نبردم که فریبده سرابی به خدا
دیدم آوه تو نه آنی که خیالت کردم
همه جا شعر شدم وصف جمالت کردم
بعد ازین چشم نگردم سر راهت به خدا
بعد ازین درد و الم، یار، پناهت به خدا.

خانم ادیبه



یکی از شاعران خوب تاجیکستان خانم ادیبه است که در ولایت سغد شهر باستانی خجند زنده گی می کند. چند مجموعه از وی به چاپ رسیده و اشعار زیر از مجموعه «فریاد خاطره ها» ست:

گل های تعریف

وقتی که از خاک کذب گل های تعریف می رست

پنداشتی گلچین عشق آدمان باشی

دردا، تمام عشق منصوب منصوب است

در آن تو نیستی

حقیقت تلخ چو دارو در دست دوست بود

افسوس دیر شد...

غزل

ای عشق تو در حرف و عمل پیش تو معذور

ای آمدنت سرد و دلت تیره و بی نور

در روی لببت واژه شیرین مزور

ای ظاهر زیبای تو بیهوده و مشهور

باید ز تو آمد به دل تیره انوار

در پرده ایمان بکشم هستی مستور

عشق است گل تازه گلزار شرافت

در قالب خاکی تو باشد شفق نور.

رحمت نذری



رحمت نذری در شعر امروز تاجیکستان نامی شناخته شده است. او با بیش از سی سال تجربه ی شاعری امروز نام خود را در ردیف شاعران صاحب نام و با تجربه ی تاجیکستان ثبت کرده است و در بیشتر قالب های شعری نیز کارهای ارزشمندی ارائه داده است. وی متولد سال ۱۹۵۱ در کولاب می باشد. شاید آخرین کتاب شاعر (هفت رنگ) که در سال 2002 م. در دوشنبه و توسط نشر ادیب منتشر شده است نقطه ی کمالی برای شاعری او باشد. نسخه ای از این کتاب با سایه دست شاعر به دست من نیز رسید و به قول تاجیکان از شادمانی سرم به آسمان رسید. من این جابه غزل های شاعر نگاهی می اندازم و از کنار تجربه های دیگر شاعر حتی قالب های دوبیتی و رباعی که در آن شاعر بسیار خوب درخشیده است، نیز می گذرم.، سرودن دوبیتی و رباعی سیاه مشق شاعری بوده است و از این رهگذر به گمانم کسانی که در آزمون دوبیتی و رباعی تجربه های خوبی بیافرینند، بی گمان در غزل نیز خواهند شکفت و حرف های زیادی خواهند داشت. به بیان دیگر در دوبیتی با احساس و عاطفه ی شاعرانه رویریم و در رباعی با خیال پردازی شاعرانه. و آنگاه که خیال و عاطفه با اسلوب کلام بخوبی گره بخورد شاعر از پس سرودن غزل و دیگر قوالب شعری نیز بر خواهد آمد. بی گمان استاد لایق شیرعلی مثال خوبی برای این ادعاست.

شاعری که در دوبیتی و رباعی بسیار خوش درخشیده است. از این نظر کار رحمت نذری نیز شایسته ی تقدیر و ستایش است. یعنی با شعرش زندگی می کند و از آنات و لحظات شاعرانه سرشار است. ذهن ترکیب سازی دارد و صد البته عشق نیز دغدغه ی بزرگ اوست، آنچنان که دغدغه ی بزرگ تمام شاعران بزرگ نیز هست. رحمت ذهن ترکیب سازی دارد و به عنوان مثال بگذارید با خواندن بیتی از غزل او این نکته را اثبات کنم:

هر شام در لب جوی لب چنگ در نوا بود

با موج آب، موج آهنگ، همصدا بود

این بیت و ترکیب یعنی تجربه ی شاعری جوان که هنوز سنش به بیست نرسیده بود و از این رهگذر نیز نخستین مشق های شعری شاعر با پختگی توأم بوده است و در همین یک بیت صنعت (تکرار) به خوبی رعایت شده است، بدون آن که به تصنع انجامد. البته گاه ترکیباتی چون (سیم گوشه) نیز می سازد که به معنای آنتن یا موج گیر است که زیبایی و ظرافت لب چنگ چیز دیگری ست. تکرار دو بار کلمه ی (لب) و (موج) و دو بار حرف (در) در مصراع اول که به جای (در) اول، می توانست از (بر) استفاده کند، اما شاید همین تعدد در تکرار وی را وادار به این کار کرده باشد. و همین خود دلیل آن است که شاعر جوان در آن سال ها در جستجوی نو سرودن و ترکیب ساختن بوده است. شعر و غزل رحمت نذری یک خصیصه ی بزرگ دیگر هم دارد که آن کاربرد فراوان واژه های محلی در غزل و شعر این شاعر است. و انگار این شاعر در استعمال بیش از حد این واژگان تعدد هم دارد. اگر چه تنی از شاعران مطرح تاجیک چون بازار صابر و لایق شیرعلی و گلرخسار نیز این امر را رعایت کرده اند، اما غلظت واژگان تاجیکی رحمت نذری گاه آنقدر زیاد می شود که بیم آن می رود که این شعر برای یک خواننده پارسی زبان قابل درک و فهم نباشد. مثل این بیت:

که از خوسه ی او نخوسد کلاغی

سیه باد اگرچه به ارغشتش آرد

که باید کلمه های (خوسه) یا همان (مترسک) در زبان ما را همراه با (خوسیدن) به معنای (ترسیدن) معنا کرد و (ارغشت) را نیز زیر نویس کرد که یعنی (رقص عربی).

اگرچه شعرها و غزل هایی که متناسب با زبان معیار زبان پارسی باشد نیز در آثار رحمت نذری کم نیست و در غزل های سال های اخیر شاعر نیز این تعادل و حرکت به سوی زبان معیار متناسب با زبان بزرگانی چون سعدی و حافظ و صائب و دیگران بیشتر مشهود است. در غزل های سال های اخیر این شاعر حرکت جدی دیگری نیز مشاهده می شود، حرکتی که غزلش را به سمت و سوی کمال می برد و آن توجه جدی تر به مقوله ی عرفان و معنویت در کنار عشق است. به بیان دیگر عاشقانه های سال های اخیر شاعر پخته تر و تا حدود زیادی آسمانی تر از غزل های دوران جوانی اوست. به عنوان مثال از بین شعر های عاشقانه ی دوران جوانی شاعر (اگرچه وی هنوز هم در میانسالی دلی جوان دارد) این غزل وی را ببینید:

با تو امشب عالم و آدم فراموشم

آ به آغوشم، به آغوشم، به آغوشم

ای امید اولین و آخرین من

همچو فردا آمدی امشب تو از دوشم

من ز عطر موی شب رنگ پریشانم

مست مستم، بی خود و بی یاد و مدهوشم...

غزل سال 1983 سروده شده است، از استحکام زبانی نسبی برخوردار است و از آن دست غزل هایی است که به زبان معیار سروده شده است. محتوا کاملا عاشقانه و صد البته زمینی است. این فضا برای مردم افغانستان و تاجیکستان فضایی غریب نیست و اتفاقا در میان شاعران مثلا شاعر غزلسرای چون حسین منزوی از این دست غزل ها بسیار دارد و اصولا ما مردمانی عاشق هستیم و سعدی شاعر بزرگ نیز یک عمر سخن از عشق گفت، منتها مثلا رنگ و بوی غزل های عاشقانه ی سعدی با سوز و گداز و عاشقانه های مولانا با شور و شعف و سماع همراه است و عاشقانه های حافظ با تفکر و توحید و رندی و هر کدام از این قله ها زیبایی و رنگ خاص خود را دارند. این غزل رحمت نذری را اگر با غزل های این سال های او که سال های پختگی نیز هست مقایسه کنیم سیر حرکت رو به رشد و معنا گرای شاعر را مشاهده می کنیم. این غزل ها کاملا مطلب بالا را تایید می کنند:

نمی نمایی چرا؟ ستاره ی رهنما !

کجا؟ کجایی؟ کجا؟ ستاره ی رهنما!...

از این جهان شگفت، دلم سراسر گرفت

بخوان به گردون مرا، ستاره ی رهنما

شاید شعر زیبای ستاره ی رهنما را بتوان یکی از زیباترین و به یادماندنی ترین غزل های شاعر دانست. جدا از موسیقی بالا و والای کلام و نگاه عرشی، شاعر در جستجوی شمس گم گشته ای ست که شاید تاکنون به سراغش نیامده باشد، اما او در یافته است که آن ستاره ی رهنما، « شمس نجات بخش که از مولانا - مولانا ساخت، هست و می تواند او را از فرش تا عرش با خود همراه کند. ستاره ی رهنما از آن دست غزل هایی است که در کار شاعران تاجیک بخصوص در بین هم نسلان رحمت نذری به ندرت اتفاق می افتد. کاملا شبیه عبور شهاب سنگ ها و ستاره هایی که در یک قرن شاید یکبار از مقابل زمین بگذرند. این شعر در ناخودآگاه و ضمیر آفتابی و روحانی شاعر شکل گرفته است و با آن (آنی) توأم است که در شعر شاعران بزرگ رخ می دهد. ای کاش شاعر این غزل این فضا را بتواند دیگر بار در غزل هایش تکرار کند. و تکرار این فضا با رها شدن و بی خویشی و فراموشی خویش باید همراه باشد. اگر چه او در چند غزل دیگر نیز به جستجوی این فضا می رود و اگر چه گاهی حتی واژگانش توحیدی

تر می شود اما مهم تر از واژه و واژه گان روح معنوی جاری در غزل است. شعر (نی نواز) از این لحاظ در همین حال و هوا و فضا شکل گرفته است:

ای پیر نی نواز، در این شهر بی نماز

از نو نی نیایشی خویش را نواز

آغاز کلام بسیار خیره کننده و با جسارت کلامی و گفتاری همراه است. ترکیب هایی چون (نی نیایشی) از آن دست ترکیباتی است که در شعر دیروز تاجیک اگرچه فراوان بود اما در این چند دهه ی اخیر چندان فرصت بروز و ظهور پیدا نکرد. توجه رحمت نذری و عبدالله قادری و محمد علی عجمی و تنی چند از شاعران جوان و با آتیه تاجیکستان چون فرزانه خجندی، رستم وهاب نیا، سیاوش و از جوان ترها عبدالله حکیم به این مضامین و فضاها نوید بخش روح معنویت در شعر تاجیکستان است. اگر چه این فضا و زلالی و پاکی را در آثار بسیاری دیگر از این شاعران می توان به تماشا نشست. رحمت نذری شاعری است که به دو سوی فرهنگ توجه دارد و اگر چه توجه به جنبه های وطن و ملیت در آثار او پر رنگ تر است، اما هرگز این توجه یک جانبه نیست.

در بین شاعران بزرگ ما شاید فردوسی شاعری باشد که به ملیت بیش از دیگران پرداخته است. مولانا شاعری است که در مثنوی اش بخصوص که قرآن پارسی اش می دانند بیش از ملیت به دین توجه می کند و حافظ رندی است که این هر دو را در حد تعادل در غزل هایش به کار می گیرد. در تاریخ ادبیات ما و اصولاً در خود تاریخ ما دوران هایی وجود داشته است که در آن ما با تعادل و تسامح و افراط و تفریط هایی روبرو بوده ایم. زمان سامانیان که اوج درخشش فرهنگ ایرانیان و تاجیکان است ما با تعادل و توجه جدی به دین و ملیت در کنار هم مواجه بودیم.

روزگاری که بهمنیار زرتشتی شاگردی ابن سینای مسلمان را می کرد و کتاب هایی از زبان های گوناگون به پارسی و عربی و... ترجمه می شد. مقایسه شود با دوران مغولان و روزگار نظامیه ی بغداد و روزگاری که اهل تسنن هفتاد و دو فرقه شده بودند و در همان نظامیه روح نظامی گری حاکم بود و شافعی ها و حنبلی ها و حنفی ها همدیگر را به مدارس شان راه نمی دادند. در تاریخ ادبیات هم گاه شاعرانی داشته ایم که شعر گفتن را جز برای خدا و نعت پیامبر و امامان گناهی نابخشودنی می دانستند و گاه کسانی بوده اند که یک شاعر نمازخوان را به جمع شان راه نمی دادند و اینها مصداق همان افراط ها و تفریط هاست. خوشبختانه شاعران موفق امروز تاجیک کسانی هستند که روح ملیت بودن را همانقدر پاس می دارند که از دینداری و توحید دم می زنند. استاد لایق شیرعلی، مؤمن قناعت و... به هر دو جنبه ی فرهنگ نظر داشته اند و از این نگاه نیز کارهای اخیر رحمت نذری توجه دو سویه به

فرهنگ ملی و دینی را با خود همراه دارد. شاید در این بیت که توصف کشاورز پیری ست گره خوردن این دو موضوع را به خوبی بتوان به تماشا نشست:

به پدرود گردون به زانو زند پس

به مرز نیاکان نمازی گزارد

یا در ادامه ی همین غزل در بیت :

به دیدار نوروز نه هر کس رسد باز

خدایا خدایا دلم گریه دارد

یا در این ابیات از غزل (داغ آفتاب) :

شب ناله ی مادر است و آه سحرش

چون ماه همی تراود از چشم ترش

از داغ سیاه آفتاب افتاده

داغ حسن و حسین او در جگرش...

و نیز در این غزل :

شب بر افروزم تب امید ها را

از سیه بر می کشم اسپید ها را

سرنوشت خویش را می بخشم آواز

چون برهمن واژه های وید ها را...

علاوه بر این توجه شاعر به آوردن ردیف های نو و بلند چون (تا بازدید ای آفتاب) و (ستاره ی رهنما) و... عنایت به قافیه های درونی و استفاده ی بجا و خوب از موسیقی کلام و ظرافت هایی چون

همحروفی (واج آرایی) به غزل های این شاعر هویت و شخصیتی خاص می بخشد. از این حیث شاید

غزل (بانگ داد) مثال خوبی باشد:

می رسد فریاد ناقوس فرنگ

دنگ دنگ و دنگ دنگ و دنگ دنگ

بانگ داد از دود دوزخ می رسد

بنگ بنگ و بنگ بنگ و بنگ بنگ

مرگ می گیرد گلوی زندگی

تنگ تنگ و تنگ تنگ و تنگ تنگ...

که تا حدودی نگاه حکمت آمیز علامه ی اقبال را فرایاد می آورد و شوریدگی های زبانی مولانا را. در یک کلام غزل های رحمت نذری نیز رنگ و بوی خاص خود را دارد و به گمانم در سال های بعد از این نیز شاعر این غزل ها بتواند راه های نرفته ی دیگری را طی کند و نام خود را در ردیف شاعران پر آوازه ی تاجیکستان به ثبت برساند. شما را مهمان چند غزل از این شاعر می کنم:

ستاره ی رهنما

نمی نمایی چرا؟ ستاره ی رهنما !

کجا؟ کجایی؟ کجا؟ ستاره ی رهنما!

شب سیاه است و من، دل است و آه است و من

سرم پر از ماجرا، ستاره ی رهنما!

به این جهان پریش، به این تب و تاب خویش

نمی روم سرفرا*، ستاره ی رهنما !

ره امیدم بده، ره سفیدم بده

ببر فرو و فرآ، ستاره ی رهنما

تو اشک سوز منی، به چشم روز منی

سحر به خوابم در آ، ستاره ی رهنما

از این جهان شگفت، دلم سراسر گرفت

بخوان به گردون مرا، ستاره ی رهنما

سرفرا رفتن : درک کردن، فهمیدن

سوز فروزان

شام بی مهتاب و تاریکی بیم انگیز

سایه ی تاک خزان پیچیده در دهلیز

می رسد از ناله ی باد پریش اندیش

نوله* ی دور سگی غمگین تر از پاییز

بانگ خشک پشه ی پاییز می آرد

بوی نمناک خس و خاشاک از پالیز

می شود ارمان بی پایان من، دم گیر

از هوای تنگ زهر آگین عطر آمیز

در دلم اندوه طولانی ظلمانی
می کند آهسته و پیوسته آتش تیز
یک چراغ تیره سوی تیره روزی ها
چون برم من از شبان تار دست آویز؟
آه، سوی روز روشن، خواب از چشمم
می پرد باز امشب و شب های دیگر نیز
یک پگاهی با نگاه زار خواهم رفت
پیشواز آفتاب صبح رستاخیز
نی نواز
ای پیر نی نواز در این شهر بی نماز
از نو نی نیایشی خویش را نواز
در سیم گوشه های کر بام گوشه ها
از بام بامداد بیفکن نوای راز
سوسوی زرد و سرخ چراغان راه را
بخشای رهنمایی آهنگ سبز ناز
خشکیده آب دیده ی فواره های کور
ماهیّ سنگ بسته شان را پرنده ساز
آور به رقص، پیکره ها را هم از خروش
با چند جام باده و یک پاره ی پیاز
من زنده ام هنوز به بوی بهار دور
همچون درخت سوخته از بوی نفت و گاز
در چار سوی عشق، دریغا چو مرد راه
می ترسم از وصال که دارد فراق، باز
ای نی نواز مهر، در این شهر سنگدل
با سوز و ساز، بود و نبود مرا گداز
از کوچه های تنگ، از این شهر تنگدل
اندیشه ی فراخ غم را ببر فراز

آتش بزن دگر به همه برد و باختم

از این غرام بازی شهر قمارباز

تب یازه

شب بر افروزم تب امید ها را

از سیه بر می کشم اسپید ها را

سرنوشت خویش را می بخشم آواز

چون برهمن واژه های وید ها را

سایه ی اندیشه در من می نماید

پیچ و تاب بادها و بیدها را

روشنایی دلم را می کشد دم

تیرگی، همچون زمان، جاویدها را

نیمه شب در خواب می خواند نگاهم

از سپهر بیکران، خورشیدها را

بانگ داد

می رسد فریاد ناقوس فرنگ

دنگ دنگ و دنگ دنگ و دنگ دنگ

بانگ داد از دود دوزخ می رسد

بنگ بنگ و بنگ بنگ و بنگ بنگ

مرگ می گیرد گلوی زندگی

تنگ تنگ و تنگ تنگ و تنگ تنگ

کوکنار خاوران، گل می کند

رنگ رنگ و رنگ رنگ و رنگ رنگ

زهر زیبا و فریبا می دهد

شنگ شنگ و شنگ شنگ و شنگ شنگ

آب افیون خون مردم می خورد

ننگ ننگ و ننگ ننگ و ننگ ننگ

خاک را پاک آخر آتش می کند

جنگ جنگ و جنگ جنگ و جنگ جنگ.

نظام قاسم



رفت نیم عمر در آزدن مام و پدر
نیم دیگر در غم فرزندها بگذشت و رفت
شاعر این بیت زیبا کسی نیست جز نظام قاسم. شاعری که شیدایی و شور را با اندیشه و شعور
در هم آمیخته است و شعرش را که آینه زندگی خود اوست به میان مردم آورده است. غزل
های این شاعر اگر چه گاه درونی و شخصی است اما بازتاب رنج ها و دردهای انسان امروز
است: زندگی! درخم و پیچت به خدا خسته شدم

راه جسته به خطا و به خطا خسته شدم...

راه بردم ز ثری تا به ثریا آسان

از ثریا چو رسیدم به ثری خسته شدم...

پیش پای کس و ناکس دل ما قربان شد

از دل - این مرغ عروسی و عزا _ خسته شدم

شعر نظام قاسم حکایت انسان دردمند امروز است که با همه ی توان و توشه ی بالایی که دارد
با رنج و درد و مشقت روبروست. حکایت انسانی که عشق را می شناسد و چونان مجنون
تازیانه ی این عشق را بر گرده ی خود احساس می کند:

من که سر بر اوج گردون داشتم

کی غم از پسخند هر دون داشتم

چون کتاب نو نبودم پر جلا

چون کتاب کهنه مضمون داشتم

تا ز خامی و ارهم، عمری چو می

خویش را در خویش مدفون داشتم

سوختم من هم ز عشق لیلی

در دلم غم های مجنون داشتم...

زبان شعری نظام قاسم روان و تا حدودی سهل و ممتنع است. پختگی زبان و اندوهی که در

غزل هایش موج می زند یاد آور غزل های سعدی است. گر چه شاعر گاه دچار تکلف های

زبانی نیز می شود:

من نبودم هیچ گاه یک سو گرا

دیده ی حق بین به هر سون داشتم

یا در غزلی دیگر:

بوده ای گوش کر و سوی تو رقتم به عبث

تا به منزل نرسیده چو صدا خسته شدم

می دهد یا نه، کمر بندت جهان

در ته بارش کمر گم می کنی

شاید گناه این گونه بیت هایی بیش از همه به گردن دور شدن تاجیکان از زبان معیار غزل

باشد. منظورم زبان معیار پارسی موجود امروز نیست، بلکه دور

شدن از زبان حافظ و سعدی و جامی و صائب و بیدل و کلیم و... است.

همین شاعر در همان غزل آخر بیتی چنین شکوهمند و استوار می آفریند:

رستم ! از راه سمنگان باز گرد

رخش می یابی پسر گم می کنی

زیبایی این بیت آنقدر رشک برانگیز است که هر ذوق سلیمی جایی برای این بیت در حافظه ی

خود دست و پا می کند. یا مثلا این بیت به یاد ماندنی را ببینید که خود آغاز و مطلع غزلی

زیبا از این شاعر است :

برای مرغ دل از چه قفس درست کنیم

بهار آمده باز آ نفس درست کنیم...

در مورد نظام قاسم و شعر هایش پیشتر در کتاب خورشید های گمشده حرف هایی زده شده است.

این هر دو شاعر در غزلهایشان رگه‌هایی از خلاقیت عجیب به چشم می‌خورد. شاید غزل‌های سالهای اخیر عجمی یکدست‌تر و به قول معروف تراش‌خورده‌تر از غزل‌های این دو شاعر باشد اما درجه‌ی خلوص و عیار بالا در برخی از ابیات این دو شاعر قضاوت را دشوار می‌کند. گاه در پاره‌ای از ابیات غزل‌های نظام قاسم رنگ و بویی از تصنع را می‌توان مشاهده کرد. تلاش برای استفاده از همه‌ی ظرفیت‌های قافیه‌گاه کار دست شاعر می‌دهد:

هوای همپری شاهباز اگر نشود

برای خود پر و بال مگس درست کنیم

در اینجا شاعر یک دفعه مخاطب را با خود به آسمان هفتم می‌برد و از آن بالا پرتش می‌کند به زمین. مثل این که بگوییم اگر ما را به بهشت نمی‌برند لطفاً به جهنم ببرند. بین سیمرغ و عقاب تا مگس دست کم صدها نوع پرنده از قرقی و کبوتر و قوش و پرستو گرفته تا بلبل و گنجشک و زنبور و سنجاقک هستند اما متأسفانه هیچ کدامشان قافیه با قفس و نفس نیستند. حالا اگر هم شاعر مجبور به آوردن مگس بوده می‌توانست این مگس را با مضمون دیگری در غزلش بیاورد. در غزل زیبای انگشتر سلیمان که ساختاری محکم و روایی دارد نیز گاه این تکلف و تصنع در ابیاتی خود را می‌نمایاند. دو بیت آغازین را ببینید که چقدر به ساختار غزل کمک کرده است: بر سنگ هر دو دست است این دم سر سلیمان

از دست رفته آوه! انگشتر سلیمان

از عدل لحظه‌ای رفت چون دور آندم آمد

در صورت قرینی دیوی بر سلیمان

اما درست در بیت سوم با آوردن قوافی درونی تصنعی که آوردن آن چندان ضرورتی نداشت حال غزل و خواننده گرفته می‌شود و غزل رنگ و بوی حکایت و روایت خود را از دست می‌دهد. ببینید:

بر دل نهد چو انگشت، سوزد چو اندر انگشت

دیوان چو کرده دیوان، بام و در سلیمان

آوردن انگشت به کسره و به معنای زغال سنگ در این غزل جز ردیف کردن یک صنعت جناس کار چندانی در ساختار عمودی شعر نکرده بلکه از زیبایی و حس شعر کاسته است. اما با همه‌ی این کاستی‌ها غزل نظام قاسم در ردیف غزل‌های نو و پیشرو و درجه‌ی اول غزل معاصر تاجیکستان جای می‌گیرد. با هم غزل این شاعر را زمزمه می‌کنیم.

بهاریه

برای مرغ دل از چه قفس درست کنیم؟

بهار آمده، باز آ قفس درست کنیم

چو مرغکان که نصیب حیاطمان فصلی ست

به خویش لانه ز خار و ز خس درست کنیم

نگفته داد ز خویش و کسان، کنون باید

برای خویش و کسان دادرس درست کنیم

اگر خیال مراحل به سر بود ما را

نخست مرحله بانگ جرس درست کنیم

بیفکنیم به خاک این زمان بنای حسد

هوای معنوی از هوس درست کنیم

هوای همپری شاهباز اگر نشود

برای خود پر و بال مگس درست کنیم

ز ناکسی گذر و با کسان نظر سازیم

جدل کنیم که در خویش، کس درست کنیم

در این جهان بشود تا سزای پای کسی

برای خویش دل دسترس درست کنیم

بنای جهل به بنیاد خود کنیم خراب

بنای عقل ز بنیاد، پس درست کنیم

درست شد که بهار آمد و زمستان رفت

رسید همنفسان ! تا نفس درست کنیم.

مؤمن قناعت



قناعت در طول پنج دهه حضور موفق در عرصه ی شعر تاجیکستان و خلق آثاری فراوان در غزل نیز تجربیاتی ارزنده خلق کرده است. اما پیش از پرداختن به آن با عنایت به نزدیکی دو قالب قصیده و غزل، اجازه می خواهم با آوردن ابیاتی پایانی از یک قصیده استوار و محکم وی که زبان بزرگان قصیده را به یاد می آورد، بر توانایی وی در این قالب نیز صحه بگذارم.

او یک منادی وحدت و دوستی ست و این از غزل زیبای (نسیم پارسی) او نیز کاملاً هویداست. تار و پود غزل ها و شعرهای استاد قناعت را، عرفان ایرانی، دینداری و دعوت به پاکی شکل می دهد. چند غزل از استاد قناعت را دلیل این ادعا می کنم:

نسیم فارسی

از خلیج فارس می آید نسیم فارسی

ابر از شیراز می آید چو سیم فارسی

دُ راز این دریا نمی جویم، چو دور افتاده است

از تگ دریا ته چشم یتیم فارسی

می رسد از کشتی بشکته شعر بی شکست

شعر هم بشکست با پند قدیم فارسی

شیخ را سرمست دیدم یک شبی از بوی نفت

رفت با عطر کفن، عطر و شمیم فارسی

سروش غیب

قصر بلور بر اثر بی فری شکست

قصر ظهور مایه ی بی جوهری شکست

دل از زبان جدا و زبان از صفات حق
از دست رهروان پر و بال پری شکست
حافظ میان قافله ی عامیان شعر
با صد زبان سروده و لفظ دری شکست
در مدّ و جزر دور قمر، خاک، خون گرفت
تا ناودان حکمت بحر و بری شکست
پاکی ز آب رفته و صحراست آبشار
از چشم چشمه، شیوه ی نیلوفری شکست
بشنو سروش می رسد از غیب، از حضور
یک لحظه گوش دار که سرب کری شکست.

کمال نصرالله - شاعر پند و اندرز



این لقبی است که بعد از خواندن آخرین مجموعه ی شعری شاعر (در فرودگاه يك تمنا) انتشارات ادیب – دوشنبه 2003 به او داده اند. اهل های و هو و داد و قال نیست. همین روحيات سبب شد که در مجموعه ی 272 صفحه ای اش با نگاهی مهربان تر کنکاش کنیم و تمام 135 غزل این دفتر را با دقت بخوانم و از رهگذر این خوانش در روحيات شاعر تاملی دقیق تر داشته باشم. او اهل پند است و اندرز. رودخانه ای زلال و آرام است که راه خود را می رود. ادعای جنونمندی و درد ندارد. اما بی درد هم نیست. و همین آرامش توأم با صفا چیزی است که در روحيات و رفتار وی نیز بازتاب دارد. از این رو کمال نصرالله را شاعری صادق نیز می دانیم. که شعرش آینه گی می کند خودش را و ضمیرش را. کمال متولد دیار رودکی است.

سرزمینی که تا همین اواخر شاعر بزرگی چون استاد لایق شیرعلی را در خود پرورده است. شاید کمال را نتوان قله ای در حد و اندازه های رودکی و کمال خجندی دید. با شور و شیدایی و صلابت و فخامتی که در کلام این بزرگان است. اما کمال از آن همه کمالات بهره ای نیز برده است. و صداقت و یکرنگی نخستین صفتی ست که کمال از نیاکان خود به ارث برده است و این چیز کمی نیست. دو بیت از غزل (راه‌رها) را ببینید:

ای بچه های بالا این ما و من روا نیست
پایین تر از شما کیست؟ بالاتر از شما نیست
بر حرص مال دنیا هرگز مشو گرفتار
هر درد را دوا هست این درد را دوا نیست ...
ای دوستان در عالم بودیم یا نبودیم؟
در برگ گل چو شبنم بودیم یا نبودیم؟ ...
چون میوه ی درختی ناگه فتاده از شاخ
در باغ عمر ما هم بودیم یا نبودیم؟ ...
از ما نه قصرها ماند این ملک کسرها ماند
از ذات خسرو و جم بودیم یا نبودیم؟

مضامین شعرهای کمال نصرالله متنوع و رنگارنگ است. اما همگی حول يك محور و آن هم پاکی و راستی و مهربانی دور می زند. در تمام عاشقانه های این شاعر عاشقانه مبتذل و سطحی یافت نمی شود و عشق اگر آنقدر آسمانی نیست هرگز سطحی نیز نیست. نجابت در آن موج می زند و این ذاتی شاعر است.

از ره صبح این سحر رقص کنان صبا گذشت
زندگی ام درست بود یا که همه خطا گذشت؟
تا که رسد به تیره مه میوه ی آبدار من
از سر نوبهار من بین که چه آبها گذشت
گریه به خنده کرده ام خنده به گریه عمر من
صورت گریه خنده ای روز و شب از قفا گذشت
کینه ز دل زدوده ام بیت وفا سروده ام
گرچه حیات من چو يك دلبر بی وفا گذشت ...

بسیاری از شاعران بزرگ دغدغه‌ی چیستی و کیستی داشته‌اند و بارها از خود پرسیده‌اند که از کجا آمده‌اند و رهسپار کدام مقصد و ماواییم. شاعر این دفتر نیز این سوال را بارها از خویش پرسیده است و بارها کوشیده است تا در حد توان خویش پاسخی قانع‌کننده برای خویش و مخاطبانش بیابد.

از کجا آمدم کجا رفتم

آن نوایم که بی نوا رفتم

زندگی چون تیر بر سوی هواست

می‌پریم اینک ره من تا کجاست؟

زندگی آنجاست اینجا یک نشان زندگی ست

زندگی در این جهان یک امتحان زندگی ست...

سال‌های من مرا بر سوی پیری می‌کشند

حسرتا این گرگ هستی خور شبان زندگی ست...

در خیال عشق بودم عاشق من مرگ شد

مرگ داروی حیات است و امان زندگی ست

یا این سوکسرود را ببینید که برای دوست از دست رفته اش مسافر نبی زاده گفته است:

کجا بودی؟ کجا رفتی مسافر!؟

خطا تا چشم ما رفتی مسافر!

تو می‌گفتی نخواهم مرد هرگز

ولی حالا کجا رفتی مسافر!؟

به باغت هر درختی مثل فرزند

تو را جوید تو را رفتی مسافر!

جدا از دوستان هرگز نبودی

چرا حالا جدا رفتی مسافر!...

از این گونه سوگنامه‌ها در دفتر شاعر کم نیست. و این حکایت از روح مهربان و نمک‌شناس شاعر دارد. با این همه فضای عمومی این دفتر با همین غم‌ها و شادی‌هاست که شکل می‌گیرد و شاعر در حفظ و تعادل این دو فضا همانقدر جانب غم را می‌گیرد که جانب شادمانی را گرفته است. خودش در غزل صفحه‌ی 181 به درستی این راز ظریف را می‌گشاید و می‌گوید:

اشک من خنبدیده می‌ریزد

این دل است از دیده می ریزد...

بخشی دیگر از دغدغه های شاعر مسلمانی اوست. همین روزه و نماز و شهادتین او. که شاعر آن را دست آویزی برای رسیدن به دنیا ی خود نکرده است. بلکه ذاتی اوست و با شیر مادر و لالایی کودکی

اش آن را آموخته است: نصرت صباح من لا اله الا الله

خانه ی پناه من لا اله الا الله

بی تو روی رخشان چیست؟ روشنی ایمان چیست؟

شعله زن به راه من لا اله الا الله...

ای نجات جان من شعله ی نهان من

در شب سیاه من لا اله الا الله

فیض و فرح پیگاه دارد روزه

از چشم خدا نگاه دارد روزه

يك ماه چو ماه پاك باش از دل صاف

دور از شر و از گناه دارد روزه

آزاد کند ز مکر و از عالم زشت

بر سوی بهشت راه دارد روزه...

صبحدم نور خدا بسم الله ست

در از بند رها بسم الله ست

خاطر جمع پریشان شدگان

سپر تیر بلا بسم الله ست...

اوست زنگوله ی درگاه مراد

ای خدا معنی ما بسم الله ست

در غزل بلندی که بیش از آنکه غزل باشد قصیده است و شاعر در آن خواسته یا ناخواسته برخی از ضرورت های شعری را نیز نادیده گرفته است. اما همین شاعر در غزلی که بر پیشانی اش نوشته است:

(در میدان سرخ) چنین می سراید:

پشت درها پشت درها پشت درها کیست؟

پشت مرمرهای زیبا پشت فرها کیست؟

پاسبان استاده و کس را نمی ماند

ساکن آن حجره ی دور از نظرها کیست؟...

می شود در این مختصر پیرامون زبان هندی شاعر سخن گفت و این که شاعر این دفتر اگرچه زبانی ساده و سهل و تا حدودی ممتنع دارد گاه نیز بدش نمی آید در دایره ی زبانی عبدالقادر بیدل و شاعران سبک هندی بخصوص صائب و شوکت بخاری و سیدای نسفی نیز آثاری ایجاد کند. و حتی در برخی از این فضاها نیز تا حدود زیادی به توفیق دست می یابد. اما او نیز چون بسیاری دیگر از این شاعران غزلسرا دچار دوگانگی زبان می شود. شاید تاثیر پذیری مستقیم و صرف این شاعران را به این وادی می کشاند و غزلشان را بیش از آن که امروزی کند غزلی دیروزی و حتی خنثی و غیر اجتماعی نگاه می دارد. و کاش الگوی تاثیر پذیری این شاعران مثلا سهراب سپهری باشد که به شهادت کتاب ارزشمند (بیدل سپهری و سبک هندی) از محقق ارجمند دکتر سید حسن حسینی، بیشترین تاثیر را سهراب از بیدل گرفته است اما این تاثیر را آنقدر هنر مندانه درونی کرده است که به قول معروف هیچ جای پای باقی نگذاشته است و درست مثل کسی که در برف قدم به قدم و پا جای پای کسی گذاشته است اما جای پا را بلافاصله پاک کرده است سهراب هم همینطور قدم برداشته و متاثر شده اما یادش بوده که باید جای پا را باقی نگذارد و این دشوارترین و هنری ترین و خلاقانه ترین شکل تاثیرپذیری است. بر این اساس اگر شاعر این دفتر و شاعران تاجیک این ظرافت را در کارشان لحاظ کنند و صد البته بازوان ذهن و خیال خود را با سبک هندی قوی سازند در آینده ی نزدیک بزرگتر از سیدا و شوکت و شاعرانی در ردیف کمال خجندی در آن سرزمین ظهور خواهند کرد. آن آرزویی دست نیافتنی نیست اما فعلا در بوستان دست یافتنی کمال نصرالله سیر کنیم و جند غزل از این شاعر را با هم نجوا کنیم.

آیه ی سبز

ای دل ساده دگر روی از آن رو گردان
به خود آ از در صدق و به خدا رو گردان
آیه ی سبزه ی سرسبز زمین را بشنو
پیش تر زان که شود دفتر او روگردان
داغ تن هیچ بود داغ دلت را می شوی
اشک را در ره اخلاص و صفا جو گردان
من نگویم که تو دست و دل از این دنیا شوی
دست را پل به میان دل و آن سو گردان
غصه را گیر و گل مرقد تنهایی کن

خنده را گیر و گل ساغر مینو گردان
باز کن روزنه ی دیده و جان و دل را
رو به خورشید خرد آر و ز جادو گردان
خواهی ار هاله ی نوری بشود هاله ی تو
شمس را جای به دل داده بر آن رو گردان
آئینه ی حیات

دریا ترانه خواند و راز وطن کند
مالب فرو بیسته و دریا سخن کند
آئینه ی حیات کند انعکاس هجر
واحسرتا کسی که تنش را وطن کند
دریا به من بگفت به دنیا میند مهر
زیرا نفس به هر نفسی ترک تن کند
آن رشته های مهر که بستی بر این و آن
روزی رهای بر دل و پایت رسن کند
گل بخش با نگاه و لبان از بهار مهر
فردا ره تو را ز فر یاسمن کند
تیر فریب را مفرست از پس سری
تا از پس سر تو زمانه زدن کند
مردانه باش و زودرها شو ز زن که عمر
دیدم بساز مرد فرومایه زن کند.

فرزانه ای از خجند



شاید در بین شاعران نسل نو و جوان تاجیک، فرزانه خواجه نیا (1964-) مشهورترین چهره ی ادبی باشد. همیشه این یک اصل نیست که مشهورترین ها بهترین ها باشند، اما در مورد فرزانه به شهادت آثار خوب و نوآوری هایش این اصل واقعیت دارد و فرزانه یکی از پر فروغ ترین چهره های ادبی معاصر تاجیکستان است. فرزانه علاوه بر آنکه در تاجیکستان چهره ی مشهوری ست و حتی علی رغم جوانی جوایز معتبر کشور تاجیکستان را هم به دست آورده است، شاعری متواضع نیز هست. او در خانواده ای ادیب پرورش یافته است و همسرش نیز از شاعران خوب و نو گرای تاجیکستان می باشد. محمد الماغوط شاعر شهیر و بزرگ سوری در مصاحبه ای در مورد مرحومه سنیه صالح شاعره ی شهیر و همسر الماغوط می پرسند. الماغوط می گوید سنیه شاعر بزرگی ست اما افسوس که در سایه ی نام من قرار گرفت. و این بزرگترین توهین است که نگویید سنیه و بگویید همسر الماغوط. یکی از زیباترین آنها غزلی ست با ردیف (زنده باشد) با این مصرع : در دامن دوشنبه، و رزاب زنده باشد. و یا غزلهایی با آغازی چنین زیبا: زیبا غزل من تو نباشی، غزلم نیست...

اما در مورد فرزانه باید گفت که زبان او بیش از هر شاعری تحت تاثیر شوریدگی های مولانا و غزلیات شمس است. شاید این نکته را در این ابیات روشن تر بتوان دید:

از قالبم برآیم و خواهیم که جان شوم

و ارسته تر ز قافله ی لولیان شوم...

تا همچو نی ز مغز جگر ناله در کشم

باید ز پوست بگذرم و استخوان شوم

و گاه زبان و نگاه آنقدر زلال و عمیق می شود که شاعر به این بیت ها دست می یابد:

روزی مرا به روی کف دست گیر و سوره خوان

تا از صدف برآیم و لؤلؤی جان شوم

یا این ابیات:

به نهانم آشنا شو که فسانه زار بینی

لحظات هستی ام را همه انتظار بینی

به بهارگاه من آ که گیاه مهر خود را

همه سبز سبز بینی، همه پر بهار بینی...

و گاه با رنگ و بوی سبک هندی گره می خورد و می شود این بیت:

بپذیر نامه ام را که به نام فرخ توست

ورق گلی گشایی و خط غبار بینی...

در این بیت ها هم شور و حال غزل های مولانا حرف اول را می زند:

من که درخت شیم، میوه ی ماهم بده

ور شفق آغشته ام بوی صباحم بده...

هیچ شناسی که من داغ سویداستم

در دلک لاله ای پشت و پناهم بده...

و گاه زبان او آمیخته ای از عراقی و هندی می شود و گاه شکوه سبک خراسانی را نیز به یاد می آورد

و با این همه از یاد نمی برد که غزل و زبانش امروزی نیز باشد و از تعبیر و ترکیب های نو و ساخته

ی ذهن شاعرانه ی او سرشار باشد. این دو بیت در ادامه ی همین غزل دلیل این ادعاست:

این حرم شش دره، پر بود از منظره

چشم که دادی مرا، ذوق نگاهم بده

در قفس سینه ام، روزنه ای باز کن

تنگ شد آخر دلم، رخصت آهم بده...

نیز در این غزل، ذهن و زبان فرزانه درگیر نفس گرم مولاناست. گرچه مصراع دوم بیت آغازین از

علامه اقبال لاهوری ست که خود اقبال نیز از مریدان حلقه ی مولاناست.

ای سبزه ی فروردین، شبنم به گریبان زن

بالا شو و بالا شو، خورشید به دامن زن

تا باد نجانباند، برگی نفتد از شاخ

تا شیر برون آید، آتش به نیستان زن

در ادامه ی این غزل نیز شور و معنا حرف اول را می زند و خود شاعر اعتراف می کند که شاعر اگر تنها در پی ظواهر و تصویرگرایی و الفاظ و زیبایی های کلامی باشد و از معنا و شوریدگی و باطن زلال بهره ای نبرده باشد، نمی تواند کاری نو و تازه کند:

تصویرگرا! کافی ست، ایوان چه بیارایی

گر نقش نوی داری در گنبد گردان زن

طیاره سوارانی بر کعبه سفر کردند

ای عاشق حقانی، پا را به بیابان زن

عکس فلک محزون در آینه ی دریاست

تو نقش عزیزت را در آینه ی جان زن

و در این بیت کاملا اعتراف می کند که نوازش های شمس ذهن شاعر را اینگونه توانمند و شورآفرین کرده است:

شش سو همه باران است، ای شمس نوازشگر

مضراب طلایی را در پرده ی باران زن

یا این غزل که باز در وزن دوری و حال و هوای حضرت مولانا شکل گرفته است:

هم سوز نوات باید، هم ساز نوات باید

هم روز نوات باید، هم راز نوات باید

ای شعله ی افسرده، پرواز نوات باید

وی عشق فرو مرده، آغاز نوات باید

این دم که نصیب توست، بر کام عدم مفکن

ای همدم غافل ها، دمساز نوات باید

ای عکس صدای کس، خود اصل صدا می باش

تقلیدگر دیرین، آواز نوات باید...

برخی از غزل های فرزانه نیز بیش از آنکه رنگ و بوی تلفیق این سبک ها و زبان ها را داشته باشد مثلا عراقی صرف یا هندی صرف است که در واقع اینها غزل هایی ست که شاعر هنوز دنبال کسب تجربه ی زبانی بوده است. او در غزل های عراقی اش اگرچه تا حد زیادی توفیق دارد و در هندی ها این توفیق کمتر با او همراه بوده است، اما تکامل زبانی او در غزل در غزل هایی ست که در آغاز این

مقال از آن یاد کرده ایم. غزل هایی با شیفتگی و شور مولانایی. وگرنه این ابیانت از یک غزل هندی او را ببینید که اگر چه نمکی دارد اما هرگز به گرد آن غزل های پیشین نمی رسد.

خسی از بانگ انجم خیز ما بی جا نشد آخر
ز جان داروی ما دل مرده ای احیا نشد آخر
ز هم دوری گزیدیم و غریب و تاقه خشکیدیم
هزاران جوی تنها گرد ما دریا نشد آخر...

اگرچه زبان شعری تاجیکان به سبک هندی یست، اما فرزانه از این اصل استثناست و توفیق زبانی او در تلفیق این سبک با سبک عراقی و خراسانی حاصل شده است. این هم نمونه هایی از غزل های وی در سبک عراقی که البته چند سر و گردن بالاتر از غزل های سبک هندی او و غزل های سبک عراقی بسیاری از شاعران تاجیک است:

یار ما روید از پیوند صبح و آفتاب
من نگویم کیست او، آینه بین و خود بیاب
رندی ات پیروز شد بر پارسایی های من
ای ثواب من گناه و ای گناه تو ثواب...
دریغ فصل شکفتن، دریغ فصل قیام
که پر شکوفه شدم چون شکوفه ی بادام...
خموش باش، نه حرفی بگو و نه بشنو
که زهر می چکد از هر لبی به جای کلام...

در یک کلام عظمت و بزرگی بی اگر در شعر و غزل های این شاعر به چشم می خورد مرهون و مدیون نگاه شاعرانه و ژرف نگر اوست و سیر در آفاق درون و ضمیری آفتابی که تفکر و تامل را برگزیده است. به گمانم در فردهای نزدیک از این شاعر غزل هایی تامل برانگیزتر و با دغدغه هایی بزرگتر خواهیم شنید. این همه گفتیم اما از یاد نبریم که در دفتر (پیام نیاکان) شاعر که در ایران و توسط انتشارات سروش منتشر شد نقش دوست و قیصر امین پوردر انتخاب و گزینش و حذف پاره ای از اشعار نقشی بزرگ بوده است وگویا این امر خود به درخواست فرزانه بوده است.

غزل های این شاعر کاستی هایی اندک نیز دارد که در مقابل آن همه عظمت و زیبایی و توان ناچیز می نماید و بگذار بگذریم و با چند غزل از این شاعر این مقال کوتاه را نیز به سرانجامی نیکو رسانیم.

فصل شکفتن

دریغ فصل شکفتن، دریغ فصل قیام
که پر شکوفه شدم چون شکوفه ی بادام
قطاره ها فلج و راه آسمان بسته
نمی رسد به دلم از دل کسی پیغام
دگر به خنده ی خورشید، اعتماد نیست
که آفتاب چو چشمی ست سرد و خون آشام
نمی شود که در آغوش شب پناه آرم
که بی سبب بکشد تیغ برق را ز نیام
به یاد آیدم ایام مست رقصیدن
ز پای کوبی باران به روی صحنه ی بام
خموش باش، نه حرفی بگو و نه بشنو
که زهر می چکد از هر لبی به جای کلام
کسی به یاد کسی نیست اندر این عرصات
به آنکه یاد مرا می کند سلام، سلام
اگر چه هیچ نگفتم به غیر بسم الله
تمام شد به همین آیتم، تمام، تمام
آیینه
از قالبم برآیم و خواهیم که جان شوم
وارسته تر ز قافله ی لولیان شوم
خورشید، خامش است بدان سرخی زبان
من حرف او بگویم و او را زبان شوم
آیینه ام که بین تو و تو نشسته ام
بگذار تا همیشه چنین ترجمان شوم
تا همچو نی ز مغز جگر ناله در کشم
باید ز پوست بگذرم و استخوان شوم
گاهی بقاستم، گه دیگر فناستم
گاهی یقین شوم، گه دیگر گمان شوم

بر قصد پیر زال سیه کینه ی قضا
این عمر پنج روزه تو را مهربان شوم
من آرزوی درگذری نیستم، بمان
تا در دل تو مهر زخم، مهربان شوم
روزی مرا به روی کفت گیر و سوره خوان
تا از صدف برآیم و لؤلؤی جان شوم.

عطا میرخواجه



عطا میرخواجه بدخشانی ست و متولد سال 1963 در شغنان با چهره ای مهربان که تا حدودی بیشتر از سنش نشان می دهد و روحیه ای عاشقانه که در غزل هایش چهره می نماید. شاید عطا را نتوان در ردیف شاعران پیشرو غزل در این سال ها به حساب آورد، اما اعتنا و توجه اش به غزل و بخصوص نگاه عاشقانه اش به این مقوله در سال های اخیر يك پژوهشگر با وجدان را بر آن می دارد تا جایی نیز برای این شاعر صمیمی باز کند.

(عشق و اشك) آخرین دفتر شاعر که در سال 2003 در نشریات نادر شهر دوشنبه چاپ شده است. در این کتاب 128 صفحه ای در کنار قالب های نیمایی و آزاد و چهارپاره و مثنوی، قالب غزل نیز بسیار جدی گرفته شده است. و اگر بخواهیم با نگاهی دقیق و عمیق به توفیقات شاعر بنگریم، باید عطا میرخواجه را شاعر غزل بدانیم. اگر چه این تلاش شاعر را در سروده های دیگرش بخصوص چهارپاره و مثنوی کم رنگ نمی کند. از میان بیش از سی غزل این دفتر به دشواری می توان پنج غزل یکدست و محکم گزینش کرد، از طرفی در میان این حدود سی غزل شاید بیش از بیست غزل بتوان یافت که در آنها رگه هایی از خلاقیت و نوآوری یافت می شود و این توفیق کمی نیست.

شاید بتوان از این رهگذر عطا میرخواجه را شاعر بیت های عاشقانه ی به یاد ماندنی دانست. این بیتها دلیل این ادعاست:

آنچنان سبزیده ای در من که در باغ بهشت
صورتت گل می کند در دفتر اعمال من
ای آتش قدسی را از سینه ی ما برده
دیدی که چه سان آتش در سینه ی ما مرده؟
پرندگان سما ای پرندگان صفا
من آشنای شمایم، دل آشنای شما
بیا در کنارم که مستت کنم
اگر مسلمی، بت پرستت کنم

این چه تقدیر است در سال تو و در سال من
من به دنبال سخن گردهم، تو از دنبال من
ایا فرشته ی خدا تو از کجا رسیده ای
که نور سوره ی نسا به جان ما دمیده ای
بیت آخر شاید قدسی ترین و ملکوتی ترین فضای عاشقانه ای باشد که شاعر به آن دست یافته است. بیشتر ذهنیت شاعر این دفتر زمینی ست تا آسمانی. این بیت ها را ببینید:

زیبا دلان به دلبر زیبا نمی رسند
دریادلان تشنه به دریا نمی رسند
اشکم ز سینه خون دلم را کشد برون
خونین دلان به پای دل ما نمی رسند
میان این همه دزدان هر آن چه دزدیم
نگه ز چشم تو و بوسه از لبان تو است

اگر چه شاعر این دفتر را باید شاعر غزلهای عاشقانه دانست، اما گاه بدش نمی آید در عرصه های دیگر از جمله غزل اجتماعی و سیاسی و اعتراض نیز تجربه اندوزی کند. غزل جهاد در این فضا و با جمله ای از مولای متقیان علی ابن ابیطالب در پیشانی غزل چنین آغاز می شود:

امروز اگر شراب بنوشی مجاهدی
یا جامه ی دراز بپوشی مجاهدی

افیون فروش، خود شده مولای مسلمین

هر گه وطن چو ناس فروشی، مجاهدی

که طنزی زیبا را تداعی می کند و به یاد می آورد که در روزگاری نه چندان دور و احیانا در زمان سرایش این شعر در همسایگی کشور تاجیکستان نوعی از اسلام را رواج می دادند که در روزگاری حافظ و بیدل نیز با همین زبان تند و گزنده با آنها سخن می گفتند. بخصوص در این ابیات کلمه ی ناس به دو معنا به خوبی و شیوایی افاده ی معنا می کند. یا در این غزل که زبان بسیار رو و برهنه و شعاری می شود:

ای آن که بنده ی شکمی پس چه آدمی؟

از گاو و خر اگر نه کمی پس چه آدمی؟

در پیش او که کله ی او نیمه کردن است

گردن کجی و کله خمی پس چه آدمی؟

تا سنگ ماست سنگر ما درد می کشیم

تا ره گم است رهبر ما درد می کشیم

گاه نیز شاعر در فضای شعرهای سبک هندی و با نگاهی نسبتا فلسفی غزل می گوید. که نسب این غزل ها در این دفتر در مقایسه با غزلهای عاشقانه و اجتماعی ناچیز است.

ز بی پایان ره پیچیده را پایان چه می پرسی؟

ره بالا و پایین را ز ره پایان چه می پرسی؟

چادر ابر سیه زد به سر یاله گره

خون گلشن زده اندر جگر لاله گره

آسمان ناله چو طنبور سیه پوشان کرد

آه آتش نفسان است در این ناله گره

شیر مه فله در این فصل ولادت ها بست

که بناگوش درختان زده از ژاله گره

بگشاید گره از مشکل سی ساله ی من

در گلویم چو زند آن می سی ساله گره

در يك نگاه کلی شاعر این دفتر را باید به دلایل نوجویی و نوگرایی و توجه به فضاهای نو و تجربه نشده در غزل تاجیکستان جدی گرفت. شاعری که در این غزلهایش با وزن عروضی هیچ مشکلی نداشته است

و گویا بدخشانی ها ذهنی عروضی دارند و من تا جایی که حافظه ام یاری می کند در کارهای شاعر خوب و قصیده سرای بزرگ تاجیکستان و بدخشان سلیم شاه حلیم شاه نیز هیچ کاستی بی از جهت وزن عروضی ندیده ام. نکته ی قابل توجه در غزل های عطا میرخواجه توجه به موضوع عشق است که حرف اول را می زند. او اگر همین زمینه را با فضاهایی روحانی تر و معنوی تر توأم کند بی گمان آثارش از ماندگاری و عمق بیشتری بهره خواهد برد. با هم چند غزل از این شاعر خوب و صمیمی را خواهیم خواند.

در یادکرد دوست شاعرم روانشاد (نفس رحمانی)

سنگ را نیست غرور نفس رحمانی

که شود هیكل گور نفس رحمانی

وا دریغا که چو مشاطه تجلا می داد

شعر را دست بلور نفس رحمانی

سوختند اختر عمرش چو نکردند دگر

کم دلان طاقت نور نفس رحمانی

این ستوران مذلت طلبت را یارب

بخش يك ذره شعور نفس رحمانی

منزلش غمکده باد آن که تهی کرد ابد

محفلم را ز حضور نفس رحمانی

بارالها برسانم نفس رحمت خود

تا رسد روز ظهور نفس رحمانی

اطراف را پرستش دیو اجل گرفت

اکناف را ستایش دیو دغل گرفت

دلخون میباش خواجه که شیطان به نزد حق

نیکو عمل نکرد ولیکن امل گرفت

عاقل کسی که حاصل کشتش مبارک است

زنبور پرورید و به جایش عسل گرفت

جز خاک خشك آدم خاکی به کف ندید

مهواره اش اگر چه زمین زحل گرفت
این صید شوخ لایق صیاد پیر نیست
باید پی غزال از ازل گرفت.

عبدالله قادری – ممتاز



عبدالله قادری ممتاز را با دید از با تجربه های غزل امروز تاجیکستان به حساب آورد. او متولد سال 1936 میلادی در شهر دوشنبه است. او شاعری صاحب سبک و شناخته شده در ادبیات تاجیکستان بود. شاید اگر او دلبسته ی غزل نبود و به جای پرداختن به غزل کلاسیک شعرهای به فراخور حال و سفارش این و آن می گفت از قدر و منزلت بیشتری برخوردار می بود. چرا که در ادبیات یکی دو دهه ی گذشته، غزل، آن هم از نوع کلاسیکش بسیار مورد تاخت و تاز قرار گرفته است.

جایگاه ادبی برخی از شاعران امروز و دیروز تاجیکستان می تواند از دیدگاه یک منتقد بی غرض و به دور از تعصبات فکری مورد دقت و تأمل قرار گیرد و اگر من آن منتقد باشم به برخی از شاعران نام آشنا بهای کمتری نسبت به برخی گمنامان می دهم. با این نگاه من فکر می کنم که حق شاعرانی چون مستان شیرعلی و گدامراد سرمد از درگذشتگان و مثلاً همین عبدالله قادری و سلیم شاه حلیم شاه از زنده ها بسیار بالاتر از جایگاه فعلی شان باید باشد. ممتاز در سال های اخیر به تجربیات خود افزوده است. شاعری که قریب به پنجاه سال سابقه ی شاعری و غزلسرایی داشته باشد، شاعر مبتدی و تازه کاری نیست. او بخوبی با مکتب بیدل آشناست.

خمار آلوده ام اندر خرابات سر کویش
ز پا افتاده ام از باده ی عشق بلا جویش
در آغوش نفس، صد راز اندر پرده می بینم
مگر شور قیامت خیزد از طوفان جادویش؟

به حکمت گر حریف حسرت و اجزای افغانم

نهد نقش عدم در سینه ی سودای گل رویش

شاعر این ابیات بیش از هر شاعری مدیون زبان و نگاه بیدل است. و بیدل شاید مشهورترین شاعر در کنار حافظ باشد که در ماوراءالنهر و در حلقه های ادبی تاجیکان در این چند سده و چند دهه ی اخیر حضوری جدی داشته است. در این سرزمین بیشترین نسخه های دست نویس بخصوص در همین یکصد سال اخیر متعلق به بیدل دهلوی بوده است. شاعر این غزل در بسیاری دیگر از غزلهایش نیز سبک و سیاق بیدل را الگوی سرودن غزل قرار داده است. چند بیت دیگر این شاعر را نیز ببینیم:

دل دیوانه تا کی از تو دامن گیر می گردد

ز عقل نارسا کلفت کش تقدیر می گردد

سپید مجمر عشقم که از بیداد هجرانت

حدیث من هر آن کس بشنود دلگیر می گردد

ممتاز شاعری ست نظیره سرا و این قدرت تقلید پذیری او را می رساند. تقلید نیز همیشه مذموم نیست، همچنان که نمی توان آن را یک حسن نکته ی مثبت به حساب آورد، بلکه وابسته به میزان تصرف و خلاقیت شاعر دارد. برخی از شاعران هنگام سرودن شعر کاملاً خود را در فضای حسی شاعری دیگر قرار می دهند و به اختفای آن شاعر و گاه با همان قافیه و ردیف و وزن شعری یا غزلی میگویند. سراسر ادبیات فارسی ما لبریز از این گونه تجربیات است. کیست که نزدیکی غزلهای حافظ و سلمان ساوجی و خواجوی کرمانی را انکار کند. یا مثلاً این مصراع عماد فقیه کرمانی را بشنود که :

ما خاک را به نیم نظر کیمیا کنیم

و پاسخ طعن آلود حافظ را به یاد نیاورد که با عنایت به این مصراع گفته است:

آنان که خاک را به نظر کیمیا کنند

آیا شود که گوشه ی چشمی به ما کنند

این درست که حافظ در همان وزن و قافیه و ردیف غزل عماد فقیه غزل گفته، اما عمده کار حافظ که زیبایی این غزل را چند برابر کرده است، طنز پنهان در این غزل و نگاه رندانه ای ست که علاوه بر خلع سلاح کردن حریف از همان سلاح برای هلاک طرف مقابل نیز استفاده کرده است و اینها بخشی از رندی حافظ است. حال اگر شاعری با این حد و اندازه تصرف در غزل شاعر دیگر به اختفای او برود و غزل بگوید بی گمان ارزش هنری کارش محفوظ خواهد بود. نوع دیگری از تقلید پذیری نیز هست و آن پاک کردن جای پاست. درست مثل کسی که روی برف راه می رود و پا جای پای نفر قبلی می گذارد،

اما جای پای خود را پاک می کند. این نوع تقلید هوشمندانه تر و آگاهانه تر است و شاعر تصرفات بیشتری در حوزه زبان انجام می دهد. در این الگو کلمات عوض می شوند و کلماتی مترادف و نزدیک جایگزین می شوند. البته شاعر گاهی می تواند نگاه و مضمون و حس شاعر دیگر را نیز از آن خود کند. در اینجا میزان توفیقات شاعر به خلاقیت وی بستگی دارد.

به عنوان مثال تاثیر پذیری زنده یاد سهراب سپهری، شاعر نوگرای معاصر ایران از بیدل دهلوی نکته ای است که از دید بسیاری از منتقدان دور مانده بود و همین اواخر روانشاد دکتر سید حسن حسینی در کتاب بیدل - سپهری و سبک هندی این راز را دریافت. این هنری ترین و آگاهانه ترین نوع تقلید هنری توأم با خلاقیت است. حال برگردیم به غزل های ممتاز و پیرامون آن صحبت کنیم. نوع تقلید پذیری این شاعر تقلید پذیری مستقیم است. یعنی تصرفات شاعر در آن چندان زیاد و عمیق نیست. حتی دایره ی کلمات و واژگان کاربردی در همان حد و حدودی است که شاعر قبلی به کار می برده است. در این مواقع اگر شاعر قبلی از شاعران بزرگ و صاحب اندیشه مثل بیدل و حافظ و صائب و سعدی باشد، پر واضح است که کار شاعر مقلد دشوار خواهد بود، چرا که هرگز به این قله ها نخواهند رسید و اگر هم برسند کار شاق و مهمی انجام نداده اند.

درست مثل کوهنوردی که بعد از تلاش بسیار به جایی می رسد که پیش از او کس دیگری آن قله را فتح کرده است. شاعر مورد بحث عبدالله قادری ممتاز در روزگار افول غزل در تاجیکستان، با سرودن همین غزل ها تا حد زیادی چراغ نیمه خاموش سبک بزرگان را روشن نگاه داشته است. او داعیه دار نیست و همین که با سلامت زبانی و واژگانی و با رعایت وزن و قافیه غزل پارسی را پاسداری کرده است کاری کرده است کارستان و از این رو تلاشش را ارج می نهیم و.

مست می اشراق

در چاه بدن بندی و زندانی خویشیم

آشفته تر از شام پریشانی خویشیم

مستیم همه از قدح ساقی محبوب

خجلت زده از بی سرو سامانی خویشیم

بی برگ و نوایم ز دوری وصالش

وز ذوق فغان محو گل افشانی خویشیم

ما کشته ی عشقیم و کفن پوش محبت

در کوی منا شاهد قربانی خویشیم

دلداده ی جامیم و پسر خوانده ی صهبا
مست می اشراقی و عرفانی خویشیم
ممتاز! مکن شکوه اگر دور ز یاریم
دلبنده ی یاران خراسانی خویشیم.

عجمی، شاعری نواندیش



و بی خط نگاهت راه را از یاد می بردم
اگر مهرت نبودی ماه را از یاد می بردم
" شبی تب داشتم، رفتی و قرص ماه آوردی "
که بی لطف تو روز و ماه را از یاد می بردم
صدای آشنایی می وزد از قاب تصویرت
بدون چشمهایت آه را از یاد می بردم
اگر شبها نمی خواندی برایم قصه ی ایمان
خودم را، این دل گمراه را از یاد می بردم
بیا تا کی تسلی می دهی تنهایی خود را
بدون اشک حتی چاه را از یاد می بردم
اگر از سوره ی دست کلیمت بی خبر بودم
به قرآنت که بسم الله را از یاد می بردم
تمام سرگذشتم می شود تکرار در چشمت
و بی خط نگاهت راه را از یاد می بردم

کتاب دوم عجمی نیز در ایران به همت حوزه هنری به طرزی زیبا چاپ شده است. کتابی که در غزل بالا و در چند غزل دیگر نیز از محبت و مهربانی شاعرش به این کمترین سخن رفته است. کتاب تازه ی عجمی (بهشت و آدم و گندم) نام دارد و با مقدمه ی زیبا و نسبتاً کوتاه استاد علی معلم دامغانی آغاز می شود. گفتند که از تاجیکان یکی شعر می خواند و... خواند... که به جز گلرخسار و بازار صابر و بقیه اکابر هستند شاید از اینگونه بسیار باشند و دریغا که نیستند، یعنی که: " زهره سازی خوش نمی سازد مگر... الخ... آن وقت شاکی می شدم که چه فرموده است آن حکیم سمرقندی که:

اندر بلای سخت پدید آید

فضل و بزرگمردی و سالاری

چه اگر این گفته را از حقیقت بهره ای بودی از شب دیجور خراسان بزرگ هزار خورشید عالمتاب سر بر زدی... و باز می گفتم بر سخن حکیمان انگشت نمی نهند. تو چه دانی که بر خراسان و ترک و تاجیک و افغان چه رفته است؟ "خوشا ایام چنگیزی و آن اوضاع خونریزی" طوفانی که ریشه را بر نیفکند بیشه را بر نخواهد افکند و این بار باد استغنائی خداوند چنان وزیدن گرفت که براستی سامان سخن گفتن نماند.

از این سموم که بر طرف بوستان بگذشت

عجب که رنگ گلی ماند و بوی نسترنی

پس در آن غوغای بی دست و پای:

" مریزاد دستی که انگور چید" و آفرین تاجیکان و هزار هزار آفرین تاجیکان باد که از تاراج امواج کشتی شکن، هم این فدر غنیمت را به ساحل نجات آوردند... وگرنه در آنجا که " خط " را بگردانند و " ربط " را دگرگونه سازندو ضبط را در خزانه کنندو قفل بر نهندو محتسباتشان نه بر شراب و رباب که بر نماز و روزه و ذکر و صحبت، حد و تعزیر رانند چه جای حکمت سرایی و لقمان نمایی است. خدا پدرشان را بیامرزد که ادب از بی ادبان نیاموختند!! وگرنه همه چیز رفته بود و زبان دری... بر سری. لوحش الله و الحمد لله " المنه لله که در میکده باز است " و عرفی فرموده است که " تا ریشه در آب است امید ثمری هست " پس دست نیاز به درگاه بی نیاز برداریم که:

تاک را سیراب کن ای ابر رحمت در بهار

قطره تا می می تواند شد چرا گوهر شود

و این شاعر و سراینده ی ظریف (محمد علی عجمی) می نماید که بر خلاف آن دیگران که گوهرند، جوهری دارد که انشاء الله شراب خواهد شد. بار الها " جوشی بنه در شور او تا می شود انگور او " و

البته : شایسته و بایسته ی او و ما و دیگر همگان است که جوهر مشرقی شعر را که خانه ی عصمت و خزینه ی حکمت است در یابیم و به استحالت ایام، موهبت این حوالت را در باقی نکنیم. و سرمایه ی سخن را اگر چه در این روزگار متاعی کاسد می نماید، جز در کار مهجوری و مشتاقی ننماییم، بلکه در ناورد و آورد فریدون و ضحاک که این معبد خاکی را به خون کشیده اند از آن درفشی کنیم کاویانی تا از آن آتش جاودانی که در سینه ی ماست برقی در خرمن سوختگان عالم گیرد... و غم بمیرد و عاشقی زندگی پذیرد. "شعر عجمی شعری روان و سرشار از طراوت و تازگی ست. شعری که ریشه در عرفان و ادب ستیزنده دارد نه عرفان خمود و گوشه نشین :

اگر در شب غم تبسم نکردم

دمی رشته ی مهر را گم نکردم

چو پاییز طی شد بهاران عمرم

زمستان شد و فکر هیزم نکردم

اگر چند درد آشنای شمایم

بجز با دل خود تکلم نکردم...

مگر ماهها یار ساقی نبودم؟

مگر سالها خدمت خم نکردم؟

چه می خواهی ای عشق دیگر ز جانم؟

دلم را مگر نذر مردم نکردم؟

شعر عجمی یک شعر دینی و اعتقادی نیز هست. پرداختن به مقوله ی اعتقادات و معنویت و زندگانی بزرگان دین و ائمه ی اطهار خود سنت و شیوه ی شاعران بزرگ و آزاداندیشی است که جدا از تعلقات دنیایی دل در گرو عشق بسته اند. اگر مولانای بزرگ گفته است : "کجا بید ای شهیدان خدایی... بلاجویان دشت کربلایی " و اگر سیف فرغانی گفته است: " ای قوم در این عزا بگریید... بر کشته ی کربلا بگریید..." و... محمد علی عجمی نیز می تواند در روزگار فراموشی عشق و معنویت سر خود را و ملت آزاده اش را بالا بگیرد و بخواند:

نیزه را سرور من ! بستر راحت کردی

شام را غلغله ی صبح قیامت کردی

به لب تشنه ات آن روز اشارت می کرد

خاتمی را که در انگشت شهادت کردی

عقل می خواست بمانی به حرم اما عشق
گفت بر نیزه بزن بوسه، اجابت کردی
بانگ لبیک که حجاج به لب می آرند
آیه هایی ست که بر نیزه تلاوت کردی...

به هر تقدیر بعد از کتاب (اندوه سبز) کتاب حاضر دومین کتاب عجمی ست که در حوزه هنری به بازار کتاب عرضه شده است و بی تردید در شمار کتاب های با ارزش قلمداد خواهد شد. و تاملی دیگر در غزلهای عجمی بگذارید بدون هیچ حرفی ابتدا يك غزل تازه ی شاعر را با هم بخوانیم. غزل جزیره از محمد علی عجمی را ببینید:

بیا بیا به وسعت وجود
ز هست و نیست ها دگر چه سود
مرا ببخش همسفر! ببخش
حکایت سفر چنین نبود
کجاست آن درخت آن بلند
کجاست آن جزیره ی کبود
بسوز با تمامت یقین
که هر چه هست آتش است و دود
در رها شدن ز خود کجاست؟
در برون شدن در ورود
قیام کن قیام کن قیام
سجود کن سجود کن سجود
بهار آمده پر از نشاط
پر از شکوفه و پر از سرود
به مهر و عشق باز هم سلام
به اعتقاد باز هم درود

واژگان به کار رفته در این غزل واژگانی مذهبی و عرفانی ست. واژه هایی چون سجود و قیام و بخصوص جنس کلمات و پرسش نهفته در آنها در بیت نخست گواه این است که عرفان و تا حدی نگاه فلسفی روشن در يك تابلوی بهاری و شاد از دغدغه های عجمی در این غزل بوده است. در این غزل

شاعر در همان بیت نخست با پرسشی فلسفی از هستی و چیستی خواننده را در برابر سوالی بزرگ قرار می دهد. سوالی که همه ی شاعران بزرگ فارسی و جهان آن را از خود و دیگران پرسیده اند. اما عجمی با نگاهی روشن و دینی و تا حدودی ژرف و قرآنی در جستجوی پاسخی صریح و روشن است و بهار فرصتی است برای این تامل و شاعر با شادی از تماشای بهار از زاویه ی نگاه شاعران بزرگی چون سعدی به بهار نگریسته است. که :

برگ درختان سبز در نظر هوشیار

هر ورقش دفتری است معرفت کردگار...

شاعر در جستجوی دری برای بیرون رفتن از این حصار ظلمانی ست و از این دریچه نیز نیم نگاهی به تماشاهای بشکوه مولانا و علامه اقبال دوخته است. براستی واژگانی چون مهر و عشق و اعتقاد واژگانی معنوی و اهورایی اند و بسیاری کوشیده اند با آوردن این کلمات آن فضا را در شعرشان ایجاد کنند. اما همه ی شعر واژه نیست و واژه به قول مرحوم سهراب سپهری باید خود باران باشد. و واژه ی اعتقاد در شعر عجمی تا حد زیادی با اعتقادات خود شاعر گره خورده است و همین به شعر شکوه و روح داده است. این غزل با وجود سادگی غزلی سهل و ممتنع است و اگر جنبه ی ممتنع و دشوار بودن آن از جنبه ی آسان بودنش بیشتر نباشد مطمئنا کمتر نیست.

موسیقی نهفته در ابیات این غزل بسیار به این روانی و سهل و ممتنع بودن کمک کرده است. نخست جدیت و پشتکار و تلاش و صد البته هوش و ذکاوت و ذوق شاعری اش و دیگری تواضع و ادب وی. او با سالم ترین و با ذوق ترین جریان شعری و ادبی نشر پیدا کرد. غزلی روان و گیرا که یادآور نگاه شاعرانی بزرگ چون علامه اقبال لاهوری است: چند بیت از این غزل را با هم می خوانیم:

میوه های کفر سر زد از درخت دین ما

بت شکن مردی نمی آید ز هند و چین ما

در سماع می کشان مستی چنین می خواند دوش

باده نوشی اولین شرط است در آیین ما

نیمه شب دست دعا بر آسمان برداشتیم

پس چرا از خاک بالاتر نرفت آمین ما؟...

خوانندگان این سطور در قیدهای برخی و بسیاری و گاه حتما دقیق خواهند شد. این سخن به این معنا نیست که دیگران خدای ناکرده نمی توانند در این سطح پرواز کنند. هنوز هم در شعر تاجیکستان تک

جرقه هایی پیدا می شود که با کار بزرگان ادبیات قابل قیاس است. اگرچه تعداد این شاعران اندک است اما همین ها هستند که شعر تاجیکستان را در موقعیت و مقامی نسبتاً خوب قرار داده اند. برخی از غزل‌های نظام قاسم و رستم وهاب نیا و فرزانه ی خجندی نیز این ویژگی را دارد. اگر چه در سال های اخیر از چند شاعر با تجربه مثل خانم گلرخسار، رحمت نذری، عبدالله قادری و گل نظر نیز حرکت های جدی و رو به جلویی در زمینه غزل دیده یا شنیده ایم. همین طور از نسل جوانتر غزل تاجیک کارهای خیراندیش و رستم خامه رخس و صیادغفار و عطامیرخواجه بسیار امیدوارکننده بوده است. دیگر بار به فضای شعرهای عجمی باز گردیم و چند بیت زیبا و مینیاتوری از او را دلیل این ادعا کنم. این بیتها را ببینید:

غزل مثنوی های گیسویت اما

مرا آشنا با شب راز می کرد

که بود او که می سوخت هر شب خودش را؟

سحر زندگی باز آغاز می کرد

شاید ساختن ترکیب "غزل مثنوی های گیسو" کار چندان دشواری نباشد اما ربط منطق شعری و جلوه های زیبایی شناسی این ترکیب با کمی تامل هر خواننده ای را وادار می کند که به شاعر این ترکیب دست مریزاد بگوید. مثنوی به بلندی و غزل به عاشقانه بودن اشاره دارد و این دو مفهوم به خوبی در گیسو گرد آمده اند. ضمن آنکه غزلمثنوی خود يك قالب و ژانر ادبی است که امروز در ادبیات معاصر نیز بسیاری از شاعران فارسی زبان در آن آثاری درخشان آفریده اند.

در مورد زبان شعری این شاعر تا حدودی سخن گفتیم. سبک ادبی او يك سبک تلفیقی از هندی و عراقی است. و البته بیشتر به سمت سبک عراقی تمایل دارد. شاعرانی چون مولانا با شوریدگی هایش و حافظ با معماها و رازهایش و بیدل و صائب با نقش و نگارها و تصویرآفرینی هایشان از کسانی هستند که بیشترین تاثیر را بر عجمی داشته اند.

او در غزل آینه ی حیرانی دل داده ی مولاناست:

تفسیر نماز شب شد قصه ی گیسویت

پیچید چو عطر گل در شهر هیاهویت

در باد سواری هست، آوازه ی یاری هست

محراب دعای ما شد قبله ی ابرویت

ای دوست کجایی تو؟ داغیم برای تو

بگذار به رقص آییم با دف دف هو هویت

دیروز اگر بگذشت بگذار که بگذاریم

امروز به پای خم، سر بر سر زانویت

در این غزل شاعر در کنار تجربه آموزی از مکتب مولانا (بخصوص در بیت سوم) در دیگر بیت ها نگاهی به زبان حافظ و شاعران مکتب وقوع دارد. اگرچه زبانش امروزی است و متعلق به زبان ادبی غزل معاصر. اما شور و جنون مولانایی دارد و همین شوریدگی است که حرف اول را در این غزل می زند. نکته دیگر سلامت زبانی و رعایت اصول شعری و دستور زبان و دوری از تعقید و حشو و... است که به خوبی شاعر از پس آن برآمده است. به عنوان مثال در این چهار بیت يك کلمه هم نشکسته و همه ی کلمات به شکل کامل و درست خود به کار رفته اند.

یعنی شاعر ناچار نشده برای رعایت وزن مثلا به جای کلمه "اگر"، گر بگذارد. کاری که به فراوانی در شعر و غزل شاعران دیگر به چشم می خورد و همین نکات ریز است که از روانی و سلامت و فخامت شعر می کاهد. در غزل "از شش طرف" عجمی تجربه ی شاعران مکتب هندی را به کار می گیرد اما در همین غزل نیز زیر ساخت و ستون همان زبان غزل امروز و سبک عراقی است. که سبک هندی به عنوان نمک و چاشنی بر حلاوت آن افزوده است.

ابیاتی از این غزل را شاهد مدعا می آورم:

می دمد در سینه ام توفان آه از شش طرف

باز می گردد مگر بسته ست راه از شش طرف

هر طرف رو می کنم تیر و سنان و نیزه است

هر طرف سر می زنم چاه است، چاه از شش طرف

سد راهم می شود توفان سرخ از چار سو

بر زمینم می زند ابری سیاه از شش طرف

آسمان هم شال غم دارد به سر در سوگ دوست

گریه دارد هاله ی اندوه ماه از شش طرف...

روح جاری در این غزل بسیار با شکوه است. غزلی است درونی با عناصری بیرونی. توفان آه در درون اتفاق افتاده است و شاعر در جستجوی گریزگاهی است. اما راه ها بسته است. شاعر هر سو که رو می کند شغادها را می بیند که برایش چاه های پر از تیر و نیزه کنده اند. نیاوردن نام رستم و شغاد خودش نوعی رندی و نیز صرفه جویی در کار بست کلمات و مفاهیم است که شاعر بخوبی از عهده ی آن بر

آمده است. حتی آوردن این مضمون که از شش طرف چاه برایم کنده اند خودش بسیار زیباست. چرا که تصور چاه کندن در هوا و آسمان را نیز می‌رساند. استفاده درست از صنایع و آرایه های ادبی در این غزل نیز با مهارت خاصی انجام گرفته است به طوری که خواننده و شنونده احساس تصنعی بودن نمی‌کند. به بیان دیگر این قند و شکر به خوبی در شربت غزل حل شده است. و نه آنقدر کم است که بی‌مزه باشد و نه آنقدر شیرین که دل را بزند. اما اوج غزل و نتیجه گیری کلی و بیت پایانی را نیز ببینیم. ضمن آنکه يك غزل موفق و خوب باید يك پایان خوب و شکوهمند هم داشته باشد. که به اعتقاد من این غزل واجد این شرط نیز هست:

آه، می‌ترسم که بگشایم دو چشم خویش را
می‌خورد چشم مرا تیر گناه از شش طرف
که یاد آور دوبیتی بابا طاهر همدانی نیز هست:
بسازم خنجری نیشش ز فولاد

زنم بر دیده تا دل گردد آزاد

اگر چه با ظرافت بیشتر می‌توان دو معنا از (می‌خورد چشم مرا) استنباط کرد. به چشم خوردن و اصابت کردن و دیگری مثل خوره خوردن. ضمن آن که تلمیحی ظریف نیز به داستان اسفندیار دارد. موازنه، مراعات نظیر، تلمیح، تشبیه و استعاره در این غزل کاملاً در خدمت محتوا و معنا قرار گرفته است. بسیاری غزل‌هایی که در آن زبان و آرایه های لفظی ساز خود را می‌زنند و مضمون ساز ناهماهنگ خود را در مورد پایان بندی این غزل نیز در چند سطر بالا توضیحاتی آوردم. بد نیست با آوردن چند تمثیل در باره ی مشکل بزرگ بسیاری از شاعران صحبت کنم.

شاید شما بازی والیبال را دیده باشید. اولین ضربه اگر خوب مهار شود متناسب با آن پاسور پاس خوبی نیز می‌دهد و ضربه خوبی نیز زده خواهد شد. ضربه نهایی بسیار مهم است اما اگر در شروع توپ مهار نشود کار تمام است. اگر ابیات وسطی که در این تمثیل نقش پاسور و مدیوم را بازی می‌کنند ضعیف باشند نتیجه گیری جدی و خوبی نخواهیم داشت. و اگر ضربه نهایی به تور برخورد کند یا به خارج از زمین برود نتیجه ای به همراه نخواهد داشت.

تمثیل بعدی: هواپیمایی را در نظر بگیرید که می‌خواهد مثلاً از شهر دهلی تا دوشنبه پرواز کند. اگر هواپیما به سرعت مورد نظر برای بلند شدن از زمین نرسد در همان آغاز با برخورد به دیوارهای فرودگاه مثل جنینی در نطفه خفه خواهد شد و در هم خواهد شکست. حالا این موارد را نیز از ذهن بگذرانید:

- اگر ارتباطش با برج مراقبت قطع شود و مسیر را گم کند.
 - اگر دچار دست اندازها و تکان های شدید شود به طوری که سقوط کند و یا مسافران را جان به لب کند.
 - اگر هواپیما دچار نقص فنی شود
 - اگر هواپیما دزدیده شود و در مسیری خلاف مقصد به پیش رود.
 - اگر هواپیما سوختش تمام شود
 - خلبانش دچار سکت قلبی شود به فرض که يك خلبان دارد و برنامه فرود نیز به کامپیوتر داده نشده باشد
 - اگر فرود اضطراری پیش بیاید و یا در فرود چرخ ها باز نشود
 - و بسیار اگر و امای دیگر....
- بیت اول به يك سرعت اولیه برای پرواز برسد. این سرعت اولیه می تواند احساس شاعرانه تلقی شود. و در مسیر باید با کمترین خطا هواپیما را در وضعیت تعادل نگاه دارد. مسافران را به مقصدی برساند و در طول مسیر از آنها پذیرایی هم کند. ضمن آنکه می تواند فیلم هم نشان بدهد و سرانجام با يك فرود درست و حساب شده و آرام مخاطبان را به مقصد برساند. به اعتقاد من شاعرین غزل مخاطبان را به پروازی درست و نه چندان کوتاه برده است و سلامت آنان نیز تضمین شده است. گاه برخی از شاعران با شعرهایشان ما را به مسافتی کوتاه می برند.
- تازه در همین مسافت اندک آدم را صد بار می کشند و زنده می کنند. برخی هم مثل بیدل و حافظ و سعدی اقیانوس پیمایند و مسافران را از قاره ای به قاره ی دیگر می برند، بدون کوچکترین تکان و ادیتی. هواپیمای غزل عجمی روزی از قرغان تپه و وخشان زمین تا دوشنبه را با دست انداز می آمد و این توفیق کمی نیست. سکوت سنگ – غزلی متفاوت غزل (سکوت سنگها) از محمد علی عجمی نیز يك غزل نو اجتماعی ست غزلی ست هدفمند و دارای موضع گیری اجتماعی و موضوع آن شخصیتی فلسطینی ست به نام شیخ احمد یاسین که یکی از مبارزان فلسطینی ست که برای آزادی وطن و کشورش تلاش جدی داشت و به یکی از قهرمانان فلسطین بدل شد.
- در بسیاری از کشورهای جهان و حتی در اروپا و امریکا اعتراض های جدی به رژیم صهیونیستی صورت گرفت و تقریباً تمام کشورهای دنیا جز دو کشور امریکا و استرالیا این ترور را محکوم کردند و بسیاری از نویسندگان و شاعران بیدار دل جهان به ترور مردی که روی چرخ زندگی می کرد و تمام بدنش جز گردن فلج بود اعتراض کردند.

شیخ یاسین را در سحرگاه وقتی از مسجد بیرون می آمد چرخبالهای توپدار هدف قرار دادند. این غزل عجمی را می توان آینه ی وجدان بیدار و عدالت خواه تاجیکان نیز دانست و این که تاجیکان نسبت به اتفاق های جهانی و حقوق بشر بی تفاوت نیستند.

اگر چه در ادبیات معاصر تاجیکستان از این گونه موضع گیری ها کمتر می توان سراغ گرفت اما همین اندک نیز غنیمتی ست. پیشتر از شاعری به نام (جمعه قوت) نیز شعری با نام (فلسطینی) خوانده بودیم، غزل عجمی را ببینید:

چرا امشب غزل در قالب مضمون نمی گنجد
به ساحل های خود حس می کنم جیحون نمی گنجد
ز خود بیرون شدم در آن طرف دیدم فلسطین را
فلسطین شهادت در حصار خون نمی گنجد
سکوت سنگها پر می شود از خنده ی شیطان
قیام سروها در قامت موزون نمی گنجد
به اذن هر شهید آینه می بارد به شیدایی
دگر در حجم حیرت مجنون نمی گنجد
تمام عشق را دیدم به دور عشق می چرخید
عجب چرخ سی ست چرخ عشق در گردون نمی گنجد
و دیدم چشم های تو به دریا می خورد پیوند
چرا امشب غزل در قالب مضمون نمی گنجد؟

این غزل در سال 2004 میلادی سروده شده است. ترکیباتی چون (فلسطین شهادت) (قیام سرو) به نوعی با فضای شعر اجتماعی امروز، همخوانی دارد و عجمی که خود چند سالی را در فضای ادبی و فرهنگی و اجتماعی زیسته است بی گمان تحت تاثیر این فضا به خلق این اثر متفاوت پرداخته است. اگر نگوئیم این غزل کاری برجسته است همین که در فضایی متفاوت با دیگران و با زاویه ی دیدی خاص سروده شده است دلیل بر اعتبار آن می تواند باشد. بخصوص اگر در این متفاوت بودن منطق و اصول شعری و ادبی و اصالت های انسانی لحاظ شده باشد. و از این رهگذر کار عجمی را باید کاری ریشه دار و اصیل و مشرق زمینی و انسانی به حساب آورد.

محمد علی جنیدی



این یکی از غزل های خوب و نسبتاً قدیمی سیاوش است.

با این حال هنوز تازگی و طراوت خود را حفظ کرده و نشان از شور شاعری دارد که می تواند در وادی غزل نیز حرف هایی برای گفتن داشته باشد.

توانده پر از عصیان و شور کیستی، دریا

ز سر بگذشته جان ناصبور کیستی دریا؟

در این هنگامه های خاکساری های خاك ألود

چنین پاکیزه و زیبا غرور کیستی دریا؟

زمین چندی ست دیگر گریه کردن را نمی داند

تو در مژگان او اشك بلور کیستی دریا؟

در این دوری که ناجور است ساز زندگی اینسان

نوای دلنواز تار جور کیستی دریا؟

که را تو عاقبت تا محفل خورشید خواهی برد؟

تو آغاز ره پر نور دور کیستی دریا؟

هر آن که در تو می میرد تو می اندازی اش بیرون

که را خاك پذیرا بوده؟ گور کیستی دریا؟

اگر چه همه ی ابیات این غزل از لحاظ قوت و استحکام و رعایت ظرایف ادبی يك دست نیست و در کنار ابیات متوسط مثل بیت دوم بیتهای زیبا و دلنشینی چون بیت آغازین و پایانی آن را تا حد يك غزل موفق معرفی کرده است. در بیت دوم علاوه بر این که دو واژه ی مرکب هنگامه و خاکساری را به صورت جمع آورده است (که جا داشت یکی از آنها به صورت جمع می آمد و ترجیحا واژه ی اولی) از تتابع اضافات هم استفاده کرده و واژه ها علاوه بر مرکب بودن به صورت جمع مرکب هم به کار رفته اند که همین امر سبب کاسته شدن از بلاغت در این مصراع شده است.

شاید زندگی کردن در شهر بیشکک قرقیزستان و دوری نسبی از تاجیکستان سبب این امر باشد. با هم غزل دیگر او را که در نشریه بارگاه سخن چاپ 2003 دوشنبه به خط سرپلیک چاپ شده است می خوانیم.

در آن جمال - دیدن و مردن محال نیست
اما در آن جمال تو دیدن مجال نیست
بر ما مبنده تهمت دیدن که ای پری
ما را خیال دیدن تو در خیال نیست
می پرسی ام به ناز تجاهل که عشق چیست؟
بنگر به روی خویش که جای سوال نیست
در این زمان که نیست تمیزی حرام و پاک
جز آب شور دیده ی عاشق حلال نیست
چیزی به عشق هست که در عقل کمتر است
چیزی به دُرد هست که اندر زلال نیست
آبخور تو بود جوانیم , نامدی
این چشمه خشک شد هم و هم آن غزال نیست
از بزم خاص آمده مست شراب ناب
در جمع عام ما مگر آن شور و حال نیست؟
در گردش است همچو زمین در مدار عشق
در جام ما مبین که بجز از سفال نیست
پیش تو و حدیث خرد؟ وای- وای ما
صوت و سرود هست اگر قیل و قال نیست
بر ما نما و گو که بده جان و هم ستان
ما را به شوق روی تو مردن محال نیست.

این غزل نیز نسبت به فضای عمومی غزل امروز تاجیکستان غزلی متفاوت و صد البته غزلی خوب و زیباست. از آن دست غزل هایی که باید با چراغ به دنبالشان گشت و یافت. آن هم بیشتر در محدوده ی زبانی چند شاعر خاص. مثلاً رستم وهاب نیا و محمد علی عجمی و نظام قاسم و فرزانه خجندی و گاه در کارهایی از رحمت نذری و خیرالدین خیراندیش و رستم خامه رخس نیز این رگه های طلایی و بشکوه

را می توان سراغ گرفت. با این همه این غزل نیز اگرچه به لحاظ رعایت محور عمودی کلام و به قول معروف محکم بودن و گره نداشتن نخ تسبیح قابل ستایش است اما گاه مهره های این تسبیح در ابیاتی به تراش بیشتر نیاز دارند که شاعر حوصله چندانى به خرج نداده است.

مثلا در همین مصراع این چشمه خشك شد... آوردن دو تا (هم) لطمه زیادى به بلاغت زده و یا در بیت آخر مصراع نخست بیت تعقید معنایی دارد و از بلاغت نیز بهره ی کمی برده است با این وجود بیت های مستحکم و شکوهمند در این غزل کم نیستند که آن را از دوزخ نقد به بهشت می برند و شاعر و غزلش را عاقبت به خیر می کنند. شاید سه بیت نخست را بتوان در شمار این ابیات مستحکم به حساب آورد. یا بیت (چیزی به عشق هست...) را.

سیاوش در برخی از غزل هایش از تجربیات سبک هندی نیز سود می برد اما از یاد نمی برد که از زبان سبک هندی به عنوان نمک کار استفاده کند و لذاست که دستپخت طبعش را پر از فلفل و نمک هندی نمی کند و در فضایی امروزی گاه از خیال بندى های سبک بیدل و صائب و کلیم نیز بهره می برد. اگرچه سیاوش را نباید تنها شاعر غزل دانست و به شخصه تجربه های خوبی در قالب های دیگر شعری چون دوبیتی پیوسته یا چهار پاره و شعر نیمایی و نو از وی دیده و خوانده ایم و به عنوان نمونه شعر (نوروز خون) وی را در کتاب خود به همراه چند شعر دیگر وی به چاپ رسانده ایم. با این همه در غالب غزل نیز باید نام سیاوش را در ردیف غزل سرایان نوگرای امروز تاجیکستان به حساب آورد.

برای آن که قضاوت بهتری نسبت به غزل های این شاعر داشته باشیم چند غزل دیگر وی را نیز در معرض نگاه تان قرار می دهیم. م

اخذ این شعرها نیز نشریه ی بارگاه سخن چاپ 2003 دوشنبه تاجیکستان و به خط سرلیک می باشد. در باره ی این غزلها هم همینقدر بگویم که با همه ی افت و خیزهایشان از جمله بهترین و سالم ترین غزل های این روزگار در تاجیکستانند و در مورد غزل آخر همین را بگویم که تاکنون غزلی به این استحکام و شیوایی در میان شاعران تاجیک کمتر دیده ایم و این همان غزل مینیاتوری ست که آرزویش را داشتیم که در شعر تاجیکستان و در عرصه ی خیال یکی از شاعران توانمند آن دیار نقاشی شود.

گدای عشق

گدای عشق تو بودم ز دل سراغ تو کردم
ز راغ سینه تماشای باغ و راغ تو کردم
چه دیدم آه چه دیدم؟ دلی چو مخزن خونی
هزار قطره چکیدم زکات داغ تو کردم

چو بر سراغ من آیی ز ره برون نخرامی
نگاه گرم هوس را به ره چراغ تو کردم
ز خون گرفتن چشمت ننالم این که ز من رفت
پیاله ی دل پر خون به کف ایاغ تو کردم
به شوق روی تو از خاک سرزدم، بشکفتم
بساط داغ تو چیدم، ثبات باغ تو کردم
یک قیامت آرزو

انتظاران تو را صبح دمیدن دیر شد
دوستداران تو را پیغام دیدن دیر شد
چشم یعقوب از غبار دیدن تو کور گشت
صبر تیغی شد به جان، پیک رسیدن دیر شد
یاد تو در لابلای بال هایم جا گرفت
این کبوتر نامه شد، اما پریدن دیر شد
تا سراخباری زدم، خون ریخت از ناخون من
زخم دل خود زخمه شد، اما شنیدن دیر شد
آن نگاه شوق از چشمان عاشق ریخت، ریخت
آمدی دیر آمدی هنگام دیدن دیر شد
یک قیامت آرزوی دیدن تو داشتم
این چمن سبز است اما آن چمیدن دیر شد
جز پشیمانی ام از مهمانی دنیا نبود
پشت دستی تا گزیدم پا کشیدن دیر شد
تا ز گرد هستی ام گفتم فشانم آستین
از غبار نیستی دامن کشیدن دیر شد
بس هنر کردی ایا صیاد اینک شاد باش
با قفس خو کرد این وحشی، رمیدن دیر شد
آنقدر پر پر زدم در این قفس کای وای من
هم قفس بشکست و هم بالم، پریدن دیر شد.

رستم وهاب نیا



رستم وهاب نیا را یکی از نامهای پرفروغ شعر معاصر تاجیکستان می دانند. شاعری با جانمایه ی شعری شگفت و پروازهای بلند. شاعری که تک بیت های درخشانش را در حافظه دارند و هر وقت که می خواهند بگویند در شعر امروز تاجیکستان هم هستند کسانی که میراث شکوهمند شعر پارسی را پاس داشته اند یک یا دو بیت از این شاعر را می خوانیم و مخاطب با هر سطح دانش و آگاهی را مجاب می کنم. بیت هایی که نوید ظهور یک شاعر با پروازهای با شکوه را در شعر امروز تاجیکستان فریاد می کند:

بالش طفل را ز سنگ کنید

تا بداند که زندگانی چیست

یا این تک بیت درخشان:

شرق در خون خویشتن غرق است

زادن آفتاب آسان نیست

رستم شاعر بی ادعایی است. تواضع ذاتی شعر اوست. او برخلاف برخی از شاعران هیاهوگر که چندان هم شعرهای درخور تاملی ندارند، آن قدر بزرگواری و تواضع دارد که دیگران را نیز ببیند : فدای آنان که بهتر از من سخن سرایند و بی صدایند

فدای آنان که نای عشقند و سینه چاکان بی نوایند
فدای آنان که در سراغ ستاره رفتند و برنگشتند
و هر صبحی در انتظارم که از پس قله می برایند

شعر رستم یک شعر انسانی و معنوی است. در شعر او فرهنگ و شکوه ملی و دینی با هم گره خورده است و این دو در خدمت ارتقاء معنوی انسان قرار می گیرد. در همین غزل که دو بیت آن را در بالا آوردیم، واژه های (کربلا) و (نامه ی زیران) به عنوان نمادهایی زلال از دو فرهنگ دینی و ملی نقش آفرینی می کنند. شاعر این شعر شاید در به کار بردن این دو فرهنگ و آمیزش آن دو با هم نیم نگاهی نیز به مولانا داشته است. به شهادت این بیت از مولانا:

زین هم‌رهان سست عناصر دلم گرفت
شیر خدا و رستم دستانم آرزوست

در بیت بالا شیر خدا که همان مولا علی است نماد دینداری است و رستم دستان نمادی از فرهنگ و فر باستانی و بشکوه ملی ما ست. مولوی در این بیت شکوه از کسانی می برد که گاه با نام دفاع از دین به ملیت می تازند و آن را انکار می کنند و یا برعکس. با عنایت به ملیت و گذشته با شکوه ملی یکسره دین و دینداری را انکار می کنند. می دانیم که شکوه و عظمت فرهنگ ما در دوران سامانیان و تا حدودی در دوره ی صفاریان و طاهریان مشهود بود. سامانیان به عنوان نمایندگان راستین این مرزوبوم در کار بست درست دین و ملیت با هم بسیار تلاش کردند. در تاریخ است که لشکریان امیر اسماعیل سامانی حتی نماز شب می خواندند.

حال آن که در زنده نگاه داشتن سنت ها و آداب و رسوم همانقدر کوشش می کردند که در بزرگداشت سنت ها و آداب دینی. در همین دوران است که ابوعلی سینای مسلمان شاگردی زردشتی به نام بهمنیار دارد. اما در روزگار مولانا و روزگار نظامیه ی بغداد در همین نظامیه ها سنی ها هفتاد و دو فرقه شده بودند و به حدی با هم کینه و عناد داشتند که حتی حنبلی ها شافعی ها را تحمل نمی کردند و در مدارسشان راه نمی دادند و شیعه غیر خوددیگران رانمی پذیرفت و چه جنگ های زرگری دیگری. به قول حافظ:

جنگ هفتاد و دو ملت همه را عذر بنه
چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند

با عنایت به توضیحات زیر باید گفت که رستم وهاب نیا دقیقا از همان زاویه ی زیبا و با شکوهی به فرهنگ مشترک پارسی زبانان می نگرد که مولانا و حافظ نگریسته است. شاید به نوعی در روزگار ما

نیز این حساسیت ها و افراط و تفریط ها هست. نمونه اش طالبان بودندبا همان نگاه نظامیه گری و خوی شاه شجاعی در روزگار حافظ. در آثار تتی چند از شاعران و نویسندگان تاجیک این دغدغه را می بینیم. که دغدغه ی مقدسی است. یکی از رسالت های شاعر امروز دیدن دردها و مشکلات و تشخیص درست و تجویز داروی این دردهاست. از این زاویه و منظر نیز شاعر مورد بحث ما شاعری دل آگاه و آشنا با رنج های انسان امروز است: هنوز رای جهان بر ادامه جنگ است؟

درون سینهء مردم به جای دل سنگ است؟

میان اهل قلم جنگ های طفلانه ست

به روی هر که نظر می کنی پر از رنگ است

زبان شعری رستم و هاب نیا زبان نسبتا ساده ای است. به اعتقاد بسیاری از منتقدان بشر امروز دارد به سمت و سوی سادگی قدم برمی دارد و آینده از آن کسانی است که می توانند به خوبی با مخاطبانشان که فراریان از پیچیدگی های روزمره گی و روزمرگی اند ارتباط برقرار کنند. زبان شعری رستم و هاب نیا در بسیاری از ابیات غزل هایش ما را به یاد زبان سهل و ممتنع سعدی می اندازد.

دیری ست غیر طعنه ز مردم ندیده ام

تلخ است روزگار بیا ای شکر بیا

یا در این چند بیت:

إن الانسان لفي خسر ببين

بهر خود جمله زیان آمده ام

هدفی نیست مرا جز دل خویش

سوی خود از چه کمان آمده ام

خلق می خندد و من می گریم

تازه گویی به جهان آمده ام

اتفاقا یکی از رازهای زیبایی آن دو بیت که در آغاز آورده ایم نیز در همین زبان سهل و ممتنع آن نهفته است. در اینجا بد نیست تا در باره زبان سهل و ممتنع نیز تامل و درنگی داشته باشیم. به این معنا که سهل بودن و ممتنع بودن با هم باید باشد. یعنی باید افاده ی معنای آسانی به اضافه ی دشواری را بکند. آسانسختی و سختآسانی. دو صفت متضاد که باید با هم جمع شوند. در حله ی اول مخاطب جذب سادگی اش می شود و بعد می بیند که صنعت شعری و بدیع و وزن و موسیقی و همه چیز دیگر شعر حساب شده است. هیچ کمی و زیادی ندارد. و اتفاقا این گونه سرودن بسیار هم دشوار است و کمتر شاعران در

آن توفیق می یابند. و باز دقت کنیم در شعر باید یک در میان دشواری و آسانی (آسان فهمی) به عنوان تار و پود زبان شاعر به کار رفته باشد.

یکدستی و ظرافت رعایت شده باشد. متأسفانه بسیاری از سهل و ممتنع های شاعران امروز سهل بدون ممتنع هستند. یا سهل هایی که نمکی از ممتنع بودن دارد. اما در زبان شعری رستم و هاب نیا به عنوان مثال در همین بیت :

شرق در خون خویشتن غرق است

زادن آفتاب آسان نیست

این اصل به درستی و بیشتر از دیگر ابیات رعایت شده است. یا مثلاً در این بیت از نظام قاسم:

رستم از راه سمنگان باز گرد

رخش می یابی، پسر گم می کنی

این مهم به خوبی رعایت شده است.

شعر های رستم و هاب نیا لبریز از تلمیحات زیباست، تلمیح وقتی خوب است که شاعر در آن تصرفی از جنس زمان داشته باشد. یوسف و یعقوب و یونس و شخصیت های دیگر اسطوره ای دینی و ملی اگر همیشه با نقش قدیمی خود در صحنه حضور داشته باشند شاید بیش از آن که شعر را به اوج ببرد دچار رکود و خستگی و تکرار کند. اما مثلاً در این بیتها شاعر حرف تازه ی خود را زده است و معماری کلمات نیز حرف خود را زده اند و زبان محکم و سهل و ممتنع نیز حرف خود را زده اند و رندی شاعر و حکم افکنی زیبای بیت دوم نیز همه و همه در خدمت شعر بوده اند و در نتیجه در همان بیت نخست چند صنعت شعری زیبا می بینیم. مثلاً مراعات نظیر کلماتی چون کام و زبان و نگاه را ببینید. و نگاه به دو معنا کار برد داشته است.

ای یونس زمانه دوا در پیام توست

در کام این نهنگ زبان را نگاه دار

این بار سیب بر سر کی اوفتاده است؟

ای آفریدگار جهان را نگاه دار

یا در این ابیات نیز کاربرد تلمیح با فضایی امروزی کاملاً مشهود است. اگر چه شاعر از ظرفیت های طنز (و نه هزل و هجو که در سطح پایین تری از طنز قرار دارند) به خوبی استفاده کرده است.

در این زمان جنونجلوهء هلیوودی

کجا دلی تپد از نغمه های داوودی

بساط خود به چه سیاره ای فرستادند
که می کشند جهان را به سوی نابودی
با هم چند غزل این شاعر را زمزمه می کنیم:
دعا

فدای آنان که بهتر از من سخن سرایند و بی صدایند
فدای آنان که نای عشقند و سینه چاکان بی نوایند
فدای آنان که در سراغ ستاره رفتند و برنگشتند
و هر صبحی در انتظارم که از پس قله می برایند
فدای آنان که در فضای حقارت افشان به قلب خونین
وجود خود را چو غنچه گل گره بیستند و پارسایند
فدای آنان که زخم در دل سرشک در دیده پای در گل
ستاده صد فتنه را مقابل چو قلعه آهن و فایند.
فدای آنان که موج سرخاب* را به پیغام می فرستند
که در کنار زلال کوثر چو تشنه جانان کربلایند
فدای روح پرستوانی که از لب بام غم پریدند
نه، دانه ای مردمی نچیدند تا بهار دگر بیایند
فدای پیران و دستگیران کهن تر از نامه ی زیران
خمیده بر تربت دلیران همه شفاعت همه دعایند
فدای آنان که روح خود را به یاری بیکسان فرستند
چو قلب خونین به سینه خاک با غم خلق آشنا

...

از غم هجر بجان آمده ام
از وجودم به گمان آمده ام
هدیه ام جز قلم خاری نیست
از گلستان خزان آمده ام
نام تو بر لب خشکم جانیبست
نه پی این لب نان آمده ام

إن الانسان لفي خسر ببين
بهر خود جمله زیان آمده ام
هدفی نیست مرا جز دل خویش
سوی خود از چه کمان آمده ام
خلق میخندد و من میگیریم
تازه گویی بجهان آمده ام.

باقی رحیم زاده



به اعتقاد ما از نسل اولی های غزل امروز تاجیکستان و از نسل جوان و دست پرورده ی تجربیات استاد عینی، کمتر غزلسرایی به اندازه ی باقی رحیم زاده نوآوری زبانی مبتنی بر میراث ادبی داشته است. به بیان دیگر نوآوریهای ریشه دار و در بستر سنت ادبی این شاعر بسیار قابل تامل و تقدیر است. شاید این نوآوری ها در چند غزل و ردیف تازه ی او خلاصه شود و در قیاس با نوآوری های غزلسرایان امروز تاجیک تلاش او چندان به چشم نیاید، اما در روزگاری که در فرم غزل جز از ناحیه ی چند شاعر چون تورسون زاده و باقی رحیم زاده نوآوری جدی مشاهده نمی شد، همین مختصر نوگرایی خود غنیمتی بود تا در نسل های بعد با ظهور چهره های مطرح و بزرگی چون استاد لایق و بازار صابر و مؤمن قناعت و... این نوآوری به سمت کمال گام بردارد.

باقی رحیم زاده متولد 1910 م. در غرم است. و تا سال 1982 نیز حیات داشت و در این سال در شهر دوشنبه بدرود حیات گفت. سال 2000م. در شهر دوشنبه توسط انتشارات ادیب کتاب (توتیا) که گزیده ای از اشعار این شاعر فقید است منتشر شد. موسیقی کلام و فخامت زبانی این شاعر اگر چه فراز و فرود دارد اما گاه زبان بزرگان سخن را فرایاد می آورد. به قول خود او در چهارپاره ای زیبا:

چون صبحدم به جلوه و مضمون خود نوام

در عهد دل جوانم و فیروزی حیات
از جان دمد به وسعت آفاق پرتوم
من زهره را به رقص کشم از سر ثبات
زبان شعری او گاه حماسی می شود و از بلندی ها با روحی بلند به تماشای هستی می نشیند:

دریادلان به بال همایم نشانده اند
من عشق را چو شمس، جهانگیر کرده ام
در راه روزگار نوین جان فشانده اند
تقدیر را چو قافیه تغییر کرده ام

در این ابیات به خوبی شور و نشاط شاعرانه ی او را می توان به تماشا نشست، علاوه بر این وزن شاد و دوری فوق نیز به خوبی با مضمون غزل گره خورده است و تار و پود اطلسینی به غزل بخشیده است:

دست به تار و چنگ زن، نوبت نوبهار شد
صحنه ز پیچ و تاب او جلوه گاه بهار شد

زبان روان و سهل و ممتنع شاعر بسیار به زبان بزرگان سخن نزدیک است:

تماشای چمن را بی گل رویت نمی خواهم
نسیم عنبر و کافور، بی بویت نمی خواهم
به سوی باغ رفته، دیده سوی سرو نگشایم
که در باغ طلب جز سرو دلجویت نمی خواهم

زبان پخته و اندیشه ی کمال یافته ی وی با زبان سبک عراقی بیشتر همخوانی دارد و باقی در این سبک توفیق بیشتری یافته است:

ناگه بقای عمرم، از پشت بام آمد
بخت سفید بنگر، هنگام شام آمد
دل را گرفته، گفتم: این است تحفه ی دل
خندید و گفت: بیدل! این دل چو دام آمد

و گاه زبان آنقدر زلال و روان می شود که می توان به راحتی آن را ترنم کرد و از بر خواند و با آن زندگانی کرد: دل سر کوی تو را دارد هوس

عطر گیسوی تو را دارد هوس

دیده بگشاید اگر نظاره را

دیدن روی تو را دارد هوس
گر ز باغ سنبلستان بگذرد
سنبل موی تو را دارد هوس
گر چه از تو بارها آزار دید
تیغ ابروی تو را دارد هوس

غزل (شادی دل) که از ردیفی نو و تازه سود می جوید نشان از توفیق این شاعر در قالب غزل دارد.
شادی دل

این شادی دل از رخ زیبای تو یارا
شد راحت جان، ناز و تمنای تو ما را
از شوق خیال تو سروری ست به سینه
کی بی تو روم سیر سمرقند و بخارا
بی گلشن رویت نکنم یاد رخ گل
از صافی حسن تو چمن گشت دل آرا
با حسن تو هم رنگ شده فضل و کمالت
آمیخته چون شیر و شکر گشت گوارا
قربان زمان گردم و استاد معظم
داده ست تو را بخت و شرف، عقل رسا را
در دفتر بافی برود حرف خطایی
عمری ست سراید غزل صدق و وفا را.
یک تبسم کن

همیشه در وفایت پایدارم، یک تبسم کن
به عهد خویش دائم استوارم، یک تبسم کن
دل شاعر تلاطم گاه احساس است، می دانی
اگر خواهی که خاموشش ندارم، یک تبسم کن
گاهی چون قطره ی شبنم به جوف غنچه می گنجد
نمی گنجد به دنیایی نگارم، یک تبسم کن
امیدم این که اعجاز دلم را خوبتر دانی

بگیر آن را به دستت می سپارم، یک تبسم کن
به حفظ آن تبسم خصم را از پای اندازم
زمان داده ست اینسان اقتدارم، یک تبسم کن
فلک را بهر لبخند تو تعمیر دگر کردم
قمر را زیر پایت می گذارم، یک تبسم کن
تبسم تا که در گرد لب ت ماوا کند عمری
دمار از روزگار غم بر آرم، یک تبسم کن
محبت با چنین هم رنگ گردد، رشک می میرد
در این ره " باقی " آوازه دارم، یک تبسم کن.

خیرالدین خیراندیش



خیراندیش بالفطره شاعر است. شاعر غزل و تا حدودی شوریده حال است. آن طور که خودش می گوید در شهرشان قرغان تپه (در جنوب تاجیکستان) محفل و حلقه ی ادبی دارند و زیاده از یکصد شاعر در این محفل عضوند و این کار کوچکی نیست.

گپت شنیدم و آمد به دیدنت هوسم
تو را بدیدم و دریافتم که خود چه کسم
جهان به چشم من مست، بی تو تاریک است
اگر به روز نبینم تو را به شب نرسم...
با ابیاتی استوار که از پس این غزل می آمد :
دریغ از پس من کاروان نمی آید
به درد تا دم محشر فغان کند جرسم

اگرچه همه ی ابیات این غزل آن یکدستی لازم را ندارد اما وجود چند شاه بیت آن را برجسته و به یاد ماندنی می کند. مانیفست غزل های خیراندیش شاید همین غزل باشد و گاه عاشقانه هایی از این دست:

گل به روت می خندد، سرو ناز گلپوشم
روبروت می خندم، هان درآ در آغوشم
روز و شب به یاد تو دیده می کنم گلگون
گلغذار بی پروا، کرده ای فراموشم...

... بخش دیگری از مضامین غزل های این شاعر دینداری و باورهای مذهبی و اعتقادات پاک و بی ریای اوست که در بسیاری از غزلهایش تجلی می یابد.

حق خدا باشد اگر، باید به حق باور کنیم
خلق را حق جوی و حق پیوند و حق پرور کنیم
کینه را از سینه بیرون افکنیم، آدم شویم
سینه ی بی کینه را زیب سر منبر کنیم
پارسا باشیم و با توحید و صدق و بندگی
از خدا یاد آوریم و یاد پیغمبر کنیم...
یا این ابیات را از غزل جمال حق ببینید:
بمان مرا و بمان قرض خود ادا کنما
مبر مرا و بمان سجده بر خدا کنما
بده تو راه نشانم که تا به سر دوما
بگیر دست مرا تا تو را دعا کنما...
جمال حق فقط او دیده است، خیراندیش!
هزار سجده به درگاه مصطفی کنما.

خیراندیش از جمله شاعرانی ست که بدش نمی آید گاه در غزل هایش تفاخر نیز بورزد و اگر با نگاهی دقیق و عمیق در این مقوله بنگریم سابقه ی فخر فروشی را در آثار بسیاری از شاعران می بینیم. برخی حافظند و خاقانی و به قله بودن خود تفاخر می کنند و برخی هنوز در آغاز راهند. خیراندیش نه آن قله ی بلند است و نه آنقدر بی تجربه و خام و دست کم برای خود در بین شاعران غزلپرداز امروز تاجیکستان کسی ست. و تفاخرهایی از این دست بیش از آن که منزلت و قدر وی را بالا ببرد، می تواند به او لطمه بزند:

ملتی را ملتی تحقیر اگر سازد بد است
ملت تاجیک را تقدیر هم تحقیر کرد
شاعری مانند خیراندیش در دنیا کم است
سحر لطف دلریش کولاب را کشمیر کرد.

بخش اعظم غزل های این شاعر پندیات اوست. خیراندیش در اندرز گویی و پند زبانی رسا و بیانی توانا دارد و این از ضمیر پاک و دل عاشق او حکایت دارد. حتی در این مفاخرات نیز به گمانم او آنچه را که دیگران پنهان می کنند با شهامت بر زبان می آورد. چند بیت از غزل هایی با حال و هوای پند و اندرز این شاعر را با هم می خوانیم:

بدان این چرخ اخضر بی اگر نیست
زمین و ماه و اختر بی اگر نیست
... حقیقت از سر منبر شنیدم
ولیکن پشت منبر بی اگر نیست
به خیراندیش فرما خپ کند خپ
که او هم ای برادر بی اگر نیست.

از دیگر غزل های خوب و روان این شاعر که با زبانی صمیمی و ردیفی نو سروده شده و در دایره ی غزل های پند و اندرز شاعر می گنجد می توان به غزل راز اشاره کرد :

این کهنه جهان کهنه نهاد است، عزیزان
این راز عزیزی نگشاده ست، عزیزان
معنای جهانداری و مفهوم جهان چیست؟

جنگ است و جدال است و جهاد است، عزیزان...

نی قدر سخن مانده و نی قیمت شاعر

این کلمات به هر حال جزو فرهنگ زبانی ما پارسی زبانان و گاه جزو کلمات ارزشمند و قیمتی هستند.

آوردن کلماتی چون

خوب کردن : ساکت شدن

شبیق: سیاهی

دم گرفتن: آسودن

چیور: خیاط

توته: دودکش

تلقان: توت خشک

پلک: زمینی که در آن خربزه و هندوانه کشت کنند.

تارتتک: عنکبوت

شمشمه: فوج

و گاه مکان های مقدس و جایها و شهرها در شعر این شاعران وجود دارد که احتیاج به توضیح دارند مثل حضرت سیه پوش که مزارشان زیارتگاه مردم کولاب است. و کلماتی از این دست اگر چه فوایدی بخصوص برای زبان شناسان دارد اما این مضرت را هم دارد که بسیاری از خوانندگان حرفه ای خود را از دست می دهد. به عنوان مثال حافظ شیرازی اگر چه در دوران استیلای فرهنگ مغولان می زیست اما آنقدر هوشیار بود که کمتر از شمار انگشتان دو دست از کلمات مغولی استفاده نکرد و آن غزل ها هم در ردیف غزل های مشهور حافظ نیستند. البته شاعر تاجیک اگر با زبان مردم خود حرف می زند و آنها هم این کلماتش را می فهمند دیگر مشکلی نمی ماند و مسئله حل است.

اما هوشیارتر آنکه به فکر مردم افغانستان و ایران هم باشد و به گونه ای حرف بزند که آنها هم شعرش را بفهمند و هوشیارتر شاعری که به زبان و دردهای مردم جهان سخن بگوید. در پایان این گفتار غزل از این شاعر را با هم زمزمه می کنیم:

زمستان وطن

شکر بسیار که هستیم قطار دگران

بعد از این کار نداریم به کار دگران

رخش من رستم دستان مرا دارد و بس

مرد آخر خر من در ته بار دگران

زار می گریم و می نالم و می بالم باز

تا به گوشم نرسد ناله ی زار دگران

برفیادم به زمستان وطن ریخت، چرا

لاله زارم نشود حسن بهار دگران

قیمت باغ مرا کم مزن ای خواجه ی مست

سیب من خرده مکن شکر انار دگران

زین و افسار و لجامش بزن ای خیراندیش

اسب ما زیب ندارد به سوار د گران.

دولت رحمانیان



از شاعران جوانی ست که در آثارش رنگ و بوی تلاش و نو جویی به چشم می خورد. متولد سال 1965 م. در ناحیه وخش است. تا کنون سه مجموعه شعر منتشر کرده است، (رستاخیز روح) سال 1995 م. دوشنبه – (نیستان) سال 1996 م. دوشنبه و (مرز نسیان) سال 2002 م. دوشنبه. با تورقی در آخرین کتاب وی که شصت صفحه دارد، به بیست و پنج غزل بر می خوریم و این یعنی نیمی از شعرهای این کتاب و بیشتر دغدغه ی این شاعر قالب غزل است و اتفاقا در این مسیر گام های خوب و ارزنده ای نیز برداشته است. گاه بیت های زیبا و نابی نیز در لابلای غزل هایش به چشم می خورد، این بیت را ببینید:

خوابم امشب خالی از معراج نیست

کز پر خورشید، بالین کرده ام

و گاه بیت های قابل تاملی ارائه می دهد که اگر در معنای آن عمیق شویم نه تنها رنگ کفر ندارد که عین دینداری ست:

ز نیش مه به زخم دل فزودم

که راز سر به مهر شب گشودم

چو کردم قبله ها را رخنه دیدم

به پای هیچ می ریزد سجودم

اگر چه تمام ابیات این غزل یکدست نیست و ابیات بالا در ردیف شاه بیت های غزل به حساب می آید، اما همین خود اوج پروازهای شاعر جوانی را می نمایاند که می تواند در آینده ی نزدیک، غزلی با چنین

استحکامی بسراید، اگر اندکی بیشتر در انواع علوم ادبی و عرفانی و فلسفی و علوم دیگر غور و تفحص نماید، بی گمان آینده ای درخشان در انتظار اوست.

زبان غزل های این شاعر بیشتر هندی ست. بی گمان او بیدل را خوانده است و از بزرگان سبک هندی ابیات فراوانی در ذهن دارد و از تجربه های این سبک به خوبی نیز استفاده کرده است. این ابیات دلیل این ادعاست:

می رود خون غم از دل به نیستان تنم
پیر کنعان ! حذر از فاجعه ی پیره‌نم
سر از گور گریبان تو ای یار غریب
دارد از موی چو کافور، نشان کفنم

و گاه در اوزان کوتاه نیز در سبک هندی غزل های قابل اعتنایی ارائه می دهد:

شمع که گرم روی بیابانم

بیگانه با بلاد چراغانم

شمع که چشم قبله نما دارم

آتش دوانده در نی مژگانم

این شب سرخیده جبین است

آینه ی خون شده این است

ساحت خونین کفنی، شب

چون دل یعقوب، حزین است

مردمک دیده زد این بانگ

صبح قیامت به کمین است

احاطه ی خوب این شاعر به وزن و استخدام اوزان متناسب با محتوای کلام و شور عارفانه و عاشقانه می تواند نوید یک غزلسرای با تجربه و خوب را در آینده نزدیک در غزل تاجیکستان بدهد.

در مجموع تجربه های این شاعر بخصوص در عرصه ی غزل، آن هم در کتاب آخرش بسیار امیدوار کننده است. غزلی که با تاثیر از وزن و حال و هوای مصراعی از شاعر بزرگ خراسانی، روانشاد مهدی اخوان ثالث سروده شده بود. با هم این غزل دولت رحمانیان را به همراه غزلی دیگر از وی می خوانیم:

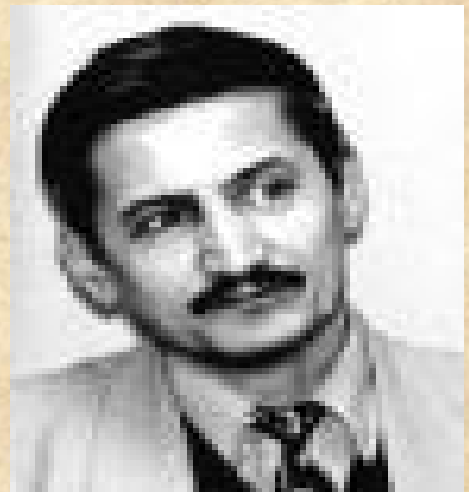
بهار وصل

" می روم سحر ز دیارت " بار آخرین نظرم کن
شب که سرد ماند کنارت، یاد سوز پر شررم کن
زندگی غروب سیاهی بود و فرصتی به گناهی
رانده ام، بیار نگاهی، پس اشارتی به درم کن
من بجز غم تو ندانم، با دل رسیده به جانم
پیش از آن که دور بمانم، میل تازه سوی برم کن
سوختم به بوی گدایی، ای بهار وصل کزایی
با گل ار که رو ننمایی، روز مرگ، خاک ترم کن
با خمار عشق نشستم، در زدند، پنجره بستم
پس به آه مست، شکستم، ای فلک، شکسته ترم کن...
آفتاب صبح نیازا، خواهمت حضور درازا
سر به آسمانه گدازا، بعد از این خدا نگرم کن...
مانده زیر بار ثقیلم، این دو بال خسته دلیم
کم مگیر بانگ رحیلم، " خیز و توشه ی سفرم کن "
راز

ز نیش مه، به زخم دل فزودم
که راز سر به مهر شب گشودم
چو کردم قبله ها را رخنه دیدم
به پای هیچ می ریزد سجودم
چه فکری خواست کز دستاس گردون
بجز روح غریب خود نسودم
کبوتر رنگ ایمان داشت صبحی
که چشم حسرت یک لانه بودم
من این آتش زدم در خود که باشد
حجاب دیده ی تحقیر، دودم
خدا را مطرب غم رود انگیخت
به مضراب دلم از تار و پودم

مرا در آستان چون لاله پژمرد
روان خسته ی فصل ورودم
وداعت کردم ای اقبال، وقتی
که دیدم نیست پاسخ بر ورودم.

اسکندر ختلانی



اسکندر در سال های آخر در مسکو زندگی می کرد. بعد هم آن خبر ناگوار قتل اسکندر در مسکو توسط
عده ای نا شناس و با تبر بسیاری راشوکه کرد. با این خاطره تلخ و شیرین، دو غزل از اسکندر ختلانی
را با هم می خوانیم: که دومین غزل همان شعر زیبای هزار خراسان اوست.

آشکار بیا

سحرگهی به سراغم به این دیار بیا

شبی بسان نسیم ستاره زار بیا

اگر نیایی خوشدل، صفای خنده به لب

به داغ و درد بیا، زار و سوگوار بیا

گیاه خشک کویرم، نشسته بر سر سنگ

به گام های سپیدت چو رودبار بیا

به راه آمدنت هر کجاست خانه ی من

یکی دو بار نیا، صد هزار بار بیا

چو راز عشق سر انجام آشکار شود

بخیز و پرده برانداز و آشکار بیا

هزار خراسان

در خون من غرور نیاکان نهفته است

خشم و ستیز رستم دستان نهفته است

در تنگنای سینه ی حسرت کشیده ام

گهواره ی بصیرت مردان نهفته است

خاک مرا جزیره ی خشکی کمان مبر

دریای بی کران و خروشان نهفته است

خالی دل مرا تو ز تاب و توان مدان

شیر ژیان میان نیستان نهفته است

پنداشتی که ریشه ی پیوند من گسست

در سینه ام هزار خراسان نهفته است.

عبدالله حکیم - رهنما



وی متولد سال 1971 م. در ناحیه حصار است. در بیشتر قالب های ادبی آثار موفق دارد. تازه ترین کتاب وی (آغاز دوستداری) در سال 2003 در دوشنبه توسط نشر ادیب منتشر شده است. با تورقی کوتاه در کتاب در می یابیم که پانزده صفحه از این کتاب چهل و پنج صفحه ای به غزل اختصاص یافته است و

این یعنی شاعر این دفتر غزل را نیز به عنوان یک قالب جدی مد نظر دارد و اگر چه در دیگر قالب ها نیز توفیقی نسبی دارد این توفیق در قالب غزل پر رنگ تر جلوه کرده است.

در میان شاعران نسل جوان تاجیکستان خوشبختانه جدی گرفتن صنایع شعری و رعایت وزن و قافیه و دیگر ملزومات غزل بیشتر به چشم می خورد. در این میان عبدالله حکیم نیز توانا و پر تلاش ظاهر شده است و در کمتر غزلی با مشکل وزن و قافیه روبرو بوده است. او شاعری آینده دار است و در فضاهای خاصی سیر می کند، شاید از لحاظی بتوان فضای ذهنی و نگاه های روحانی او را به محمد علی عجمی نزدیک دانست. اگر چه میزان تأثیر پذیری این شاعر از غزل امروز تا حدودی از میزان تأثیر پذیری عجمی کمتر بوده است. البته بی انصافی ست اگر نگوییم که عبدالله حکیم نیز فضای ادبی غزل را به درستی درک کرده است. این بیت ها کاملاً با فضای غزل نو همخوانی دارد:

و تو را خدا فرستاد که من نجات یابم

و ز بعد مرده جانی نفسی حیات یابم

ز دو دست مهر بارت ز نو انتشار کردم

و ره هدایت خویش ز نقش پات یابم

و یا تکرار مصراع نخست که در غزل امروز بسیار مرسوم است.

در غزل های این شاعر صنایع بدیع و آرایه های ادبی در حد متعادل و قابل قبولی به چشم می خورد. به عنوان مثال این ابیات را ببینید:

چو یادهای تو بنشست در گلو امشب

شراب می شوم و می درم گلو امشب

می فروغ به جانم بریز ای خورشید

که در سیاهی شب می روم فرو امشب

زهی امید چو موی شما دراز امروز

زهی خیال چو روی شما نکو امشب

که صنعت های مراعات النظیر، طباق و تضاد و ترصیع به خوبی در این ابیات رعایت شده است. او در فضاهای عرفانی و خانقاهی نیز تجربیات خوبی دارد:

سخن مستانه می گویم، به امیدی که مست استی

به لب خمخانه پروردم که شاید می پرست استی

بگفتی رو رو ای ساقی، گذشت ایام مشتاقی

کجاها می توانم رفت کاندرا جان نشست استی
چو یادی از شما کردم، قیامت ها به پا کردم
گره از ابرویت بگشای، که با من عهد بسته ستی...

و گاه در فضا های عاشقانه نیز تجربه های خوبی ارائه می کند:

ای کاش این کرشمه ی زیبا نداشتی

یک خلق را اسیر تماشا نداشتی

و برخی از غزل هایش حال و هوای قصیده را دارد که جز شمار ابیات چندان ربطی به غزل نمی تواند داشته باشد. مثل این بیت آغازین از یک قصیده ی ابتر یا یک غزل :

زلف توام، مگر که پریشانم

طبع توام، مگر که غزلخوانم...

و گاهی فضای خانقاهی و عرفانی را با فضای عاشقانه گره می زند و غزلی با این آغاز ارائه می دهد:

جان مرا بنوش و فکن ساغر تنم

تا یک زمان نپایم و یک عهد نشکنم

برخی از غزل های شاعر در فضای پند و اندرز معنا می یابد و از این حیث نیز شاعر این دفتر به معنویت توجه ای تام و تمام دارد:

چون به دستت تیغ آمد، مهربانی را مکش

این پیام ارجمند آسمانی را مکش

روح و روحانیت بگذشتگان را پاس دار

حکمت و عرفان و پند آریانی را مکش

گر چه بازو سخت داری، هر گلویی را مگیر

سنت مردانگی و پهلوانی را مکش

که البته زبان در این غزل تا حد زیادی از غزل های امروزی وی فاصله می گیرد.

بسیاری از غزل های این شاعر پنج و شش بیتی ست و حتی غزل چهار بیتی هم دارد و چندان در بند سرودن غزل های بلند نیست، اگر چه چهار غزل هشت بیتی نیز در شمار این پانزده غزل جای گرفته است، اما این نشان می دهد که شاعر این غزل ها هر جا حرفش تمام شده همانجا فرود آمده است.

اگر چه در این پانزده غزل دو کلمه ی تاجیکی (سرسان) به معنی سرگردان و (میسه) به معنی سبزه آورده شده است که با توضیحی کوتاه قابل فهم است و از قضا آوردن این کلمات در حدی که خواننده ی پارسی زبان معنا را گم نکند باعث تنوع غزل و حتی نمک کلام هم خواهد شد.

یکی دیگر از حلاوت های کلامی این شاعر آوردن تخلص خود (رهنما) در بیتی زیبا و استوار است. اگر چه این شاعر از تخلص کمتر در غزل های خود استفاده کرده است، اما در این بیت کاملا با صنعت ایهام آن را به کار برده است و این بسیار به بیت زیبایی بخشیده است:

تو بیا و آسمان را به من آشنا کن ای جان

که اگر چه رهنمایم، همه رهنمات یابم

تکرار کردن بیت نخست در بیت آخر (یا همان صنعت رد المطلع) یک امتیاز خوب نیز به غزل و شاعر این دفتر داده است و آن حفظ محور عمودی غزل است. یعنی کلمه های غزل شاعر حکم دانه های تسبیحی را پیدا می کنند که نخ می آنها را به هم متصل می کند و سرانجام به همان مهره ی اول باز می گردد بدون آن که گرهی در کارش افتاده باشد و این از محاسن یک غزل خوب می تواند باشد، اگر چه در سبک هندی این موضوع کمتر رعایت شده است. جا دارد از موسیقی کلام شاعر نیز در کنار رعایت خوب وزن و قافیه یاد کنیم و این که شاعر این دفتر در مسیر تجربه اندوزی اش به سوی غزل ناب گام برمی دارد و ابیاتی چون :

اگر در بهترین تصویر، مثنی استخوانم من

ولی در مطلع پرواز خود باری گرانم من

می تواند دلیل خوبی برای این ادعا باشد. (هدیه ی رحمانی) عنوان غزلی از اوست که با حال و هوای عرفانی سروده شده است، این غزل از جهت ساختار و ترکیبات به کار رفته است. گشت و گذار در ملکوتی که پیش روست... رهنما با کمی دقت و صرف وقت می تواند غزل خود را تا حد یک غزل ناب بالا ببرد. به بیان دیگر غزل های این شاعر استعداد این را دارند که بیشتر بدرخشند. اگر من به جای او بودم در بیت: ای خوش آن دم که ز خوبی تو آگاه شدم

به جای کلمه ی (خوبی) حتما از کلمه ی (اشراق) استفاده می کردم و حس و حال عرفانی و روح غزل را ارتقاء می دادم. یا مثلا در برخی از بیت ها با شک و شبهه حرف نمی زدم. کلام وقتی تأثیرگذار است که شاعر با یقین حرف بزند. یعنی به جای مصراع :

شاید از بعد هزاران شب اشک افشانی

شاعر می توانست به جای (شاید) که سرشار از شک است از کلمه ی (بی شک) استفاده کند. غزل هدیه ی رحمانی را همراه با غزلی دیگر از این شاعر می خوانیم :

هدیه ی رحمانی

بامدادان که سرا پای تو نورانی بود
عالم از فیض نفس های تو روحانی بود
برکات تو به آفاق، پریشان می شد
به نسیمی که همه نکبت روحانی بود
ای خوش آن دم که ز خوبی تو آگاه شدم
آه، تا آمدنت دهر، چه ظلمانی بود
به تو خورشید هم احساس یتیمی می کرد
و هوا نیز در اندوه تو بارانی بود
شاید از بعد هزاران شب اشک افشانی
شب میلاد تو یک هدیه ی رحمانی بود
بی تو این قوم، به گم گشتن خود باور کرد
سرنوشتش چه بگویم که چه سرسانی بود
یا رب این بیت چه رازی ست که افشا آمد
یا که تفسیر کدام آیه ی ربانی بود
عشق از سینه ی خون گشته اش احیا می شد
بامدادان که سراپای تو نورانی بود.

مستان شیر علی



شاعریست از دیار رود کی و لایق شیرعلی. در سال 1935 م. در پنجاه و یک سالگی متولد شد و در سال 1988 م. در شهر دوشنبه بدرود حیات گفت. وی در قالب های مختلف و در طول سه دهه (دهه ی 50 تا 80 میلادی) در شعر تاجیکستان خوش درخشید. از دوبیتی سرایان خوب تاجیک به حساب می آید بخصوص با این دوبیتی زیبایش :

دلم سرمایه ی درد و الم شد
که چندی بی قلم، صاحب قلم شد
که را گویم؟ کدامین در بگویم؟
صف شاعر فزود و شعر کم شد!

غزل های این شاعر اگر چه در حد و اندازه ی برخی از دوبیتی های او نیست، اما آنقدر هست که بتوان از آن نیز یاد کرد، بخصوص گاهی که رنگ و بویی از سبک هندی به غزلش می دهد توفیق بیشتری می یابد. بخصوص در غزل اول و در همان بیت نخست، روانی کلام و صراحت گفتار بیت را به یک ضرب المثل نزدیک کرده است. و به اعتقاد ی ابیاتی می توانند ضرب المثل شوند که علاوه بر زبان بی پیرایه و زلال، حرفی نو نیز با خود داشته باشد.

غزل دوم نیز عاشقانه ای ست زلال که غزلی مشهور از علامه ی اقبال را به یاد می آورد با این آغاز:
چون چراغ لاله سوزم در خیابان شما ای جوانان عجم، جان من و جان شما
غزل در حال و هوایی عاشقانه و وطن پرستانه شکل می گیرد و شاعر به خوبی از عهده ی آن بر می آید. به هر حال اگر مستان شیرعلی فقط و فقط همان دوبیتی بالا را گفته بود باز هم در ذهن و اعتقاد من جایگاهش از بسیاری از شاعرانی که دیوان دیوان کتاب سیاه کردند و هیچ نگفتند بالاتر بود. و بسیاری از شاعرانی حتی نام آشنا و بزرگ که فقط با یک غزل یا یک شعر نام شان بر سر زبان ها می افتد. مستان شیرعلی نیز چشم ها را شسته بود و گاهی طور دیگر می دید.
با هم دو غزل از این شاعر را ترنم می کنیم:

با مرام خویش
بندگی کردیم یا نابدنگی کردیم ما
با مرام خویش، باری، زندگی کردیم ما
تشنه گشتیم و نجستیم آب از چشم فلک
بهر دل از چشم دل، بارندگی کردیم ما
پیش ما یکسان بود، پست و بلند کوهسار

هر که سر افکند، سرافکنده کردیم ما
موی خود کنده در مرگ عزیزان وطن
جان گره در تار موی کنده کردیم ما
تا جهانی دل بیابیم، از جهان رو تافتیم
در جهان بی جهان، جوینده کردیم ما
عاشقی گویند از فرزندگان، شرمندگی ست
آبرو دیدیم تا شرمندگی کردیم ما
از متاع شعر ما، تا یار، تن آرا کند
مو به مو چون شانه زن، بافنده کردیم ما
در تکاپوی شما
بر سر بام جهانم، چشم بر سوی شما
از بلندی تا ببینم جلوه ی روی شما
قله ی کوه بدخشان، آشیانم گشته است
لیک دل دارد مکان در تاق ابروی شما
صد لطافت گر چه دارد کوهسار، اما بود
این دل سرگشته ی من در تکاپوی شما
صوت جان بخش هزار و بوی گل های بهار
خوش نمی آید به دل، بی نکهت موی شما
بنگرم هر چند سوی تارهای شرشره *
لیک می تابد به چشمم، تار گیسوی شما
هر کنار ملک جانانم، وطن باشد مرا
لیک، دل خواند وطن، تنها سر کوی شما.

بازار صابر



نه از آن تار تنک های غزلباقم من
نه از این چند هجا گوی پر از حيله و فن
نه نمودم هنر نظم به یک مشت سخن

بازار صابر در سال 1938 میلادی به دنیا آمد. او از همان جوانی به شعر و ادب علاقه داشت و در هجده سالگی اولین شعر بازار با نام "اسب" به چاپ رساند. او بعد از اتمام تحصیلات خود وارد دانشگاه تاجیکستان شد و در سال 1962 در رشته ی زبان و ادبیات پارسی فارغ التحصیل شد. او بعد ها به روزنامه نگاری روی آورد. او همچنین جایزه ی ادبی رودکی را دریافت کرد.

چند نمونه از اشعار کوتاه وی :

باران	گذشت	زنان	زنگوله
باران	گذشت	جوان	چاپک
باران	گذشت	ها	با
باران	گذشت	ها	با

مانند زنان گذشت باران.

مانده مثل جزیره گمنام
بین دریای خاطرات کهن
وطن عشق من، جوانی تو
وطن عشق تو، جوانی من.

ابر ها مشت پر اند
ابر ها از دختران یاد آورند
پاره های ابر آزاد خیال انگیز را
در زمین ها دیده می گویم که خواهر های من.
هر سحر از خنده خورشید خاور
من تولد می شوم یک بار دیگر
سینه را و ا می کنم چون صبح صادق
دیده را و ا می کنم چون غنچه تر.
یا

سیر دارد ابر آذر
گاه جمع و گه پریشان
چون خیال موسفیدان
سیله گنجک ها را
می زند با تیر باران.
یا

خیال دیهه بوی دیهه دارد
برای همچو من فرزند دهقان
چو یاد کشت و صحرا می کنم من
خیالم می شود ابر بهاران
یا تشبیه زنده و سرشار این پاره:
نگاه گرم من از فرق کوهستان.
به سویت چون زرافشان روز و شب جاری است
بخارا با غم و افسوس می بینم
که جای بس عزیزانت.

پیرو سلیمانی



آته جان معروف به پیرو سلیمانی شاعر و نویسنده پارسی‌گو اهل آسیای میانه بود. بیان دل‌تنگی از حکومت جهل و تعصب، و ستایش عشق و دوستی از درون‌نمایه‌های اصلی شعر پیرو است. در سال ۱۳۰۴ پیرو مضامین نومیدانه را کنار گذاشت و به ستایش جامعه نوین تاجیکان و برپایی جمهوری سوسیالیستی تاجیکستان بر پایه سوسیالیسم پرداخت.

پیرو سلیمانی، آته جان، شاعر تاجیک و یکی از شاعران ابتدای سده بیستم میلادی در ۲۶ حمل ۱۲۷۸ در بخارا به دنیا آمد. پدر و مادر او اهل مطالعه بودند. کودکی و نوجوانی آته جان بیشتر در بخارا و مرو سپری شد و همراه با پدر به کشورهای دیگر، بویژه به روسیه، سفر کرد. پیرو در آموزشگاه علوم طبیعی شهر کاکان آموزش دید.

هنگامی که انقلاب بخارا (۱۲۹۹ش / ۱۹۲۰) به دنبال انقلاب روسیه (۱۹۱۷) رخ داد، پیرو خشنودی خود را در قالب مستزادی با عنوان «به مناسبت انقلاب بخارا» ابراز داشت و «آزادی جمهوری شایان» را به مردم تبریک گفت. غیر از اشعار اجتماعی در ۱۲۹۹ش / ۱۹۲۰، مضمون اشعاری که پیرو در ۱۳۰۰ش / ۱۹۲۱ تا ۱۳۰۳ش / ۱۹۲۴ سروده و اکنون در دست است، همه عشقی است. پیرو در ۱۳۰۳ به مشهد رفت و حدود هشت ماه در آنجا اقامت کرد.

پیرو آثار منثوری نیز دارد، مانند داستان کوتاه گل‌اندام و رمان ناتمام عشق دختر چنگیز. او آثار ادیبان روس را نیز به فارسی تاجیکی برگردانده از جمله، از گوگول (مفتش)، فرمانف (بلوا)، سرافیموویچ (سیل آهنین)، و دو شعر از الکساندر ژاروف. او در تألیف کتب درسی نیز شرکت داشته‌است. آثار پیرو به طور کامل گردآوری و چاپ نشده‌است. او با روزنامه و مجله‌های تاجیکی سمرقند و دوشنبه و تاشکند همکاری مداوم داشت. پیرو در ۱۳۱۲ به بیماری حصبه درگذشت. وی در شاه زنده به خاک سپرده شد.

عبدالجبار قهاری



عبدالجبار قهاری از شاعران و نویسندگان پارسی‌زبان است. وی شصت سال است که حضوری پابرجا در ادب معاصر تاجیک دارد. مهر به میهن، و آشتی‌جویی از ویژگی‌های سروده‌های اوست.

قطعه‌ای گوگرد باشد پیکرم،
دانه‌ها گویا حساب عمر من
سال‌های رفته‌ام را بشمرم،
پیش چشم آید کتاب عمر من.

عبدالجبار قهاری شاعری است که عنقریب شش دهه است حضوری پابرجا و چهره‌ای روشن در ادب معاصر تاجیک دارد. مشخصات شعر او که سرشار از عشق وطن و فریاد دل صلح پرور و مهر‌آفرین اوست، جایگاه ویژه خود را دارد. او همانی است که در نبردهای خونین علیه آلمان فاشیستی جنگیده است و به قول نویسنده معروف جلال اکرامی "در بدن قهاری جای تیر-نارسیده تقریباً نمانده است". همین است که شاعر در شعری می‌گوید:

مرا یاران شهید زنده گویند...

در کتاب از جانب محققان روزگار و آثار شاعر راه پرشیب و فراز سپرده اش بررسی گشته بهای ادبای مشهوری به آثار او جای داده شده است. از جمله شاعر افغان عبدالجبار تقوای فرخاری می‌گوید:

پرچوشی لفظ و سخنش داد سخن داد،
در غلغله افکند سمک تا به سما را
خوش فکر نکویی است به این شاعر تاجیک،
پاشد به دل پیر و جوان تخم وفا را...

عبدالجبار قهاری واقعا شاعر نبردها ست. شعر او مثل بدن پرجراحتش فریاد زخمهای ناسوری را آوا می‌کند، آهنگ دردهای جانکاهی را دوا می‌بخشد. "کتابم چاک شد از تیر اغیار"، - می‌گوید شاعر و تا

امروز به صفحه های همان کتاب چاک و پاره می افزاید و آن را "شهادتنامه" زمان پرتلاشی می داند. مقالات پژوهشی منقد صاحب تبرف "احیای نو"، خدایی شریف "اعتبار آدمی"، واحد اسراری "داستان شب پیش از مرگ" و ژانر داستان"، اعلاخان افصح زاد "فاجعه قهرمانی" و غیر آنها ضمن مطالعه کتاب در ذهن خواننده حقیقت اشعار عبدالجبار قهاری را باز هم روشن می گرداند. برای پژوهندگان نیمه دوم قرن بیست ادب تاجیک این کتاب مواد پرارزشی را در بغل دارد. عبدالجبار قهاری، این ادیب سالمند واقعا تاریخ زنده ای است که چون پیغام برد و باخت یک دوره ادبیات میان ما قدم می زند:

قطی گوگرد باشد پیکرم،

دانه ها گویا حساب عمر من

سالهای رفته ام را بشمرم،

پیش چشم آید کتاب عمر من.

آثار:

کان بادام

مشعل افروز

گل بهار

گل شام

شکوفه های از خون دمیده

شب پیش از مرگ (داستان)

رنگین کمان (اثرهای منتخب)

سرود بخت.

زلفیه عطایی



زلفیه عطایی یکی از شاعران پارسی‌زبان از کشور تاجیکستان است. زلفیه عطایی زاده در ۱۵ جنوری ۱۹۵۴ میلادی در روستای قلعه‌عظیم ناحیهٔ غانچی سرزمین سغد باستانی به دنیا آمد. دانش‌آموخته دانشگاه ماکسیم گورگی شهر مسکو روسیه است. (۱۹۷۷) وی بیشتر در قالب غزل و قالب‌های کلاسیک شعر می‌گوید و در آنها به مشکلات زنان در جامعهٔ تاجیکستان می‌پردازد. او مدتها روزنامه نگار بوده است و هم اکنون سردبیر گاهنامهٔ «فیروزه» برای زنان است. مجموعه‌های چاپ شده‌اش عبارت‌اند از:

جهاز - (۱۹۷۷)

واخوری (دیدار) - (۱۹۸۰)

دیدار - (۱۹۸۲) میوهٔ صبر - (۱۹۸۲)

زاچهٔ خوشروی من - (۱۹۸۴)

دختر دریا - (۱۹۸۶)

عشق یک زن - (۱۹۹۲)

ستارهٔ وحشی - (۱۹۹۷)

ستارهٔ مشتری - (۱۹۹۸)

زن اگر عاشق شود - (۲۰۰۱) .

غیر از شعر یک کتاب داستان نیز دارد به نام (غم را نمی‌فروشم) که در گاهنامهٔ صدای شرق به چاپ رسیده است.

تورسون زاده



تورسون زاده، میرزا، شاعر معاصر تاجیک. در 1911 / 1329 در روستای قره داغ در شهرستان حصار تاجیکستان به دنیا آمد. پدرش، استاتورسون، درودگر بود. تورسون زاده در 1918/1336 مادرش را از دست داد. در شش سالگی به مکتب رفت و تا 1304 ش / 1925 در مدرسه جدید درس خواند. سال بعد به شهر دوشنبه رفت و در 1306 ش / 1927 از نخستین آموزشگاه آموزگاری تاجیکستان فارغ التحصیل شد. سپس به تاشکند رفت و در آنجا با آثار سعدی، نظامی، حافظ، عینی، لاهوتی و پیرو سلیمانی آشنا شد. در 1309 ش / 1930 دوره تحصیلی دانشگاه آموزگاری تاجیکی را به پایان برد و به دوشنبه بازگشت. او در دوشنبه در دفتر روزنامه جوانان تاجیکستان مشغول به کار شد و نخستین محفل شاعران تاجیک را نیز تشکیل داد. در 1313 ش / 1934، به عضویت کانون نویسندگان تاجیکستان در آمد و مدتی در تئاتر شهر خجند مشاور ادبی شد. در 1325 ش / 1946، رئیس کانون نویسندگان گردید و تا پایان عمر در همین سمت باقی ماند. وی در 1331 ش / 1951 برای عضویت در فرهنگستان علوم تاجیکستان انتخاب گردید.

تورسون زاده در 1326 ش / 1947 به هندوستان سفر کرد و برداشت شاعرانه خود را در سلسله اشعار قصه هندوستان بیان نمود. این سفرنامه هم در شکل و هم در معنا پدیده ای نو بود. او در این کتاب درد و رنج مردمان شبه قاره هند تحت سیطره انگلیس را به تصویر کشید و قالب ادبی سلسله اشعار، قالبهای گوناگون شعری با موضوع یگانه، را در قلمرو ادبی شوروی بنیان گذاشت. دومین سلسله اشعار او به نام من از شرق آزاد شرح سفر او به پاکستان (1328 ش / 1949) است. وی بارها به ایران سفر کرد و در مطالبی که پس از بازگشت چاپ کرد، ایرانیان و استقبال گرمشان را ستود. تورسون زاده در

1327 ش / 1948 جایزه ادبی استالین، در 1339 ش / 1960 جایزه ادبی لنین، در 1342 ش / 1963 جایزه ادبی رودکی، در 1346 ش / 1967 جایزه جهانی ادبی - فرهنگی جواهر لعل نهرو و در 1351 ش / 1972 جایزه ادبی جمال عبدالناصر را گرفت. حکومت شوروی با عنوانهای افتخاری «نویسنده مردمی تاجیکستان» (1340 ش / 1961) و «قهرمان کار سوسیالیستی» (1346 ش / 1967) از او تقدیر نمود. وی همچنین در هیئت دولتی جایزه استالین و جایزه لنین عضویت داشت. او از دوره دوم تا نهم در مجلس اتحاد جماهیر شوروی سابق، نماینده مردم بود و از 1336 ش / 1957 ریاست کمیته شوروی هم صدایی با آسیا و افریقا را بر عهده داشت. وی در همایشهای هواداران صلح در دهلی (1325 ش / 1947)، پاریس (1328 ش / 1949)، وین (1334 ش / 1955) و استکهلم (1336 ش / 1957) حضور یافت و در دفاع از حقوق مردم مظلوم دنیا سخنرانی کرد. تورسون زاده پس از سالها خدمت به فرهنگ و ادب مردم تاجیک، در 1356 ش / 1977 درگذشت. آرامگاهش در دوشنبه، در شهرک لوچاب، واقع است. تاجیکها، پس از مرگش، عنوان «قهرمان تاجیکستان» را به او دادند و شهر ریگر را به نام او نامگذاری کردند.

وی از هشت سالگی شعر می‌گفته و آثار فراوانی خلق کرده است. صدای آسیا، قصه هندوستان، من از شرق آزاد، چراغ ابدی، حسن ارابه کش، پسر وطن، جان شیرین و دختر مقدس همه از آثار ماندگار اوست. تورسون زاده راهنما و پرورش دهنده شاعران و نویسندگان محیط ادبی تاجیکستان نیز بود. وی در مدت ده سال خبرنگاری، با رفت و آمد میان مردم، آثار شفاهی آنها را جمع آوری کرد و در 1318 ش / 1940 با نام نمونه فولکلوریک تاجیک با همکاری بلدرف * به چاپ رساند. دیگر آثار او در آن مدت عبارت اند از: نمایشنامه های حکم (1312 ش / 1933) و خسرو و شیرین (1315 ش / 1936) که نمایشنامه اخیر با همراهی عبدالسلام دهاتی نوشته شده بود؛ نگارش متن نخستین اپرای ملی تاجیکی به نام شورش واسع (1315 ش / 1937) در باره واسع، قهرمان ملی تاجیکستان؛ نگارش متن اپراهای طاهر و زهره (1321 ش / 1943) و عروس (1324 ش / 1945)؛ ترجمه آثاری از پوشکین و نکراسوف و شفچنکو؛ و حکایات و اشعار و مقالات ادبی در باره شناخت ادبیات. وی با سینما نیز همکاری داشته، از جمله متن سرودهای فیلم «من با دختری وا خوردم» نوشته اوست.

نخستین کتاب تورسون زاده، پرچم ظفر نام داشت که مشتمل بر دو شعر و ده حکایت و یک رساله بود. این کتاب در 1311 ش / 1932 با پیشگفتار حسین زاده و ویرایش الغ زاده چاپ شد. از این زمان تورسون زاده شعر و شاعری را جدیتر دنبال کرد و هم از حیث محتوا و هم از حیث صورت به موفقیت‌هایی رسید. در آن زمان در محیط ادبی تاجیکستان دو دسته شاعر وجود داشت: اکثریت سنتی،

مثل ذوفرخان جوهری، احمدجان مخدوم حمدی، میرحیدر سرور و محمدجان رحیمی؛ و اقلیت نوپرداز مانند پیرو سلیمانی* و حبیب یوسفی. تورسون زاده بتدریج از دسته دوم پیروی کرد. راه دشوار شاعری تورسون زاده را به دو مرحله می توان تقسیم کرد: از ابتدا تا 1335 ش / 1956 و بعد از آن. سروده هایش در دوره یکم به لحاظ معنا و مضمون اندکی سطحی و از نظر هنری خام بودند. در دهه 1310 ش / 1930 که حکومت، شاعران و نویسندگان را به ستایش از حکومت شوروی وادار می کرد، تورسون زاده نیز به ستایشهای مبالغه آمیز روی آورد، ولی به جای تکرار سخنان معاصرانش کوشید تا نظرهای خود را با شرح زندگی مردم پیرامون خود مطرح کند. از دهه 1950/1330 به بعد نیز بیشتر کوشید در خودشناسی مردمش سهیم باشد.

از مضامین عمده اشعار تورسون زاده جایگاه زن است. او از حُسن و جمال زنان تا نقش آنان در تربیت فرزندان و حیات سیاسی جامعه سخن گفته است. وی در مثنوی جان شیرین، سرنوشت زنان تاجیک را با مردم مظلوم دیگر سرزمینهای استعماری مقایسه کرده است. دیگر مضمون مهم اشعار او دوستی خلقهاست. وی در آثاری همچون پسر وطن، قانون برادری، به برادران قزاق و دوستان را گم مکن! فضیلتهای دوستی و برادری را برشمرده است. در این اشعار او انسانها را به دو گروه زحمتکش و استثمارگر تقسیم کرده و دفاع از مردم زحمتکش دنیا را موضوع اصلی اشعار خود قرار داده است. تلاشهای ظلم ستیزانه او محدود به تاجیکستان نبود و با اینکه تا پایان عمر نسبت به هم میهنانش وفادار ماند، در مورد موضوعات و رویدادهای خارج از مرزهای تاجیکستان نیز بی اعتنا نبود و به جمهوریهای دیگر شوروی و نیز هندوستان توجه داشت. موضوع اصلی اشعار تورسون زاده، مسائل آسیا و بویژه کشورهای شرق آن است.

با اینکه تورسون زاده در انواع قالبهای سنتی، مانند غزل و رباعی و دوبیتی و مثنوی و قطعه، شعر سروده است، شاعری نوپرداز شمرده می شود. با این حال وی در اشعار نو خود همواره از ویژگیها و امکانات شعر سنتی، نظیر قافیه و صنایع ادبی، نیز استفاده کرده است. به عقیده چنگیز آیتماتوف، رمان نویس معاصر قرقیز، تورسون زاده با استفاده ماهرانه از انواع قالبها، بویژه رباعی و دوبیتی، به ادبیات خلقهای دیگر و به شعر نو شوروی خدمت کرده است. او در شعر خود در همه حال به شاعران بزرگی چون حافظ اقتفا کرده است. نشانه ای از طبع شاعرانه تورسون زاده این است که به هنگام ضرورت، قافیه و ردیف را ناگهان تغییر می دهد، مثلاً در اشعاری چون «چوپان»، «رود من» و «خواهر مبارز افریقا». تورسون زاده از واژه ها ماهرانه استفاده کرده و ضمن بهره گیری از واژه های ناب دری، به زبان محاوره نیز توجه کرده است. شعر او نمونه کامل زبان زنده تاجیکی است تا جایی که یاردن میلیف،

نویسنده بلغاریا، برای مطالعه شعر تورسون زاده، زبان تاجیکی را فراگرفت. تورسون زاده به نقد ادبی نیز پرداخته و آثار شاعران و نویسندگانی چون رحیم جلیل، میرشکر و شکوهی را نقد کرده است. شاعران دهه های 1330-1350 ش / 1950-1970 بیشتر به سبک و سخن تورسون زاده گرایش داشتند. مقالات نقادانه او در باره سخنوران قدیم و جدید در ادبیات معاصر تاجیکستان تأثیر مهمی داشت. او در طول سی سال ریاستش در کانون نویسندگان تاجیکستان، سرپرستی و راهنمایی دهها شاعر و نویسنده تاجیک، از جمله مؤمن قناعت و بازار صابر و لایق شیرعلی، را برعهده داشت. کار مهم دیگر او این بود که رهبری علمی - ادبی صدرالدین عینی را در محیط ادبی و فرهنگی تاجیکستان حفظ کرد. گفتنی است که عینی در سمرقند (جمهوری ازبکستان) می زیست.

دانشمندان تاجیک و تشکلات ادبی



زبان پارسی طی سده های طولانی تنها زبان ادبی و فرهنگی آسیای میانه بود. با تسخیر آن مناطق بدست روس ها زبان پارسی در ورارود (ماوراءالنهر) بسیار محدود شد و از سال ۱۹۲۴ تنها در جمهوری تازهنیاد تاجیکستان و با نامگذاری تازه «زبان تاجیکی» به حیات ادبی خود ادامه داد. پارسی (حالا با نام تاجیکی) در تاجیکستان زبان رسمی ماند ولی در جمهوری های دیگر مانند ازبکستان از صحنه دولتی و رسمی بیرون رانده شد و پس از فروپاشی شوروی و استقلال آن جمهوری ها فشار دولتی برای محدودیت پارسی بیش از اندازه زیاد شد. در ازبکستان که پیرامون ۷ میلیون پارسی زبان ساکنند بتازگی همه کتاب های پارسی («تاجیکی») به آتش کشیده شده اند و همه انجمن های ادبی پارسی زبان تعطیل و سرکوب شده اند.

اتحادیه نویسندگان تاجیکستان در واقع مهمترین کانون ادیبان این کشور است که هفتادوپنج سال پیش در سال 1934 م. تأسیس گردید. این تشکل ادبی، در شمار معتبرترین و قدیم ترین موسسه های فرهنگی کشور تاجیکستان به شمار می آید. نخستین مسئول اتحادیه نویسندگان سعید ناصراف بود.

پس از آن، ریلست این موسسه را عبدالسلام دهاتی، ساتم الأغزاده، میرزا تورسونزاده (در طول 31 سال)، مؤمن قناعت (در طول 14 سال) و عسکر حکیم (در طول 12 سال) بر عهده داشته‌اند.
- نشریات اتحادیه نویسندگان تاجیکستان:

1- مجله ادبی و فرهنگی «دانش بینش» که در سال 1927م. انتشار یافت و با عنوان «رهبر دانش» (از شماره دوم تا سال 1932م.) به طبع رسیده است، از سال 1934 میلادی به صورت ارگان اتحادیه نویسندگان تاجیکستان درآمد و من بعد مجله مذکور با عنوان‌های «برای ادبیات سوسیالیستی» (تا سال 1938م.)، «شرق سرخ» (از 1938 تا 1966م.) و «صدای شرق» (از 1966 م. تا کنون) منتشر شده است.

2- مجله ادبی و علمی «پامیر» به زبان روسی از سال 1948م. منتشر گردیده است.

3- هفته‌نامه «ادبیات و صنعت»- ادبیات و هنر - است که سال 1959 میلادی با عنوان «معارف و مدنیت» انتشار یافته و از سال 1980 تا 1983 میلادی، عنوان «مدنیت تاجیکستان» را داشته است. نشریه «ادبیات و صنعت» رسانه رسمی اهل قلم و هنر تاجیکستان و حاوی بخش‌های مختلف معرفی و نقد و بررسی آثار ادبی و هنری در این کشور می‌باشد.

- محمد بختی اف :

محمد بختی اف در سال 1940 میلادی در روستای شُدل ناحیه گرم (رشت کنونی)، متولد شد. وی فارغ‌التحصیل رشته تاریخ و زبان و ادبیات فارسی تاجیکی دانشگاه آموزگاری دوشنبه در سال 1963م. و فارغ‌التحصیل دانشکده ادبی گورکی مسکو در 1975م. می‌باشد.

بختی اف در حوزه های گوناگون فرهنگی، ادبی و اجرایی دولتی و غیر دولتی مسئولیت پذیرفت:

- از سال 1963 تا 1978 م. در صدا و سیمای جمهوری تاجیکستان.

- از سال 1978 تا 1980 م. رئیس خانه ادیبان میرزا تورسونزاده.

- همکاری با تئاتر لاهوتی.

- عضویت کانون نویسندگان شوروی ؛ از سال 1972 م..

- نماینده پارلمان (مجلس) تاجیکستان؛ از سال 1995 تا سال 2000 م..

- برنده جایزه رودکی در سال 1988 م. برای نمایش نامه فردوسی.

- رئیس «مرکز ترغیب ادبیات» در اتحادیه نویسندگان تاجیکستان؛ تا مارس 2003.

- رئیس اتحادیه نویسندگان تاجیکستان؛ از چهاردهم مارس 2003 تا کنون.

از مهمان بختی، آثار متنوعی به نظم و نثر نشر یافته است، و پاره ای از این آثار جوایز گوناگونی را از آن خود کرده است.

سروده های مهمان بختی از سال 1960 در روزنامه‌ها و مجله‌های مختلف تاجیکستان به چاپ رسیده است. وی برای کودکان نیز شعر و داستان نوشته است.

شماری از نمایشنامه‌های رئیس اتحادیه نویسندگان تاجیکستان، در تئاترهای دوشنبه و دیگر شهرها به روی صحنه رفته و برخی از آثارش نیز به زبانهای گوناگون از جمله زبان روسی ترجمه و انتشار یافته است.

از آثار نشر یافته اوست :

منظومه منقارکج (سال 1968 م.)، پیغام بهار (سال 1975 م.)، الهام (سال 1979 م.)، خیال شیرین (سال 1985 م.)، روح توانا (سال 1988 م.)، لحظه جاوید (سال 1967 م.)، تشنه دیدار (سال 1969 م.)، آه جوانی، جوانی (سال 1970 م.)، آه سبک (سال 1971 م.)، راهزن و کوزمگر (سال 1975 م.)، خوبان (سال 1978 م.)، نمایش نامه ها (سال 1982 م.)، فردوسی (سال 1376 ش. - تهران-).

عبدالسلام پیرمحمدزاده دهاتی (۱۹۱۱-۱۹۶۲) از شاعران پارسی‌گوی تاجیکستان بود. وی در دوره‌ای ریاست اتحادیه نویسندگان تاجیکستان را بر عهده داشت. عبدالسلام دهاتی با شعرهای «جواب به آتش‌دهندگان جنگ»، «شاگرد لنین می‌شویم» و «مارش پایونیران»، شعارهای انقلابی سوسیالیستی را به سروده‌های مردم تاجیک وارد کرد. او از سویی، با نوشتن اشعاری چون «بره‌چه من»، «مرغک شل‌شله پا»، «هوشش در کم کوچه‌ها»، «حسن خورجین کیسه» و «به تقلیدچه میمون»، به توصیف رفتار کودکان می‌پردازد. میرزا تورسون‌زاده درام منظوم خسرو شیرین در ۱۹۳۶ م و اُپرانمایش شورش واسع را در ۱۹۳۹ میلادی، با همکاری عبدالسلام دهاتی به صحنه برد.

جشن نوروز در صدا و سرود تاجیکی



حکمت جشن نوروز آنچنان قوی است که از محدوده مردمان فارسی زبان فراتر رفته، به یک جشن فراملی در خاورزمین تبدیل شده است. این در حالی است که در طول تاریخ برخوردها با این جشن کهن بنیاد یکسان نبوده، حتا در برخی مقاطع آن مورد نامهربانی قرار گرفته است. اما واقعیت این است که تا زمانی که بهار هست، نوروز هم خواهد بود. ستیزه با نوروز ستیزه با بهار و حکمت الهی است، زیرا این هر دو از هم جدا نیستند. نوروز عقیده نیست، بلکه یک واقعیت است، بنا بر این هیچ کس نمی تواند منکر آن باشد. راز ماندگاری نوروز نیز همین است.

نوروز جشن شعور است و زبان شعور شعر است. بنا بر این، شعر و شعور همزاد هم هستند و نوروز، همزاد آن دو. توجه شاعران به بهار و نوروز هم به ژرفای تاریخ برمی گردد. جشن نوروز در دوران کهن همواره با شعر و آواز عجین بوده. در کتاب های تاریخی داستان های بسیار از بخشش و صلح پادشاهان به شاعران در جشن نوروز فراوان آمده است. اعطای هدایا به شاعران در جشن نوروز در واقع، نوعی دستمزد سالانه شاعران بود و آنها را به سرودن اشعار و مدیحه ها تشویق می کرد. در این باره از جمله بیهقی می نویسد: "و روز پنج شنبه، هژدهم ماه جمادی الآخر، امیر (سلطان مسعود) به جشن نوروز نشست و هدیه های بسیار آورده بودند و تکلف بسیار رفت. و شعر شنود از شعرا- که شادکام بود در این روزگار و فارغ دل... و صلّت فرمود. و مطربان را نیز فرمود. مسعود (رازی) شاعر را شفاعت کردند. سیصد دینار فرمود به نقد و هزار درم مشاھرہ (شهریه) هر ماهی..."

و اما در سده بیستم میلادی استاد صدرالدین عینی، پایه گذار ادبیات معاصر تاجیک، در باره برگزاری جشن نوروز در میان تاجیکان می نویسد: "به سبب در اول بهار، در وقت به حرکت درآمدن رستنی ها (گیاه ها) راست آمدن (مصادف شدن) این عید، طبیعت انسان هم به حرکت می آید. از این جاست که تاجیکان می گویند: حمل (فروردین)، همه چیز در عمل. در حقیقت، این عید به حرکت آمدن کشت های

غله، دانه و آغاز کشت و کار و دیگر حاصلات زمینی است که انسان را سیر کرده و سبب بقای حیات او می شود. در بخارا نوروز عید ملی عموم فارسی زبانان بود، بسیار حرمت می کردند. حتا ملاها به این عید که پیش از اسلام عادت ملی بوده، بعد از مسلمان شدن هم مردم این عید را ترک نکرده بودند، رنگ دینی - اسلامی داده، از آن فایده می بردند."

مردم تاجیک جشن نوروز را تحت هر شرایطی گرمی داشته اند. فولکلور مردم پارسیگوی آسیای میانه دلیل آشکار دلبستگی آنان به این جشن است. در این آثار شرایط روانی مردم در دوره های مختلف بازتاب یافته است. مردم این خطه با آغاز فصل بهار، به ویژه در ایام نوروز، صرف نظر از مسایل و مشکلات دست و پاگیر روزگار با سرودن شعر و ترانه های دل آشوب به پیشواز آن رفته، به شادی می پرداختند، آن گونه که از این دو رباعی مردمی بر می آید: نوروز شد و لاله خوشرنگ برآمد بلبل به تماشای دَف و چنگ برآمد مرغان هوا جمله به پرواز شدند مرغ دل من از قفس تنگ برآمد

یَنوروزَه به نوبهار کی می بینم گلهارَه به شش قطار کی می بینم گلهارَه به شش قطار در فصل بهار دنیا رَه به یک قرار کی می بینم مردم تاجیک آفریندگی را از بهار می آموختند و علیرغم همه سختی های روزگار ناسازگار، مقاومت می کردند و به آینده خویش خوشبین بودند.

متأسفانه، این جشن باشکوه در دوران شوروی در برابر دیگر ارزش های ملی و مذهبی تاجیکان ممنوع اعلام شد و سال های دراز مردم از گرمی داشت آن محروم بودند. با وجود این، شاعران تاجیک با روش ها و بهانه های گوناگون این شور و شوق فطری را حفظ کرده، به مردم انتقال می دادند. حتا میرزا تورسون زاده، از شاعران پیش کسوت نظام کمونیستی شوروی که زمانی گفته بود: کیستی، شاعر؟ اگر پرسند، گویم: کمونیست! هر نفس، هر قطره خون، هر تار مویم کمونیست!

در جای دیگر می گوید: بهار آمد ز عمرم باز یک سال دگر بگذشت تمام زندگی آهسته از پیش نظر بگذشت به مثل گوشت و ناخن من همیشه با وطن بودم اگرچه نصف عمر بهترینم در سفر بگذشت. در این پاره شعر استاد تورسون زاده تلویحا به جشن نوروز اشاره می کند، زیرا تاجیکان نوروز را به تعبیر دیگر جشن "سر سال" نیز می گویند. گذشته از این، مروری بر زندگی گذشته خویش و ارزیابی دست آورد و ضعف های انسان در طول سال جزء سنت های نوروزی است.

در تاجیکستان شوروی به نوروز "جشن کار" هم می گفتند که نمودی دیگر از آب و رنگ کمونیستی تحمیلی آن بود. در جلد پنجم "انسکلویدی شوروی تاجیک" در باره نوروز آمده است: "پس از انقلاب کبیر سوسیالیستی اکتبر این جشن کهن مضمون نو پیدا کرد. نوروز در زمان ما به عید آغاز نیک، محنت (کار)، عید نظم، جوانی و دوستی خلق ها تبدیل یافته است." در آن زمان دیگر تمام شئون و سنت های

ارزشمند این جشن باستانی ممنوع شد و از آن تنها به عنوان "عید کار" یاد می کردند. شاعران آن دوره نیز تحت فشار ایدئولوژیک مجبور بودند چنین بسرایند: بهار شد، گل من، خیز، عزم سحرا کن ز کفش و کرته کاری تو زیب و آرا کن! (کرته به معنی پیراهن است).

پنهار آمد، بهار آمد به دهقان وقت کار آمد عمک جان تراکتورچی مرا همراه گیری چی! (عمک به معنی عمو است). شاعران دوران شوروی که از جمله مبلغان پیشگام نظام محسوب می شدند، در فصل بهار مردم را با این گونه شعرها به مشارکت در کار کلخوز (مزرعه اشتراکی) و جامعه تشویق می کردند: دسته کلخوزچیان جانب سحرا روان چشمه برین جوش زن غیرت پیر و جوان اما به قول رستم وهاب، شاعری که در اواخر عمر نظام شوروی به جمع شاعران تاجیک پیوست، چه گونه می توان نوروز را نادیده گرفت و روز روشن را پنهان کرد؟

تو را کی می توان در ظلمت شب ها فرو پیچید تو را کی می توان در پای دیو ناامیدی سر فرود آورد درخت باور تو سر به عرش راستان دارد جهان از هفت خوان تو هزاران داستان دارد... پس از محکوم شدن کیش شخصیت استالین در اتحاد شوروی، و باز شدن روزنه کوچکی برای آزادی عمل و اندیشه در دهه ۱۹۶۰ میلادی بود که شاعران تاجیک با جرات بیشتر به آرمان های ملی رو آوردند، و نوروز یکی از عنصرهای بنیادین در نگرش این جریان جدید بود.

گرچه در آن زمان هنوز تجلیل از نوروز ممنوع بود، اما با نرمش سیاست های رژیم، شاعران تاجیک به موضوع نوروز به عنوان عنصر نخست هویت ملی خویش رو آوردند. روان شاد لایق شیرعلی می گوید: نوروز رسید، یار دیروزی من یک روز بیا برای دلسوزی من غم های تو کهنه اند، اما امروز خوشتر ز غم تو نیست نوروزی من

گلرخسار، بانوی شعر تاجیک، از دیگر چامه سرایان این خطه است که به موضوع بهار و نوروز توجه ویژه دارد. شعر "نبض بهار" بیانگر ناسازگاری روزگار شاعر با نوروز است: چو زندانی آزادی خویشم

بهارا، بنده ام کن، بنده ام کن به مثل خاک و باد و آب و آتش بهارا، زنده ام کن، زنده ام کن
گفتنی است که ارتقای مقام نوروز به عنوان جشن ملی و تجلیل باشکوه از آن، در کنار مسایل سیاسی و اجتماعی دیگر، از درخواست های جنبش آزادی خواهی تاجیکان در دهه ۱۹۸۰ و اوایل دهه ۱۹۹۰ میلادی بود. در بدخشان تاجیکستان که بیشتر ساکنان آن اسماعیلی اند، سنتی هنوز رایج است که در دومین روز جشن های نوروز با رعایت شرایط خاص می توان از کسی چیزی را خواست و انتظار داشت که حتما آن خواسته برآورده خواهد شد. یکی از این شرایط طرح درخواست در قالب شعر است. از این رو مرسوم است که بسیاری از جوانان عاشق برای رسیدن به مراد خویش تلاش می کنند با همین

شیوه از پدر و مادر محبوبشان اجازه وصلت با او را بخواهند. عطا میرخواجه، شاعر خوش ذوق، این سنت بدخشی را در یک رباعی به زیبایی تصویر کرده است:

نوروز شد و بزم و طرب خواهم کرد بنگر که چه سان کار عجب خواهم کرد مردم ز خدا عمر دراز می طلبند من از پدرت تو را طلب خواهم کرد

عطا در غزلی دیگر حال و هوای نوروزی را این گونه به تصویر کشیده است:

می کند بازار معشوقان پر از سودا بهار سکه گل می زند بر تنگه سحرا بهار می زند باران و موی دلبرم تر می شود می دمد بر تار تار موی او صدها بهار آمد و برقی زد و خاکستم را باد کرد همچو عشق اولین بگذشت بی پروا بهار گرچه تنهایی، مخور غم، تا شکفتن دور نیست در میان چار موسم بشکفت تنها بهار از ترازوی شب و روز حیاتم می زنی کی برابر می کند روز و شب ما را بهار

بهار برای فرزانه خجندی، بانوی شعر نو تاجیک، همچون دیگر شاعران، فصل عشق، رهایی از غم، و فرصتی برای آغاز زندگی شاداب و سرشار از محبت است. او می گوید:

بریز نور مبارک، ریز از آفتاب نوازنده که پر شود ز طلوع سیب فضای باغ شکرخنده چه لذتی است ز عطر گل نفس کشیدن و بالیدن وجود زده خود را در آفتاب بیالیدن... با رها شدن از زندان ایدئولوژی کمونیستی، تاجیک ها بدون هیچ مانعی به پیشواز جشن باشکوه ملی خویش، نوروز می روند. به قول اقبال لاهوری، "آن چه بودست و نباید ز میان خواهد رفت / آن چه بایست و نبودست همان خواهد بود".

رستم و هاب، شاعر تاجیک، در باره مانایی و پایداری نوروز چنین می سراید:

بر این خاک کهن تا آسمان برپاست تا خورشید می تابد زر ناب دری جاری است چون دریا ز نور روی انسان آینه سرشار می گردد موذن با صدای بلبلان بیدار می گردد هلال ماه در هر چشمه ای چون ماهی طرلاً ست شکر نم می تراود از نسیم شکر در شبگیر سحر خواب تو با بشکفتن گل می شود تعبیر در این جا سرمه شب روشنی دیده روز است به هر آیین که خواهی تاجیکستان میهن جاوید نوروز است.

ادبیات کودک در تاجیکستان



هر چند توجه به ادبیات کودک در تاجیکستان، با چاپ کتاب منثور «تذهیب الصبیان» صدرالدین عینی آغاز می‌شود و وی در نوشته‌اش برای نخستین بار، بی‌واسطه روی سخنش با کودکان است - که این کار تا آن زمان در ادبیات تاجیک بی‌سابقه بود - ابوالقاسم لاهوتی، پیرو سلیمانی، عبدالسلام دهاتی، سهیلی، عزیزی، میرسعید میرشکار، میرزا تورسون‌زاده، امین جان‌شکوهی، غفار میرزا، گلچهره سلیمان‌ووا، عبید رجب، نریمان بقازاده و اکابر شریفی با سرودن اشعار کودکان، از وی پیروی می‌کنند.

ابوالقاسم لاهوتی با کتاب «ترانه پارتیزانی» خود، تقلید کورکورانه‌ای می‌کند از ادبیات فرمایشی و گرایش‌های حزبی آن دوران:

ما خلق قهرمانیم

ما خلق قهرمانیم

تاجیک بچه‌گانیم

در میدان دشمن، با

شمشیر جان ستانیم.

هرکس با ما ستیزد

آبروی خود را ریزد

در خون می‌خوابانیمش

نمی‌مانیم گریزد.

هم کاوه ظفرمند

هم و اصع دشمن بند
گویند به ما: هنر کن،
مانند من، ای فرزند.

ما این را بود می‌کنیم،
دل را خشنود می‌کنیم.
فاشیستان را در هرجا،
زده نابود می‌کنیم.

آتا جان پیرو سلیمانی، با نوشتن «منظومه بچه‌گانه»، برای نخستین بار با شعر کودکان پیش از دبستان، دست و پنجه نرم می‌کند و قدم‌های تازه‌ای در این راه برمی‌دارد:

مرغکی بود سر درخت
خرم و شاد بود
پنجه‌هایش نرد بود
درخت شمشاد بود
پره‌کاش زرد بود
در نولش شاتوت بود

هم‌چو یاقوت بود
گر به‌رفت بالای بام
دمش دراز بود
چشمکش الا بود
بام‌ناساز بود
گوشش بالا بود
آب دهنش می‌شارید

چنگالش می‌خارید
مرغک گفت:

گر به گفت:

گر به دهن باز کرد

- کو - کو!

- کنی... تو؟

جوجه پرواز کرد.

عبدالسلام دهاتی، با شعرهای «جواب به آتش‌دهندگان جنگ»، «شاگرد لنین می‌شویم» و «مارش پایونیران»، شعارهای انقلابی سوسیالیستی را به نظم مردم تاجیک وارد می‌کند. او از سویی، با نوشتن اشعاری چون «بره‌چه من»، «مرغک شل‌شله پا»، «هوشش در کم کوچه‌ها»، «حسن خورجین کیسه» و «به تقلیدچه میمون»، برای نخستین بار، کودکان و اعمال‌شان را نشان می‌دهد و به این ترتیب، کمتر به نصیحت مستقیم می‌پردازد.

حسن خورجین کیسه

حسن دارد دو کیسه مثل خورجین

در آن دو ^{پله} خورجین هست هر چیز:

کلید و میخ و سیخ و تختچه نیز -

بوجول، غلتک، کلاوه، چرم، ریزین...

ولی یک چیز در کاری در آن نیست.

کسی داند اگر، گوید که آن چیست؟

به فکر من، در آن خورجین پربار

نه خورجین، بلکه دو دولاب انبار

میان رنگ به رنگ آن همه «مال»

حسن با خود ندارد دست رومال.

بنابراین، اگر وی را ببینی -

همیشه آستینش پیش‌بینی...

میر سعید میرشکار، با اشعار «از زنده‌ها هم زنده‌تر»، «قهرمان می‌شویم»، «ما از پامیر آمده‌ایم» و «بابا و نبیره‌اش»، به دوران اوایل انقلاب رجعت می‌کند و پایش را جا پای ابوالقاسم لاهوتی می‌گذارد.

قهرمان می‌شوم

من کلان می‌شوم

بر دیار خودم،

وطنم س. س. ر.

گل برین در چمن

دائماً در دلم

وطنم س.س. ر.

قهرمان می شوم

پاسبان می شوم.

گلشنم س. س. ر.

گل کند بحت من،

محکم است این سخن:

گلشنم س.س. ر.

اما میرزا تاورسون زاده، در گشودن درهای دنیای تازه به روی نسل جوان، قدم‌های تازه‌ای برمی‌دارد. هر چند مضمون اشعار «وادی حصار»، «سیاح هند» و «قصه مشهور» وی در پس و پیرو لاهوتی و میرشکار است، با پرداختن به موضوع‌هایی دربارهٔ دیگر کودکان جهان، دایرة موضوع‌های مطرح شده در شعر کودک تاجیک را گسترش می‌دهد.

وادی حصار

سال‌هایی که من جوان بودم

بی‌خبر از گپ جهان بودم

با دو چشم گشتاده در عالم

هرچه می‌دیدم و نمی‌دیدم.

روز و شب می‌گذشت بی‌مطلب

بی‌قلم، بی‌کتاب، بی‌مکتب.

وقت من صرف بی‌قراری بود،

خاکبازی و خرسواری بود

...

بهر خلق وطن پدر - لنین

کرد کار و تلاش را تلقین

مرد دهقان زمین و آب گرفت
پسر و دخترش کتاب گرفت.
از سوئی امین جان شکوهی، در منظومه «شب پرکچه» به مضمون‌های قدیمی روی می‌آورد و می‌کوشد
تا آن‌ها را در قالب‌های نو مطرح کند:

دویدم و دویدم
به جوی آب رسیدم.
جوی نَو و آبش نی،
نهالچه تابش نی.
رفتیم به پیش دهقان
گفتیم به جوی قلان،
آب قلان کوشاید
دهقان همک به میان.
گفتا پگاه آیینان.
پگاه از نو دویدم،
با جوی نَو رسیدم.
جوی نَو و آبش پور
خواهی اگر یک کفپور
این آب جوی، حلال است،
چون که صاف و زلال است
از کوهستان می‌آید،
قیلان قیلان می‌آید.

دویدم و دویدم
به جوی نَو رسیدم.
جوی نَو و آبش مول
تنبیل‌های خوابش مول!

رفته رفته غفار میرزایا اشعار «سنگ‌آو دُوک»، «یک تحفه بیدوک» و «داهتک» و همچنین عبید رجب با «بهار نو شد مگر؟»، «نی‌نی چه نام دارد؟»، «من الفبا می‌خوانم»، مجموعه «روی زمین» و «شعر زمین»، بیش‌تر از موضوع‌های روز می‌گویند، سؤال مطرح می‌کنند و یا به وصف طبیعت می‌پردازند و می‌کوشند تا با در نظر گرفتن ویژگی‌های کودکان، قدم‌های جدیدی در شعر کودکانه بردارند.

چرا موسیچه، بی‌روزی شد؟ - غفار میرزا

فصل بهار که آمد

دنیا در جنب و جوش شد

موسیچه تنبل هم

به خس کاوی مشغول شد

روز دراز از هر جا

موسیچه خس می‌کاوید

صد خس را نول زند هم،

یک خس به زور می‌یابید.

نول می‌زند: «ن، این کج»،

نول می‌زند: «ن، این سخت.»

«اینش باریک»، «اینش قفس»

«راه، حال بسیار است وقت.»

...

معلوم شد که موسیچه

موسیچه بی‌روزی

از تنبلی نادان شد

از نادانی - بی‌روزی.

خودم کشیدم - عبید رجب

دیدستی آیا،

صورت جنگل،

تل‌های بی‌گل،
پل در لب چّه،
ره در لب جرّ،
لانه خرگوش،
موش در لب جو،
دیدستی آیا،
این‌گونه صورت،
حیران نشود هیچ!
آن را نیابی
دینه، خود من
تو در یگان جا
جنگل پرتل،
گل در تق پل،
چه در سر هه،
چر «در پس در»؟
خرگوش‌چون موش،
جو در سر کوه؟
تو در یگان جا
این‌گونه صورت؟
سرسان نشو هیچ!
در روی دنیا
کشیدم آن را.

اما گلچهره سلیمانوا، گامی تازه در شعر کودک برمی‌دارد. وی در منظومه «امروز عید» و «نرو تیره ماه»، به احساسات درونی کودکان و توصیف فضیلت‌های انسانی می‌پردازد. او می‌کوشد تا با استفاده از توصیف و استعاره از طبیعت و قیاس قرار دادن آن، سمت و سوی خاصی را در نظم پی بگیرد.

گلپری

پوشتک در / گلخن مگر / گلپری.

یا دستة / لالتر / گلپری.
یا که شفق / شد نمایان / گلپری.
از پشت در / چی شد عیان؟ / گلپری.
از جا بیا / به نزد ما / گلپری!
از کی داری / شمر و حیا / گلپری؟
هی هی! چه‌ها / داری به بر / گلپری!؟
بیا بیا / از پشت در / گلپری!
مبارک‌باد! / کورته نو، / گلپری.
کورته مانند آلو / گلپری.
بیا بیا / به نزد ما / گلپری!
زیبیده است / تو را اطلس، / گلپری.
آید به آن / هوس کس، / گلپری.
مپوش اصلاً / دیگرش را، / گلپری!
این کورته است؟ مقبول به ما، / گلپری
کورته‌تو / رنگ بهار، / گلپری.
دورویکت / گل انار، / گلپری.

خواهرکم

گل انار / نغمة تار / بوی بهار / خواهرکم.
آلة شب / خنده لب / خانه گپ / خواهرکم.
مرغ سحر / شیر و شکر / رنگ پسر / خواهرکم.
حلقه به مو / لاله به رو گونه به بو / خواهرکم.
چمن چمن / گل سومن / جانک من / خواهرکم.
دست به دست / بره مست / جوی به شست / خواهرکم.
نو پر و بال / دانه خال / کان سؤال / خواهرکم.
گل انار / نغمة تار / بوی بهار / خواهرکم.

نریمان بفازاده نیز با آفریدن افسانه و قصه و آوردن حیوانات و گیاهان، در اشعاری چون «گنجشکک ودائتک»، «چه گپ شد؟»، «شاهتوت» و «خرسک بخیل»، به شعر کودک نزدیک‌تر می‌شود.

جینگله پا، بزچه
جینگله پا، بزچه،
کاکله لا بزچه،
معاس مزمن، بکن گوش،
گپ مرا، بزچه،
بر تو شکر می دهم،
حلواى تر می دهم.
مزه کنی خورده تو،
بار دیگر می دهم.
شیرین دهان می شوی،
شیرین زبان می شوی،
در سر آخورچه است،
خورده، کلان می شوی.
- مع! می گوید بزچه
- نع! می گوید بزچه
از شکر، هم علف
- به! می گوید بزچه.
«مان که به صحرا روم.
من از علف سیر شوم.
همر هک آچهام،
سر - سر کوه ها دویدم!

اکابر شریفی نیز با شعرها «چرا خرسک دیر کرد؟» و «چوپان زیرک»، همدوش بقازاده پیش می رود.
گر به «ماشان» / شش بچه داشت / شش گربهچه / بالا چه داشت.
یکتای آن را / زردک نامیده ست / همیشه را اود / گردک نامیده است.
به سمیش نام / الایک مانده است / به چارومش نام / بلایک مانده است.
خپک نامیده ست / او پنجمش را / چون که او می گشت / خاموش و تنها
برای ششم / هر چند کافته است / نام موافق / دیگر نیافته است.

در آخر به او / گفته است آجه: / «تا نام یافتم / نامت میده چه.»

با همین نامش / شدهست میده چه / شوخ و بلاچه / اکه آجه.

میده چه یک ریل / «نه نه» می گفتهست / هر چیزی می خواهد / «ته - ته» می گفتهست.

روزی به مادر / به گریه پیر / میده چه گفتهست: / «نمی خورم شیر!»

خودم، می خواهم / روم به شکار / به آب کول / آن طرف غار.

- تو - گفتهست آجه - / خردی - میده چه، / کلان که شوی، / شکار می روی.

چمچکوموش را / شکار می کنی، / نزدخانه مان، / قطار می کنی.

- من میده چه نه، / کلانم، زورم، / آنه، ببینید / موی لبچه دارم!

از همین جاست که در سال های اخیر، شاعران جوانی چون عبدالملک بهاری، بابا حاجی، محمدعلی شاه

حیدر شاه، علی باباجان، محی الدین فرهنگت و نعمان رازق، با درآمیختن مضامین جدید با شیوه های وام

رسیده، آهسته آهسته اشعار نوین می سرایند و به سوی رئالیسم اجتماعی روی می آورند.

عبدالملک بهاری:

ماند شدت ناک، باران نیمه شب

از ستاره آسمان شد، لب به لب

تکیه بنموده به کوهی بر هوا

باد شوخی در میان کوچه ها

ابر، خالی کرد، بارش را، دوید.

چهره ماه منور شد، پدید.

شهر می خوابد در دامان دشت

می نمود این لحظه تنها سیر و گشت.

بابا حاجی:

گنجشکک بیچاره

شده هر سو آواره

در فکر آب و دانه

ناگاه آمد به خانه

از نان ریزه سیر کرد آن

شکم را در یک زمان

قامتش را کرده‌ست راست،
سان بیرون رفتن خواست.
اما هر چند می‌کافت،
دریچه را نمی‌یافت.
به هر سو پپر می‌زد،
تریزه و در می‌زد.
می‌دید این‌که در بیرون
گنجشکان دارند قشون
دارند شور و تلاطم
هلک آن می‌زد گم
یکسو مانده درسم را
اجرا کردم قرضم را
تیزتریزه را کوشادم
گنجشکه را، سر دارم.
جیرق جیرق گفت و رفت
«رحمت، رفیق!» گفت و رفت.
محمد علی شاه حیدر شاه:
احمد به داسکه نوشت
یک جمله ساده را
«من دستتاری می‌کنم
به مادرم دائماً.»
معلم از بچه‌ها
پرسید: «کجایش خطا؟»
رفیق احمد، حکیم
دستش را کرده بالا
گفت:
- این جمله نادرست

دروغ نوشته‌ست احمد

زیرا به مادرش او

یاری نمی‌رساند.

علی‌باباجان:

در روی دریا/دید از دور/قصری روانه/ زیباو پرنور. کشتی سفر بود / آمد به بندر / پرتافت لنگر قصر
شناور

سویش دویدم / نقد - قه دریا / ایستاد و دیدم / قصر روان را.

صدها چراغش / رخشنده بوده‌ست / از دور کشتی/ قصری نموده‌است.

محمی‌الدین فرهت:

ابر، از شمال

اشکی فشانند

در آسمان

بنمود باز

برکوه‌سار

شد خسته حال

باران بماند

رنگین‌کمان

دروازه باز

آمد بهار!

نعمان رزاق:

در سر سیم چوب

با نوکش سیم را

از باد سرما

حالا تلفن

- چشم همه‌جا

- بیا زود، بیا،

نشسته چمچمک

می‌زند تونق - تونق

خنک خرده‌ست او

می‌کند هر سو.

همه انتظار!

بیا، این بهار؟!

استفاده از قسمتهای مقاله (هدیه شریفی) . ایران امروز.

فلسطین و شاعران تاجیک



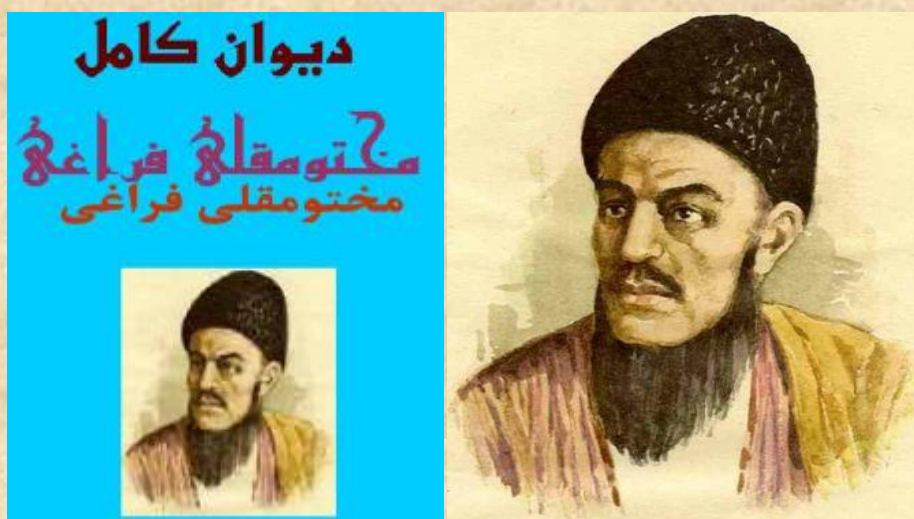
غزل (سکوت سنگها) از محمد علی عجمی يك غزل نو اجتماعی ست. غزلی ست هدفمند و دارای موضع گیری اجتماعی و موضوع آن شخصیتی فلسطینی ست به نام شیخ احمد یاسین که یکی از مبارزان فلسطینی ست که برای آزادی وطن و کشورش تلاش جدی داشت. در بسیاری از کشورهای جهان و حتی در اروپا و امریکا اعتراض های جدی به رژیم اسرائیل صورت گرفت و تقریبا تمام کشورهای دنیا جز دو کشور امریکا و استرالیا این ترور را محکوم کردند و بسیاری از نویسندگان و شاعران بیدار دل جهان به ترور مردی که روی چرخ زندگی می کرد و تمام بدنش جز گردن فلج بود اعتراض کردند. شیخ یاسین را در سحرگاه وقتی از مسجد بیرون می آمد هلكوپترهای توپدار هدف قرار دادند. این غزل عجمی را می توان آینه ی وجدان بیدار و عدالت خواه تاجیکان نیز دانست و این که تاجیکان نسبت به اتفاق های جهانی و حقوق بشر بی تفاوت نیستند. اگر چه در ادبیات معاصر تاجیکستان از این گونه موضع گیری ها کمتر می توان سراغ گرفت اما همین اندك نیز غنیمتی ست. پیشتر از شاعری به نام (جمعه قوت) نیز شعری با نام (فلسطینی) خوانده بودم که در کتاب (خورشیدهای گمشده) نیز آن را چاپ کردم. غزل عجمی را ببینید:

κῆϊτ̣ ἄ σγῶβ̣ εῖ δῆκ̣κ̣ θ/ε ὕ hαῖμ̣

به ساحل های خود حس می کنم جیحون نمی گنجد
ز خود بیرون شدم در آن طرف دیدم فلسطین را
فلسطین شهادت در حصار خون نمی گنجد
سکوت سنگها پر می شود از خنده ی شیطان
قیام سروها در قامت موزون نمی گنجد
به اذن هر شهید آیینه می بارد به شیدایی
دگر در حجم حیرت مجنون نمی گنجد
تمام عشق را دیدم به دور عشق می چرخید
عجب چرخ سی ست چرخ عشق در گردون نمی گنجد
و دیدم چشم های تو به دریا می خورد پیوند
چرا امشب غزل در قالب مضمون نمی گنجد؟

این غزل در سال 2004 میلادی سروده شده است و یکی از آخرین غزل های شاعر است. ترکیباتی چون (فلسطین شهادت) (قیام سرو) به نوعی با فضای شعر اجتماعی امروز همخوانی دارد و عجمی که خود چند سالی را در فضای ادبی و فرهنگی و اجتماعی زیسته است بی گمان تحت تاثیر این فضا به خلق این اثر متفاوت پرداخته است. اگر نگوئیم این غزل کاری برجسته است همین که در فضایی متفاوت با دیگران و با زاویه ی دیدی خاص سروده شده است دلیل بر اعتبار آن می تواند باشد. بخصوص اگر در این متفاوت بودن منطق و اصول شعری و ادبی و اصالت های انسانی لحاظ شده باشد. و از این رهگذر کار عجمی را باید کاری ریشه دار و اصیل و مشرق زمینی و انسانی به حساب آورد..

مختومقلی فراغی شاعر نامدار ترکمن



مختومقلی فراغی در «حاجی قوشان» شرق گنبد قابوس و به قولی در «گینگ جای» غرب مراوه تپه به سال 1733/1146 م دیده به جهان گشود. سیدعلی میرنیا در کتاب ایلات و طوایف درگز تولد و ماوای او را درگز می داند و به قول خود شاعر که می گوید «یوردم اتک آدمیم مختومقلی» استفاده می کند. پدرش نام وی را به دلیل پیمان برادری که با شخصی به نام «سلیم مختوم» بسته بود «مختومقلی» به معنای «غلام مختوم» گذاشت.

وی سومین از شش فرزندی بود که از خداوند به دولت محمد آزادی و همسرش «اورازگل» ارزانی می دارد. پدرش نخستین معلم فرزند خویش است. مختومقلی از نه سالگی به سرودن شعر می پردازد و اشعاری در قالب مسمط مربع مناسب کاربرد بخشیان می سراید. «نیازصالح» دومین معلم اوست. بعد در مدارس «ادریس بابا» روستای «قیزیل آباق» مدرسه «گوکل تاش» بخارا خوشه چینی از خرمن معرفت را ادامه می دهد. سپس با «نوری کاظم بن ماهر» از ترکمنان سوریه مأنوس و رفیق می شود و با او در شهرها و بلاد مختلف چون افغانستان، هندوستان و ازبکستان سیر و سیاحت می کند. آن دو با سفارش مدرسین مدرسه خواجه احمد یسوی به مدرسه شیرغازی در خیوه می روند. مختومقلی در این مدرسه به تحصیل علوم دینی پرداخته و به سه زبان ترکی، فارسی و عربی تسلط داشت. تخلص وی فراغی است اما غالباً در پایان بند آخر اشعارش نام خود «مختومقلی» را می آورد.

وی از شعرای صوفی و در عین حال رئالیست بود. در شعر ترکمنی قوشغی (دوبیتی) را وارد نمود. در گذشته بعضی از صاحب نظران و عالمان ما از ازدواج بیوه عبدالله با مختومقلی را تایید می نمودند و با این کار اشتباه و سهل انگاری روا داشتند. عبدالله برادر بزرگ وی بوده است که با دعوت احمد شاه

درانی که می خواست بین ترکمن و افغان يك اتحاد و همبستگی نظامی تشکیل دهد به نیابت از طرف قوم گوکلان همراه با دیگر سفیران جهت گفتگو و تصمیم گیری رهسپار افغانستان شد. عبدالله در راه افغانستان مفقودالایر می شود. پس از نو سال از این واقعه یعنی در سال 65-1764 در سنین 31-32 سالگی مختومقلی شاعر به یاد برادر مرثیه زیر را می سراید :

نه سال است که رفته ای، کجا مأوی گزیده ای برادر عبدالله، آیا انسان رفته باز نخواهد گشت، کجا مأوی گزیده ای برادر عبدالله، رو به کوه، خبر از تو گرفتم، گنگ گشته است و رنج تو را نمی گوید، چه تحملی در توست دور از پدر و مادر، کجا مأوی گزیده ای برادر عبدالله و ...

شعر فوق گم شدن برادر بزرگتر مختومقلی (عبدالله) و چشم به راه بودن وی را بیان می کند. پس عبدالله مفقودالایر شده بود و طبق شریعت اسلام هیچ کس حق ندارد با زنانی که شوهرشان مفقودالایر شده است ازدواج نمایند. کتاب فقهی مختصر الوقایه در این باره چنین بیان می دارد : «همسرشخص مفقودالایر نمی تواند به نکاح دیگری درآید و اموال وی ماترک محسوب نمی شود تا نود سال حکم برآنست که شخص مفقود شده زنده است و پس از آن می توان وی را مرده انگاشت و اموالش را بین وراثت تقسیم کرد.»

پدر مختومقلی فراغی (دولت محمد آزادی) یکی از علما و دانشمندان زمان خویش و مولف کتاب « وعظ آزاد » و همچنین امام بزرگترین مسجد گوکلان ها بوده است و با این اوصاف وی شخصیتی دینی است. مختومقلی فراغی نیز یکی از علما و عرفای بزرگ وقت خویش بوده است. عموماً در این باره که شخصیتی دینی مانند دولت محمد آزادی و فرزند وی مختومقلی فراغی به قوانین فقهی آگاهی داشته اند، شکی نیست. و با توجه بدان، ازدواج همسر عبدالله با مختومقلی هیچگونه پایه و اساسی ندارد و این تهمتی است که نظام توتالیتر شوروی سابق با زور و اجبار به مختومقلی روا داشته است.

شاعر به دختری بنام منگلی عاشق بوده است و با آن نیز ازدواج کرده است. وقتی که شاعر در جایی از اشعارش می گوید : « نامش منگلی است از تبار گوکلان، آه از آن یار دوست داشتنی جداگشتم.» ازدواج نکردن وی را با «منگلی» به اثبات نمی رساند. مختومقلی حقیقتاً با منگلی ازدواج کرده است. بعد منگلی از این دنیا چشم فرو بسته است، جدایی دردناک برای شاعر بدینگونه بوده است. چه بسا در فرهنگ ترکمن و آیین شریعت، نگاه گناه آلود به ناموس دیگران گناهی نابخشودنی است ! در دین اسلام اعتقاد به خدا، رسول خدا، کتاب های آسمانی از بدیهیات امر است. و برای ما جای هیچ شبهه ای نیست که حضرت مختومقلی نیز معتقد بدان ها بوده است و چه بسا این اعتقاد آگاهانه و عالمانه بوده است. این

اوصاف ما را به این نتیجه میرساند که مختومقلی هرگز نگاهی گناه آلود به ناموس مردم نیفکنده و جایگاه و شخصیت وی منزله و ارجمند است و غیر از این نیز نمی تواند باشد.

اگر منگلی دختری بوده است و بدان گونه که در فیلم های سینمایی به تصویر کشیده شده، در کنار رود سومبار با مختومقلی ملاقات می کرده است، قوانین قومی دهشتناک آن روز آن دو را با مجازات مرگ محکوم می کرد، مرگی پست و شرم آور و بنا به شواهد متقن مختومقلی شخصی لابلالی و هرزه نبوده است. او صاحب حمیت و مردانگی بوده است. چنانچه می فرماید :

دیبر فراغی، مردمنم، اشکار ایلگه مردلیگیم دیبر گیتمز قاش لار میدان، دگن نامیس عاریما !
با توجه به آنچه گفته شد، به این نتیجه می رسیم که مختومقلی حقیقتاً با منگلی ازدواج نموده و اشعار مورد بحث را در دوران زندگی مشترک سروده است.... منگلی بدون شك به عقد مختومقلی درآمده است.

فراغی چنین سروده است :

آغلاپ منگلی خانیم قالدی ...

اورولدی هجران خنجری

ظالم فلک قهبه فلک !

چرخ جان لار قیلدینگ هلاک

لاله زمین، آسمان، ملک

واخ ماه تابانیم قالدی !

مختومقلی قره یوزینگ

دینگه مزلر زارین سوزونگ

زبیدام، یاشلاسن گوزونگ

خرید سیز دوکانیم قالدی

شاعر در ابیات بالا با گفتن «ظالم فلک قهبه فلک / چرخ جان لاری قیلدینگ هلاک» از دست فلک می نالد و خطاب بدان می گوید جان های بسیاری را هلاک کردی، منگلی از این جهان درگذشته است و بدین جهت از خواهر خویش می طلبد که در سوگ منگلی اشک بریزد.

عبدالله برادر شاعر هنگامی مفقودالایر شد که مختومقلی 23 ساله بود و نه سال بعد در سن 32 سالگی شاعر به یاد برادر مرثیه کجا مأوا گزیده ای برادر عبدالله را می سراید. و بنا به فرهنگ آن زمان مختومقلی نمی تواند تا آن سن مجرد باقی مانده باشد و پدرش دولت محمد آزادی چنین اجازه ای نخواهد

داد. شعری از مختومقلی فراغی وجود دارد که گواهی می دهد وی در سن 17 سالگی ادواج کرده و در بیست سالگی همسرش را از دست داده است :

اون یدیه یتمه عشقینگ اویونه گیردیم

آلدم بیر نازنینی، ذوق ایله صفا سوردوم

بیگریمه یتمه فلك جبرینی گوردوم

اجل آلدی یاریمی، فلك غمخانه گلدی.

پرفسور دکتر محمت سارای می نویسد : « مختومقلی با دیگر گوکلانها دوبار به اسارت ایرانیها درآمد، و شاهد تهاجم ویرانگر نادرشاه، که خودش هم ترکمن بود به کشورش شد. بنابراین بیرحمی نادرشاه را در شعر خود بنام فتاح محکوم کرد و موردانتقاد قرار داد:

توقتل و غارت به این سرزمین آوردی بجای عدالت، ضربه بر چشمان ما می زنی

بیگناهان را به چهل ضربه شلاق محکوم میکنی مارا غرق سیلاب خون میکنی، فتاح !

مردم ترکمن از جور تو اشک می ریزند دره غمناک من از خون مردم سرخ فام شده

سرها بلند خواهد شد، اما تخت تو کو؟ اثری از آن باقی نخواهد ماند فتاح !

از جمله رؤیاهای مختومقلی بود که ترکمنها را مردمی متحد و یکپارچه ببیند. در این باره می نویسد :

ملت متحد بسان لاله می شکفد یموت، تکه، یازیر و گوکلان در یک خط پیش می روند.

دوران شاعر گرانقدر ترکمن، دوران پرآشوبی بود، ... جنگ بین خانهای مختلف [ترکمن] اوضاع

اجتماعی را بسیار پریشان ساخته بود جنگهای داخلی نیز مزید بر علت بود از این جهت بود که در

سراسر اشعار مختومقلی وحدت قومی، شجاعت و پایمردی در مقابل ظالمان نمایان است.

او از ترکمنها مصرانه می خواست که یکپارچه و متحد شوند، چون این تنها راهی بود که می توانستند در

برابر دشمنان ترکمنستان مقاومت کنند. او می نویسد :

اگر ترکمنها تصمیم قاطع بگیرند دریای قلزم و رود نیل را خشک می کنند

تکه، یموت، گوکلان، و ایل علی همه این پنج ایل باید یک خانواده شود !

در جای دیگر می گوید : « یموت، گوکلان اگر متحد شوند و قشون بکشند، صحرا پر از آنان می شود و

اگر تکه ها و سالورها هم از شرق بیاید حتی دره ها هم پر می شود.» محل فوت مختومقلی در چشمه

آباساری نزدیک مراوه تپه است و مقبره این شاعر گرانمایه در شمال گنبد کاوس محلی به نام «آق

توقای» قرار دارد.

درباره حضرت مخدومقلی فراغی بسیاری از نویسندگان مطالب بسیاری نوشته اند. وامبری می گوید: « اوترکمنی بوده از اهل گوکلان که مقام قدوسی داشته است. در آن تاریخ جنگ داخلی بین یموت و گوکلان بیدامی کرد... روح بافتوت آن شاعر نتوانسته بود منظره آن جنگهای برادرکش را ببیند » وامبری باز در مورد اشعار وی می نویسد: « مجموعه اشعار مخدومقلی دارای جنبه خاصی است بدین معنی که: اولاً نمونه کاملی از لهجه خالص ترکمنی را بدست میدهد. ثانیاً در نوشته هایش يك قاعده و نظم محکمی وجود دارد که در سایر محصولات ادبی شرق بندرت دیده می شود مخصوصاً وقتی راجع به پرورش اسب یا طرز استعمال اسلحه یا فنون جنگی «الامان» صحبت می کند».

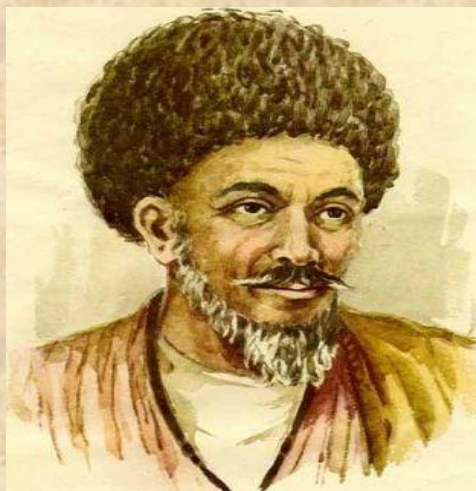
الکساندر شودزکو می نویسد: « مخدومقلی هنگام مرگ همچون قدیسین، محبوب بود. وی از محبوبترین شعرای خراسان و ترکمن است. اشعار قلیلی که از او بجای مانده، نشانه ایست از خلاقیت آن ابرمرد. در اینجا بایست به یکی از ویژگیهای اشعارش اشاره کرد و آن عشقی است که مخدومقلی به طبیعت دارد. عشقی چنین، در بین شعرای آسیائی نسبتاً نادر است.

تأملات فلسفی وی در پیوچی نعمات دنیوی را نیز باید متوجه بود. در کشوری چون ایران که مذهب و شعر مهمترین جنبه های تمدن مردم اند، مخدومقلی خدمتی بسزا کرده است. «

مورخ و مستشرق شوروی، پرفسور برتلس مخدومقلی را به جام جم تشبیه کرده است و حقاً تشبیه درستی است. زیرا اگر در جام جم نقش جهان نمودار می شد، سخنان مخدومقلی هم منعکس کننده و آئینه تمام نمای دنیا و زبان و احساس و ادراک انسانها از جهان است.»

مخدومقلی از نوادر اندیشمندانی است که به مباحث اجتماعی و سیاسی علاقه مند بود. صفت شهامت و راستی را تاکید نموده است و ترکمنها را از تفرقه و خانجانی برحذر داشته است. عشق به آزادی، آگاهی و حاکمیت محرومین در اشعارش متجلی است. اشعار این شاعر بزرگ ترکمن در بین قبایل و طوایف ترکمن پراکنده گردیده است. که پس از مرگش درصدد جمع آوری اشعار او برآمده و بصورت دیوانی طبع و نشر گردید. طبق گفته خود شاعر کتابی که طی پنج سال تلاش تالیف کرده بود نیز از بین رفته است. شاعر در این باره می گوید: « دشمن در غفلت به ما حمله کردند و همسالان و دوستانمان را به اسارت بردند و کتابی را که پنج سال در نوشتن آن تلاش کرده بودم قزلباشها از دستم گرفتند تعدادی از ما را دست بسته برده کردند و تعدادی نیز در پشت آنها به ماتم نشستند. آنها را به بازار برده فروشی برای فروش روانه ساختند و برای هر کدام قیمتی گذاشتند.» که این مطلب نشان میدهد که ترکمنها خود در آماج حملات وحشیانه قزلباشها یعنی سربازان دولت قاجار بودند که ترکمنها را به اسارت می بردند و به فروش درمی آوردند.

محمد ولی کمینه



گلی می نویسد: « مامدولی در ناحیه سرخس در خانواده فقیری چشم به جهان گشود. اسم شاعر « مامد ولی » و «کمینه» لقب اوست. کمینه به معنی کم و شاعر خود را از همه کس کوچکتر می داند تحصیلات ابتدائی را در محل تولد به اتمام می رساند و سپس به کمک یاران و خویشان برای ادامه تحصیل راهی بخارا و خیوه شد». محمت سارای می نویسد: « کمینه شاعر، ترکمن تکه، در مدرسه بخارا به تحصیل پرداخت، اما به علت فقر مالی نتوانست دوره تحصیل خود را کامل کند. آنگاه در مناطق مختلف ترکمنستان آوارگی کشید. دوره حیات او، همانند حیات اکثر هم میهنانش، مملو از محرومیت و اندوه بود « کمینه اولین بار با دختری به نام « قربان بخت » ازدواج می کند و از او صاحب دو پسر به نام های « الله یار » و « خدایار » می شود.

قربان بخت پس از 29 سال زندگی با شاعر از دنیا می رود و این فقدان به شاعر بسی ناگوار می آید و بهمین مناسبت در شعری بعنوان (باریندا) نهایت اندوه و تألم خود را ابراز می دارد. و ترجمه این شعر به نثر چنین است: بیست و نه سال باتو بسر بردم، بدون تو این جهان فانی برایم ارزش ندارد.

کمینه می گوید: تو مثل طاووس بهر طرف می نگرستی بی تو دیگر در این دنیا برایم شادی نخواهد بود. شاعر تمام عمر خود را در فقر و بی چیزی گذرانده است. گلی می نویسد « شاعر از فقر بسیار نالیده به همین سبب در شعر معروف خود « غریبلیق » (فقر) که شاهکار ادبی او محسوب می شود دردهای اجتماعی عصر خود را بیان کرده است. شاعر به زنان احترام خاصی داشته و در شعری به نام « قولپاق / گیسو » آنچنان سروده است که همکارش ملانیس در جواب تشکری به اومی نویسد: «کمینه توانچه راجع به گیسو گفتی کامل است حالا ما مجبوریم به زبان دیگری درباره گیسو شعر بگوئیم».

ضمناً در بین شعرا آنچنان به بذله گوئی مشهور است که هر وقت اسمی از کمینه برده شود بی اختیار او را مجسم می کنیم که در يك چشمش اشك فقر و در چشم دیگرتمسخر به اشراف نمایان می شود. نام کمینه و پوستین چهل وصله ای او در بین ترکمن ها و هزاران افراد فقیر تیره روز به صورت ضرب المثلی درآمده است « محمت سارای می نویسد : « دوره حیات او، همانند حیات اکثر هم میهنانش، مملو از محرومیت و اندوه بود. وقتی درباره فقر می نوشت، او بدون شك نه تنها از آلام خود سخن می گفت بلکه رنجهای مردم فقیر را هم در نوشته اش منعکس می کرد :

غم طالبم بود، رد پایم یافت ناکامی در آغاز و سپس فقر به سراغم آمد.

هر روز یکصد هزار بدبختی تحمل می کنم ای فقر، تو وحشتناکتر از همه عذابهای منی!

بیهوده با دعا می کوشم تو را رنج دهم مرا ترك کن ای فقر، برو به نزدیک بگ!

يك روز هم بی آب و غذا دوام نمی آورم در بستر تو سست و بیحس می شوم ای فقر.

کمینه از قاضی های بدجنس زمانه خود نالیده می گوید :

دیسم قاضیلار کارینی آیدیب بولمار یارینی

یالان سوزینگ بارینی ساتیرسنگز پوله قاضیم

ترجمه: اگر اعمال قاضی را بگویم، نمی توان نصف آنها را بیان کرد. تمام حرفهای دروغ را به پول می فروشید ای قاضی ها. این شاعر گرانقدر ترکمن در سال 1260 هـ. ق سرانجام با تحمل مشقت و سختی بسیار دیده از جهان فرو بست.

نصایح کمینه: «يك ریش سفید باید قبیله اش را خودراه برد اداره کوچیان آزاده به بردگان خطاست. سیلاب های بهاری باید فرو بنشیند. به چه کار آید قلعه آن کس را که بی بخت و قبیله است. ایلخان را بایست اصل و نسب باشد و مذهبی درست. مادیان پیر را آن توان نیست که چنان اسبی نژاد، یورتمه رود. برده را ارباب مخوان، کنیز را خانم مخوان، نخ ابریشمین تافته رابا تار مو قیاس نتوان کرد. مرغابیان با کله های سیزمینائی سرخوشانه بردریاچه می لغزند اما لجن و خزه را حتی نگاهی به نظاره نمی افکنند. بسا جانوران بر زمین می گردند اما تنها غزال درخوردشت است قرچی قای توغان نام شاه عقابان است، سلطان شکارها هیچ زغنی را به چنگال نمی گیرد. گل سرخ را عاشق بودن، پیشه بلبل است، اما کلاغ پر بلبل را به خود آراید، گل سرخ را درخور نیست. به تو می گویم کسی که یکبار شیرینی نبات را چشیده او را آرامشی در دل نخواهد بود، میل شربت می کند. الاغ آنگاه که زیاد فربه شود، اربابش را لگد می زند. غلام بد را رفتار نیکو بایسته نیست کمینه، این پنج روز عمرت را مستانه

ترانه بخوان زمان سپری می شود و زود به انجام می آید. اربابت را بجای آر، قبیله ات را دوست بدار
نبایدت که غلام خویش را بگریانی.

قربان دردی ذیلی



ذیلی یکی از شاعران کلاسیک قرن سیزده هجری ترکمن است ذیلی از طایفه گوکلان تیره گرکز، بخش نظرقلی، شاخه کمرلر میباشد نام پدر او «مامت دولت» و مادرش «خرما» نام داشت و خرما خواهرزاده مختومقلی فراغی میباشد. ذیلی در سال 1220 قمری در اطراف رود گرگان به دنیا آمد و در «قاری قلا» عمر خود را گذراند. تحصیلات ابتدائی را در مدرسه محلی و سپس برای ادامه تحصیل به مدرسه «شیرغازی خان» در خیوه می رود. ذیلی با آثار مختومقلی فراغی کاملاً آشنائی داشته است و شعرهای او نمایانگر ظلم و ستم و فقر و درد و رنج اجتماعش میباشد. به نمونه شعری از او توجه نمائید :

«بوغریبلیق اوستمزدان گیتمدی گونکل مقصد مرادینا یتمدی

قاییغی غمسز منینگ وقتم اوتمادی گزمادیم هیچ کونگل خوشنگ ایچنده»

ترجمه : « این فقر لعنتی از ما دور نمی شود، آرزوها برآورده نمی شود و خوشی به قلب ما نیست ».

ذیلی در سال 1273، با سیدی شاعر دیگر ترکمن در خیوه آشنا می شود در سال 1817 بعد از تهاجمات ویران کننده قشون محمدرحیم، خان خیوه، ذیلی شاعر و دیگرگوکلانها به اسارت درآمده به خیوه برده شدند. ذیلی هنگام اسارت در خیوه به دوستش سیدی نوشت :

مردم بیدفاع را بسان گله راندند و کوهها از ناله های مردم به حق افتاد

چون ناله هایشان به ارتعاش درآمد ابرها گریستند زمین، آسمان، خورشید، تمام دنیا رنگ باخت سیدی!

یکی سرگردان دستبند به دست دیگری رمه ای به سوی آب میراند.

سرزمین فراوانی! چه بر سرت آمده؟ من میگیریم و تو نیز باید گریه سردهی سیدی شاعر!
مردم از اورگنج کی مراجعت خواهند کرد به قاری قلا، آه، ای مجمع شادی بخش!
تابار دیگر همه آنها را ببینم و صدایشان رابش نوم یقین حاصل کنم که دیگر بردگانی در کار نیست، سیدی

ملا نفس شاعر و نویسنده



ادبیات ترکمن در قرن سیزدهم صاحب فرزندی توانا به نام ملانپس گردید استاد ملانفس در سال 1225 هـ.ق در سرخس به دنیا آمد بخش اعظم عمر خود را در مرو گذراند. وی پس از اتمام تحصیلات ابتدائی در مکتب خانه های محلی، به ادامه تحصیل در مدارس شهر بخارا همت گماشت. ملانفس با ادبیات زبانهای ترکی - ترکمنی و پارسی آشنایی کامل داشت. این آشنایی و نیز احاطه کامل وی بر ادبیات و فرهنگ عامه ترکمن، در تک تک شعرهای ظریف و سرشار از احساس وی مشهود است. بر طبق روایتی مردمی عشق ناکام شاعر نسبت به دختری «گلستان» نام، نه تنها طعم تلخ هجران و فراق را به او چشاند، بلکه باعث سرایش اشعار پرسوز و گدازی در مضامین عشقی و غنایی شد. اشعاری که بر الهام و تجربه ای واقعی مبتنی بود.

از آثار برجسته ملانپس باید به داستان زهره و طاهر که از شاهکار ادبی ملانپس به حساب می آید اشاره کرد. شهروز آق آتابای نوشته است: «زهره و طاهر» در ادبیات ترکمنی داستانی است که شهرتی همپایه «لیلی و مجنون» در ادبیات فارسی دارد»

گلی نوشته است: «وی علاوه بر «زهره - طاهر»، غزل، مخمس و از همه مهمتر به مسائل اجتماعی نیز پرداخته است. وی در دوران سخت زندگی خود باشاهان و بگ ها و بی عدالتی ها مبارزه کرده است به عنوان مثال در شعر «ترگیزکین» یعنی (مردانه زندگی کن) به انسانها می گوید که «در برابر ظالمان و پولداران سر خود را خم نکنید».

محمت سارای آورده است: «ملانفس در حیات ادبی ترکمن یکی از شخصیت های ممتاز است. در آغاز او در یکی از دهات ناحیه مرو معلم مدرسه بود و بعدها بازرس مدارس شد در داستان شاعرانه اش که

بنام « زهره طاهر » مشهور است، به شرح حال دو دل‌داده جوان پرداخته و افکار محافظه کارانه والدین آنها را بباد انتقاد می‌گیرد.»

نمونه ای از ترجمه شعر ملانفس (شعر نرگیزگین): « ای دل بیا نصیحتی بکنم، اگر زندگی می‌کنی سربلند باش، بشناس دوست و دشمنت را و از خانه ات باخبر باش اگر با دشمن می‌جنگی با مثنی آماده و پرزندگی کن، در زندگی مقاوم باش، يك سال مردانه زندگی کردن بهتر است که چهل سال به خفت زندگی کنی » ملانفس شاعری بود که با مردم زیست و برای آنان قلم و سلاح در دست گرفت. وی پس از جراحاتی که در جنگ مرو (1276 هـ. ق) برداشت در سال 1277 هـ. ق وفات یافت.

آنا قلیچ ماتاجی



ماتاجی یکی از شاعران قرن سیزده هجری می‌باشد. آثار این شاعر به صورت وسیع در میان مردم پخش شده و با زبان بخشی بزرگ «حالی بخشی» رواج یافت. ماتاجی تخمیناً در 1240 هجری در روستای کوشی اطراف عشق آباد متولد شد، اسم وی آنا قلیچ، ماتاجی لقب ادبی وی می‌باشد و این لقب بیشتر بخاطر فقر و تنگدستی وی می‌باشد.

سیدی نظر شاعر ترکمن



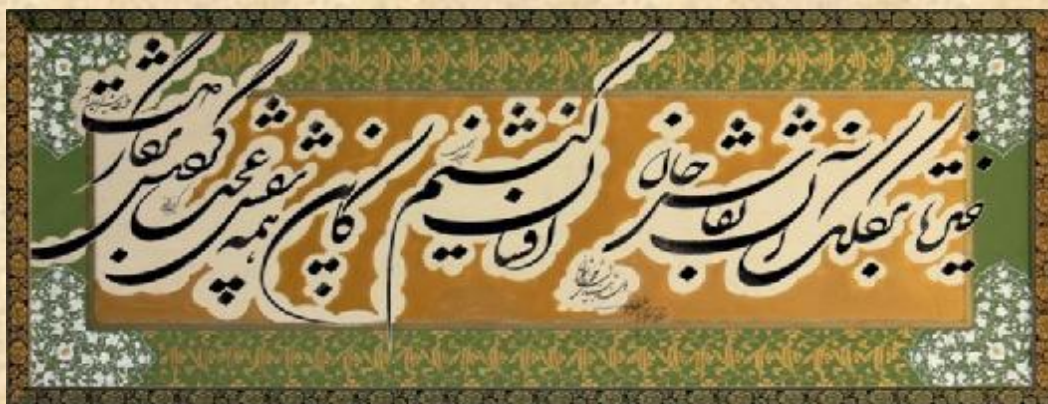
سیدی از ترکمنهای قبیله ارساری است. سیدی در چارچودرامارات بخارا بدنیا آمد اما به علت نظر نامساعد میرحیدر امیر بخارا نسبت به ترکمنهای ارساری مجبور به ترك وطن شد و به قاری قالا مهاجرت کرد که در آنجا هم مجبور به مبارزه بر علیه تجاوزات خیره ایها و ایرانیها شد. سیدی خود مستقیماً در جنگ برضد خان خیره و شاه ایران شرکت داشته و بنابر بعضی منابع، در اسارت ایرانیان درگذشت. او در يك نامه منظوم به دوستش ذلیلی شاعر چنین نوشت : خوابی هولناك به حقیقت پیوست :
من اسیر اردوی دشمن شدم ذلیلی! از استرآباد تا خیره دوردست راه رنج و عذاب طی نمودم ذلیلی
... روزهای خوش و روشن آشفته شد ابرسیاه از دود سر به آسمان زد، ردپای انسانها در خاک جاده ها
محو شد و تودر غبار ناپدید گشتی، ذلیلیدر سرزمینی غریب جدامانده ام از عزیزانم، گریه کودکان قلبم را
می فشارد. درخیره دوردست، خوابی که بیداری نخواهد داشت به پایان سرگردانیم پی بردم، ذلیلی. آه ای
سیدی بزدل ! چرا؟ کرولالی ... زود بیداری نمی شتابی؟ خدا کاملاً از ما روی گردان شده و روشنی در
توران رنگ باخته ذلیلی ! سیدی مانندمختمقلى، از نبود اتحادبین قبایل ترکمن رنج می برد. وازترکمنها می
خواست که متحد شده برای خودشان در منطقه بین استرآباد و آمودریا تشکیل حکومت دهند، چنانکه نوشت
: تکه، سالور، ساریق، قارابکه ودل (ارساری) بهمراه بگ هایمان همگی متحد شویم.

مسکین قلیچ



مسکین قلیچ یکی دیگر از شعرای نامدار ترکمن است که در سال 1268 هـ. ق در طایفه «آتا» در روستای بایندر چشم بدنیا گشود. تحصیلات ابتدائی را در مکتب خانه های محلی به اتمام رساند و سپس برای ادامه تحصیل راهی بخارا و خیوه شد. شاعر به زبان فارسی و عربی آشنائی داشته است. شاعر در بخارا با آثار شاعرانی چون فردوسی، حکیم نظامی گنجوی و امیر علیشیر نوائی آشنا شد. دیوان مسکین قلیچ دارای یکصد و سی و نه موضوع ادبی است. شاعر گاهی «باغشی لیق» (خوانندگی) هم می کرده است او نیز بیشتر عمر خود را در فقر گذراند به همین جهت در شعری از این درد می نالد: «غریب لبقده سوزیم هیچ کیمه یوقمز قارداش نظر ایلاب دوست مانگا باقمز» ترجمه: در ایام فقر حرفم مورد اعتنای کسی نیست و دوست و برادر از من گریزانند. زمینه فکری او حول و حوش وفاداری زن ها به شوهرانشان و مسائل اجتماعی دور می زد. مسکین قلیچ به سال 1325 هـ. ق وفات یافت، محل دفن او اطراف «کاظم خوجه» در شرق آی درویش است.

نثرپارسی کهن



نثر ساده : این نثر امرسل نیز نامیده اند، چون فاقد آرایه های لفظی و لغات و اصطلاحات پیچیده و دشوار است. ویژگیهای این نثر عبارت است از: ساده و روشن با جملات کوتاه، خالی از لغات مهجور عربی، عدم استفاده از مترادفات، توصیفات کلی و کوتاه و مربوط به امور بیرونی، فاقد آرایه های لفظی و لغات و اصطلاحات پیچیده.

نمونه های نثر امرسل: تاریخ بلعمی (ترجمه ی تاریخ طبری) از ابو علی بلعمی، قابوس نامه (کتابی اخلاقی و مؤلف، آن را برای تربیت پسرش در چهل و چهار باب تألیف کرده است) از عنصر المعالی کیکاوس بن اسکندر، سیاست نامه (سیر الملوک یا پنجاه فصل خواجه) از خواجه نظام الملک توسی، ترجمه تفسیر طبری از محمد بن جریر طبری قاریخ سیستان از مؤلفی نامعلوم.

نکته : این نوع نثر به نام های نثر بلعمی، نثر خراسانی و نثر دوره ی اول نیز خوانده می شود. پس دیگر روز فلک را آگاه کرد، ملک بفرمود او را بار دهید. او، ابر چون بنشستی و کس را بار دادی، بر تخت نشستی، و کس بر تخت ننشستی جزوی، و ملک نخواست که عبدالمطلب را پیش سپاه همیشه بر تخت نشاندی، که ایشان گویند که وی از ایشان بترسید...

تاریخ بلعمی

ای پسر چون در کارزار باشی، آنجاستی و درنگ شرط نباشد، و چنانکه تا خصم تو بر تو شام خورد تو برو چاشت خورده باشی، و چون در میدان کارزار رفتی هیچ مکن، و بر جان خویش مبخشای که آن را به گور باید خفت، به خانه نتواند خفت.

قابوس نامه چون از خواب بیدار شدم آن حال تمام بریادم بود، بر من کار کرد. با خود گفتم: که از خواب دوشین بیدار شدم، اکنون باید که از خواب چهل ساله نیز بیدار شوم. اندیشیدم که تا همه افعال و اعمال خود بدل نکنم فرج نیابم.

سفرنامه

آورده اند که روزی شیخ ما-قدس الله روحه الغزیز در نیشابور به مدله ای فرومی شد و جمع متصدوفه بیش از صد و پنجاهتن بازوبه هم ناگاه زنی پاره ای خاکستر از بام بینداخت؛ نادانسته که کسی می گذرد، از آن خاکستر بعضی به جامه ی شیخ رسید. شیخ فارغ بود هیچ متأثر نگشت. جمع در اضطراب آمدند و گفتند: «این سرای باز کنیم» و خواستند که حرکتی کنند، شیخ ما گفت: «آرام گیرید؛ کسی که مستوجب آتش بود به خاکستر بازو قناعت کنند، بسیار شکر واجب آید.» جمله جمع را وقت خوش گشت و بسیار بگریستند و نعره هازدند.

اسرار التوحید

-نثر مسجع و قتی: دارای ویژگی های زیر است:

به کاربردن انواع سجع ها، مترادفات، تشبیهات، استعارات و توصیفات شاعرانه به طور طبیعی و بارعایت اعتدال.

نزدیک شدن به زبان شعر.

استفاده از آیات و احادیث و ضرب المثل ها و اشعار.

مناجات های خواجه عبدالله انصاری، و کلیله و دمنه نصرالله منشی، گلستان سعدی از این نوع نثر هستند.

ای کریمی که بخشنده ی عطایی، وای حکیمی که پوشنده ی خطایی، وای صمدی که از ادراک خلق جدایی، وای احدی که در ذات و صفات بی همتایی، وای خالق که راهنمایی، وای قادری که خدایی راسزایی! جان ما راضفای خودده، و دل ما راهوای خودده، و چشم ما راضفای خودده، و ما را آن ده، که ما را آن به، و مگذار ما را به که و مه. خواجه عبدالله انصاری از الهی نامه.

می بینم که کارهای زمانه میل به ادبار دارد، و چنانستی که خیرات مردمان را وداع کردستی و افعال ستود و اخلاق پسندیده مدروس گشته، و راه راست بسته، و طریق ضلالت گشاده، و عدل ناپیدا و وجود ظاهر، علم متروک و جهل مطلوب، و لوم و دنائت مستولی و کرم و مروت منزوی، و دوستی ها ضعیف و عداوت ها قوی، نیک مردان رنجور و مستدل و شریران فارغ و محترم... کیله و دمنه.

مَدّت خدای را - عَزّ و جَلّ که طاعتش موجب قربت است و به شکراندرش مزید نعمت. هر نفسی که فرومی رود مَدّ حیات است و چون برمی آید مَقْرَح ذات پس در هر نفسی دو نعمت موجود است و بر هر نعمت شکر واجب. گلستان.

گفتم مَدّت اینان روامدار که خداوند کریمند. گفت غلط گفتمی که بنده ی درمند؛ چه فایده چون ابرآذرندونمی بارند و چشمه آفتابند و بر کس نمی تابند، بر مرکب استطاعت سوارانندونمی رانند، قدمی بهر خدا ننهند و در می بی مَن و اذی ندهند...

- نثر مصنوع و متکلف

ویژگی های این نوع نثر عبارت است از:

استفاده افراطی و خارج از حد اعتدال از سجع های متوالی، و ترکیبات و اصطلاحات دشوار. سرشار از تکلف.

توجه بیشتر به لفظ و بی توجهی به معنی.

فهم و دریافت معانی دشوار است.

کتاب های تاریخ جهانگشا از عطاملک جوینی، مرزبان نامه از سعدالدین و راوینی و مقامات حمیدی از قاضی حمیدالدین بلخی نمونه هایی از نثر مصنوع و متکلف هستند.

دو نمونه از نثر مصنوع و متکلف

حمدوثنایی که روایح ذکر آن چون ثنایای صبح بر نکهت دهان گل خنده زند، و شکر و سپاس که فوایح نشر آن چون نسیم صبا، جعد و طره سنبل شکنند، ذات پاک کریمی را که از احاطت به لطایف کرمش، نطق رانطاق تنگ آمد؛ قدیمی که عقل به بارگاه کبریای قدمش، قدیمی فرمایش نهاده، بصیری که در مشکات زجاجی بصر، به چراغ ادراک، پرتو جمال حقیقتش نتوان دید (مرزبان نامه).

همای اقبال چون آشیانه ی کسی رامأ و خواهد ساخت و صدای ادبار آستانه ی دیگری را ملازمت نمود، اگر چه میان ایشان درجات نیک متفاوت است، آن یکی در اوج دولت و دیگری در حضيض مَدَلّت، امامقبل را اقلیت آلت وضعف حالت از ادراک به مقصود مانع نیست: هر آن کومهیابوددولتی را اگر اونجوید، بجویدش دولت. تاریخ جانگشا.

نکته: گونه ی دیگری از نثر قدیم وجود دارد، این نثر در پایان دوره نثر مرسل (قرن پنجم) و آغاز نثر فنی به فاصله نیم قرن ظاهر می شود که به نثر «بینابین» و یا نثر «مرسل عالی» معروف است. بهترین نمونه ی این نوع نثر تاریخ بیهقی است. این نثر ویژگی های نثر ساه و برخی از ویژگی های نثر فنی را دارد.

به نمونه ای از نثر بیهقی : این است حسنک و روزگارش و گفتارش، رحمة الله علیه، این بود که گفتی «مرادعای نیشابوریان بسازد» و نساخت. و اگر زمین و آب مسلمان به غضب بستند، نه زمین ماندونه آب، و چندان غلام و ضیاع و اسباب و زروسیم و نعمت هیچ سودنداشت. او رفت و این قوم که این مکر ساخته بودند نیز بر رفتند، به حمد الله علیهم. و این افسانه ای است بسیار با عبرت. و این همه اسباب منازعت و مکاوحت، از بهر حطام دنیا، به یک سوی نهادند، احمق مردا که دل در این جهان بندد، که نعمتی بدهد و زشت باز ستاند...

ادوار سبک شعر پارسی



بحث درباره ی تحوّل شعر از جهت قالب، از لحاظ کاربرد لفظ و از نظر معنی و مفهوم به عملی مربوط می شود که بدان سبک شناسی می گویند. سبک عبارت است از کیفیت تغییر یا چگونگی بیان شاعرانه و منظور از سبک شناسی معرفت به چگونگی بیان شاعرانه و تحوّل آن در طول تاریخ است.

به طور کلی ادوار سبک شعر پارسی بدین ترتیب است:

سبک خراسانی : از آن جاکه زبان فارسی که پس از ورود اسلام به عنوان زبان رسمی شناخته شد از خراسان آغاز شد و شعرا و نویسندگان معروف پارسی زبان در آغاز در آن ناحیه ظهور کردند سبک شاعران این دوره را (قرن سوم و قرن چهارم تا اوخر قرن پنجم) سبک خراسانی نامیدند. در این دوره شاعران معروفی مانند رودکی، شهید بلخی، دقیقی، فردوسی، فرخی سیستانی، منوچهری و ناصر خسرو می زیسته اند. شعر در این سبک متنوع و گوناگون بود و از میان انواع شعر، قصیده بر دیگر انواع برتری داشت. از ویژگی های این سبک : سادگی و روانی کلام، دوری از ترکیبات دور از ذهن، کاربرد اندک واژگان

عربی، مضامین شعر بیشتر و وصف طبیعت یا وصف معشوق و یا مدح بوده است. آرایه های ادبی بندرت و در حد ساده به کار گرفته می شد. برای نمونه ابیاتی از قصیده رودکی، بوی جوی مولیان، نقل می شود:

بوی جوی مولیان آیدهمی یادیارمهربان آیدهمی

ریگ آموی و درشتی راه او زیرپایم پرنیان آیدهمی

آب جیحون از نشاط روی دوست خنگ مارا تا میان آیدهمی

از که جویم وصل او کز هر سویی می نفیر عاشقان آیدهمی

ای بخارا! شادباش و دیرزی میرزی تو شادمان آیدهمی

میر ماه است و بخار آسمان ماه سوی آسمان آیدهمی

میر سرو است و بخار بوستان سرو سوی بوستان آیدهمی

آفرین و مدح سو آیدهمی گریه گنج اندزیان آیدهمی.

سبک عراقی: مقدمه ی سبک عراقی در قرن پنجم شروع شد و در تمامی قرن ششم و هفتم و هشتم و قسمتی از قرن نهم ادامه یافت. سبک این دوره را از آن جهت عراقی نامند که زبان فارسی دری با شروع این سبک در تمام نقاط ایران منتشر شد و زبان رسمی مردم ایران گردید و چون اغلب پایه گذاران این سبک از ایران مرکزی بودند و ایران مرکزی هم عراق عجم نامیده می شد، سبک شعر این دوره به سبک عراقی معروف شد. عطار، مولوی، سنایی، سعدی، فخرالدین عراقی، نظامی، حافظ، خاقانی و جامی از معروفترین شاعران این دوره اند.

خصوصیات این سبک:

غزل از لحاظ کمیت جای قصیده را گرفت

در میان انواع شعر، توجه به سرودن مثنوی زیاد شد.

غزل بیانگر عشق عرفانی شد و از این راه عرفان در شعر فارسی راه یافت و اصطلاحات عرفانی از قبیل: میخانه، خرابات، مغ، خرقة، زاهدو... در شعر فارسی راه یافت.

کاربرد صناعات ادبی (لفظی و معنوی) در شعر راه کمال پیمود و بر خلاف دوره قبیل انواع تشبیهات پیچیده، کنایه، استعاره مجاز، ایهام، جناس و ترصیع در شعر این دوره به کمال دیده می شود. برای نمونه، غزلی از حافظ، که شعر او نقطه اوج سبک عراقی است.

فاش می گویم و از گفته ی خود دلشادم بنده ی عشقم و از هر دو جهان آزادم

طایر گلشن قدسم چه دهم شرح فراق که در این دامگه حادثه چون افتادم

من ملک بودم و فردوس برین جایم بود آدم آورد درین دیر خراب آبادم

سایه طوبی و دلجویی حور و لب حوض به هوای سرکوی تو برفت از یادم
نیست بر لوح دلم جز الف قامت دوست چه کنم حرف دگر یادند اداستادم
کوکب بخت مراهیچ منجم نشناخت یارب از مادر گیتی به چه طالع زادم
تا شدم حلقه به گوش در میخانه ی عشق هر دم آید غمی از نوبه مبارک بادم
می خورد خون دلم مردمک دیده سزاست که چرادل به جگر گوشه مردم دادم
پاک کن چهره ی حافظ به سر زلف زاشک ورنه این سیل دمامد ببرد بنیادم.

سبک هندی: قرن نهم و دهم و نیمی از قرن یازدهم دوره ی سبک هندی است. سبک این دوره را از آن جهت هندی می گویند که شمار زیادی از شاعران ایرانی به هند مهاجرت کردند و علاقه مهاجرت به هندچنان ذهن شاعران را به خود مشغول کرده بود که اغلب آنان آرزوی این سفر را در شعر خود اظهاری کردند و از سوی دیگر وجود شاعران پارسی گوی هندی تبار نیز موجب این نامگذاری شد. باتمام این احوال عده ای از استادان سخن پارسی را اعتقاد بر این است که سبک شعر این دوره را باید ادا صفهانی نامید. ویژگی های این سبک:

بعضی ترکیبات جدید و واژه های ترکی در شعر این دوره وارد شد.

بعضی از لغات قدیمی و فصیح فارسی یا عربی از میان رفت.

نوع سبک شعر غزل است قصیده و مثنوی نیز وجود دارد اما به پایه ی غزل نمی رسد.

از مهمترین مشخصه این دوره به کاربردن صنعت ارسال مثل، اسلوب معادله و تمثیل است.

استعمال استعارات پیچیده و معما و لغز و ترکیبات بدیع از دیگر ویژگی های این دوره است.

یکی از مضامین شعری منقبت و مرثیه ائمه اطهار است و شعر ابیسترسعی خود را صرف سرودن اشعار در منقبت ائمه و مرثی آنان بخصوص شهدای کربلا کردند که محتشم کاشانی بزرگترین و معروفترین آنان است. از نظر معنی شعری این دوره گردتقلید نمی گشتند و آنچه سبک هندی بدان معروف گشته ابتکار مضمون و معنی است. از شاعران معروف این دوره باید صائب تبریزی، کلیم کاشانی، محتشم کاشانی، وحشی بافقی و بیدل را نام برد. به عنوان نمونه تک بیت هایی از صائب :

ریشه ی نخل که نسال از جوان افزونتر است بیشتر دل بستگی باشد به دنیا پیر را.

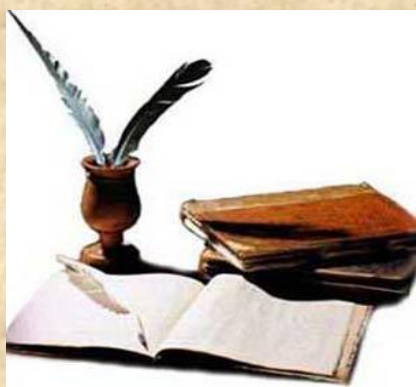
فکر شنبه تلخ دارد جمعه ی اطفال را عشرت امروز بی اندیشه ی فردا خوش است.

پشه باشب زنده داری خون مردم می خورد زینهار! از زاهد شب زنده دار اندیشه کن.

شود خشک همچون سب و دست آن کس که باری زدوش کسی بر ندارد.

دوره بازگشت ادبی : سبک‌های پس از دوقرن که به نهایت تکلف و پیچیدگی رسید، تقریباً در نیمه قرن دوازدهم دوره آن پایان یافت و شاعران بعد از این دوره به تغییر این سبک دست زدند و بر آن شدند که سبک شعر فارسی را به دوره عراقی و خراسانی بازگردانند و از این روی سبک این دوره را بازگشت ادبی یا تجدید حیات ادبی نام نهادند. این تغییر تکلف و پیچیدگی شعر بود. دوره ی این سبک از پایان عهد صفوی شروع شد و در قرن های دوازدهم و سیزدهم تا اوایل قرن چهاردهم ادامه داشت.

برخی از کلمات و اصطلاحات ادبی، ادبیات کهن پارسی



نثر: در لغت پراکندن و انتشار دادن است و در اصطلاح ادب به سخنی که عاری از وزن و قافیه باشد «نثر» گویند.

نظم : در لغت دانه های مروارید را به رشته کشیدن و در اصطلاح ادب به کلامی گفته می شود که مقید به وزن و قافیه باشد.

منثور: به سخنی که به شکل نثر باشد کلام « منثور » گویند.

منظوم : به سخنی که به شکل نظم باشد کلام « منظوم » گویند.

شعر: سخنی است موزون و خیال انگیز و تفاوت میان شعر و نظم در این است که نظم کلامی موزون و مقفی است ولی شعر کلامی موزون و مخدیل است. اما چون مفهوم شعر کلامی است اغلب به جای نظم کلمه ی شعر به کار برده می شود.

بیت : در لغت به معنی خانه و در اصطلاح کم ترین مقدار شعر و به عبارت دیگر واحد شعر است که از دو مصراع تشکیل شده است. اگر شاعر مقصود خود را تنها در یک بیت بیان کند، به آن بیت «فرد» می گویند. «تک بیت»، «مفرد» از دیگر نام های آن است. از «تک بیت» بیشتر در اثنای سخنرانی ها، خطبه ها و نامه ها استفاده می شود. تک بیت های صائب مشهور است.

مردی نه به قوت است و شمشیر زنی آن است که جوری که توانی، نکنی.

پیشانی عفتور ابرچین نسا زجرم ما آینه کی برهم خورد از زشتی تمثالها. صائب.

مصراع : هربیت شامل دو قسمت است. هر یک از این قسمت ها، «مصراع» نام دارد. مصراع یا مصرع، در لغت به معنی یک لنگه از درد و تختی و در اصطلاح نیمی از یک بیت است.

مصراع : بیتی که هر دو مصراع آن قافیه داشته باشد، «مصراع» نام دارد.

بشنوازی چون حکایت می کند و ز جدایی ها شکایت می کند.

سینه خواهم شرحه شرحه از فراق تابگویم شرح در داشتیاق.

وزن : باشنیدن هر یک از مصراع ها، آهنگ خاصی را حس می کنیم که آن را در یک جمله معمولی نمی یابیم. این آهنگ که در تمام مصراع ها یکسان است، همان « وزن شعر » است. وزنی که در هر یک از مصراع ها احساس می شود، تابع نظمی است که در چگونگی قرار گرفتن کلمات آن مصراع وجود دارد؛ به گونه ای که اگر در هر مصراع کلمه ای حذف شود یا جای کلمه یا کلماتی تغییر کند، آن وزن نخستین احساس نخواهد شد. در هر شعر تمام مصراع ها هم وزن اند. از این هم وزنی است که تعداد و ترتیب هجاها در هر دو مصراع یکی است. علمی که درباره وزن شعر سخن می گوید عروض نامیده می شود.

ردیف : ردیف از ویژگی های شعرهای سنتی است. ردیف در پایان هربیت تکرار می شود و این تکرار بر تأثیر موسیقی شعر می افزاید. تکرار در انسجام شعر موثر است و مانند قافیه تداعی معانی را ممکن می سازد و نیز موجب تأکیدی شود.

ای ساربان آهسته ران که آرام جانم می رود

و ان دل که با خود داشتیم بادلستانم می رود

من مانده ام مهجور از او، بیچاره ورنجور از او

گویی که نیشی دور از او، در استخوانم می رود. سعدی.

به پایان مصراع اول شعر و مصراع های زوج بنگرید؛ واژه ی «می رود» به صورت یک کلمه ی مستقل

و به یک معنی در پایان همه آنها تکرار شده است. این واژه «ردیف» نام دارد.

ردیف می تواند یک یا چند واژه یا یک جمله باشد.

گوهر خود را هویدا کن کمال این است و بس

خویش را در خویش پیدا کن کمال این است و بس. حاج میرزا حبیب خراسانی.

مردّف : شعری که ردیف دارد «مردّف» خوانده می شود.

قافیه : به حروف مشترک که در کلمات آخر قرینه های سخن منظوم تکرار می شود «قافیه» گویند و کلماتی که این حروف مشترک در آنها آمده است «کلمات قافیه» نامیده می شوند.

ای ساربان آهسته ران کارام جانم می رود
و آن دل که با خود داشت بدلستانم می رود
من مانده ام مهجور از او، بیچاره ورنجور از او
گویی که نیشی دور از او، در استخوانم می رود
گفتم به نیرنگ و فسون، پنهان کنم ریش درون
پنهان نمی ماند که خون بر آستانم می رود.

به واژه های قبل از ردیف در پایان مصراع اول و مصراع زوج شعر فوق بنگرید؛ حروف «انم» در پایان همه این واژه ها تکرار شده است و این حروف مشترک «قافیه» نام دارد و کلماتی نظیر «جانم، دلستانم، استخوانم و...» که این حروف مشترک در آن ها آمده است، «کلمات قافیه» نامیده می شوند. قافیه علاوه بر تأثیر موسیقایی، به تنظیم فکر و احساس شاعر کمک می کند، به شعر استحکام می بخشد، مصراع ها و بیتها را جدی کند و بدان ها تشخیص می دهد و با تداعی معانی در آفرینش مفاهیم نو و تازه به شاعر کمک می کند.

نکته : در شعر سنتی قافیه اجباری و ردیف که پس از قافیه می آید اختیاری است .

نکته : قافیه در شعر نیمایی نظم مشخصی ندارد.

قالب : اگر به نحوه ی تکرار قافیه ی «انم» در شعری که خواندید دقت کنید، درمی یابید که قافیه در پایان مصراع اول شعر و همه مصراع های زوج آمده است. شکلی که قافیه به شعر می بخشد، « قالب » نام دارد. تفاوت قالب ها، تفاوت در چگونگی قافیه آن هاست. زیرا قافیه می تواند تنها در پایان مصراع فرد یا زوج یا در آخر هر دو مصراع یک بیت بیاید. اگر نحوه ی تکرار قافیه در دو یا چند شعر یکسان باشد، تعداد ابیات، محتوا و وزن نوع قالب را مشخص خواهند کرد.

نکته : شعر سنتی قالبهای متفاوت دارد اما قالب شعر نیمایی از کوتاه و بلند شدن مصراع ها حاصل می شود.

تخّ لّص به نام شعری شاعر تخّ لّص می گویند که معمولاً در غزل در بیت پایانی شاعر نام خویش را می آورد هم چون حافظ، سعدی. تخّ لّص گاه در بیت های ماقبل آخر می آید.

فراق یار که پیش تو گاه برگی نیست بیا و بردل من بین که کوه الوند است

ز ضعف طاقت آهم نماند و ترسم خلق گمان بر ندکه «سعدی» ز دوست خرسند است.

« حافظ » به زیر خر قه قدح تابه کی کشی در بزم خواجه پرده ز کارت بر افکنم

تورانسه خجسته که در من یزید فضل شدمت موهب او طوق گردنم.

بلاغت : در لغت چیره زبانی، زبان آوری، شیواسخنی؛ در اصطلاح ادب آوردن کلام مقتضای مقام مثلاً اگر مقتضای حال اطناب و تفصیل است، کلام را مفصل آوردند و اگر به عکس مقتضای حال شنونده ایجاز و اختصار است کلام را مختصر و موجز دادند.

فصاحت : فصاحت در لغت به معنی ظهور در بیان است و آن را در فارسی گشاده زبانی و چرب زبانی و گویایی، معنی کرده اند و حاصل نشود مگر آن که در سخن از لغات و ترکیبات خوش آهنگ و رایج استفاده شود.

علم معانی : دانشی است که به یاری آن حالات گوناگون سخن به منظور هماهنگی با حال شنونده و خواننده شناخته می شود. مخاطب مادر برابر سخن حالات متفاوت ممکن است داشته باشد هم چون آگاهی یا بیخبری و نادانی.

در این علم از چند مبحث اساسی که هر یک به اقسامی تقسیم می شود بحث می کند. مادر این جابه سه مبحث ایجاز، اطناب و مساوات می پردازیم:

ایجاز : ایجاز عبارت است از بیان مقصود و معنی در کوتاه ترین لفظ و کمترین عبارت مشروط بر آن که رساننده مقصود باشد. بهترین نمونه ایجاز کلام فردوسی در توصیف رستم در شاهنامه است.

چنانچه ایجاز به حدی باشد که مخّل و معنی باشد و یابیان مقصود نکند، آن را «ایجاز مخّل» گویند.

اطناب : آوردن الفاظی است زاید و بسیار که معنی آن کم و اندک باشد. مناجات کفر آمیز چوبان با خدا و نکوهش موسی در مثنوی مولانا نمونه ای از اطناب است.

اگر اطناب و دراز سخنی موجب ملال شنونده و خواننده گردد به آن «اطناب ممّل» گویند.

مساوات : یعنی آوردن لفظ به اندازه معنی و بر عکس البتّه دقت در مساوات لفظ و معنی باعث روشنی معنی می شود و از این جهت کلامی که با حفظ سادگی در آن مساوات هم به کار رود از باب رسانیدن مقصود گویند بسیار مناسب است. بهترین نمونه مساوات در کلام سعدی دیده می شود.

سهل و ممتنع : به سخنی اطلاق می شود که در ظاهر ساده و آسان جلوه کند، چنان که تصور شود نظیر آن رابه آسانی توان گفت، اما در عمل معلوم شود که دشوار و ممتنع است. اشعار سعدی از این ویژگی برخوردار است.

مناظره : شیوه ی پرسش و پاسخ یا گفت و شنود که در اصطلاح ادبی به آن «مناظره» می گویند، که در ادبیات فارسی سابقه ای طولانی دارد. در شعر فارسی، اسدی توسی را مبتکر فن مناظره دانسته اند. مناظره ی «فرهاد با خسرو» در منظومه ی خسرو و شیرین نظامی نشانگر استادی و توانایی شاعر بزرگ

گنجه است. از معاصرین استادانه ترین نمونه های مناظره، مناظرات زیبا و آموزنده ی پروین اعتصامی است. به دو نمونه مناظره در زیر توجه کنید:

نخستین بار گفتش کز کجایی بگفت از دار ملک آشنایی.

بگفت آنجابه صنعت درچه کوشند بگفت انده خرندوجان فروشند.

بگفتاجان فروشی در ادب نیست بگفت از عشق بازان این عجب بیست... نظامی.

محتسب مستی به ره دیدوگریانش گرفت

مست گفت: «ای دوست، این پیراهن است افسار نیست»

گفت: «مستی، زان سبب افتان و خیزان می روی»

گفت: «جرم راه رفتن نیست، ره هموار نیست»... پروین اعتصامی.

انواع سخن منظوم یا قالب های شعر

قصیده : نوعی نظم یا کلام منظوم است که بیش از هفده بیت دارد. موضوع قصیده عبارت است از مدح، هجو، موعظه، شکایت از روزگار، وصف مجالس بزم و رزم، وصف مناظره قصرها و همانند اینها و گاهی نیز مسائل فلسفه و حکمت. ساختمان قصیده چنان است که مصراع اول بیت نخست با مصراع دوم همان بیت و مصراع دوم سایر ابیات دارای قافیه است. بیت آغازین قصیده را مطلع گویند و در قصیده های دراز ممکن است که شاعر مطلع دیگری بیاورد که آن را تجدید مطلع نامند. بعضی از اجزای تشکیل دهنده ی قصیده عبارتند از:

- تغزل یا تشبیب : مقدمه ی قصیده را گویند. بیشتر شاعران مدیحه سرا در آغاز قصیده چندبیتی درباره موضوع های گوناگون از جمله، طلوع و غروب خورشید، وصف بهار، خزان، یک شب پرستاره و غیر این هاست. سر ایندوسپس به مدح می (ردازند این چندبیت نخستین را که ربطی به مدح ندارد تغزل (شعر عاشقانه گفتن) و یا تشبیب (یاد روزگار جوانی کردن) می نامند.

- تخلص : رابطه میان تغزل و اصل قصیده است. تخلص یا بیت گریز بعد از مقدمه می آید و به معنی رهایی از مقدمه و پرداختن به موضوع اصلی است.

تته ی اصلی : مقصود اصلی شاعر است با محتوایی چون مدح، رثا، پند و اندرز و عرفان و حکمت و...
قصیده و غزل در تعداد ابیات و درون مایه باهم تفاوت دارند. متوسط ابیات قصیده چهل تا پنجاه بیت است و درازترین آنها به حدود صد بیت می رسد. سرودن قصاید استوار و پر معنی در حد شاعران بزرگ است. تعداد ابیات غزل های نغز و زیبا و یکدست از ده بیت بیشتر نیست. فرخی سیستانی، عنصری، منوچهری، ناصر خسرو، مسعود سعد، سنایی، انوری، جمال الدین اصفهانی، خاقانی

از قصیده سرایان مشهور به شمار می آیند. بهار و مهرداد اوستا از گویندگان معاصر در قصیده هستند. قصیده بدون مقدمه راقصیده محدود یا مقتضب نامند، به قصیده چکامه و چامه نیز گفته می شود.

قصیده ی داغگاه از فرخی سیستانی و قصیده ی دیوان مداین از خاقانی:

چون پرند نیلگون بر روی پوشد مرغزار پر نیان هفت رنگ اندر سر آرد کوهسار
خاک را چون ناف آهوشک زایدی قیاس بیدر اچون پَرطوطی برگ رویدی شمار
بادگویی مشک سوده دار داند آستین باغ گویی لعبتان ساده دار داند گوشوار
ارغوان لعل بدحشی دار داند مرسله نسترن لؤلؤی مکنون دار داند گوشوار
راست پنداری که خلت های رنگین یافتند باغ های پرنگار از داغگاه شهریار
داغگاه شهریار اکنون چلن خرّم بود کاندرو از نیکیوی حیران بماند روزگار
سبزه اندر سبزه بینی چون سپهر اندر سپهر خیمه بینی چون حصار اندر حصار... فرخی سیستانی.
هان، ای دل عبرت بین از دیده عبرکن، هان ایوان مداین را آینه ی عبرت دان
یک ره زلب دجله منزل به مداین کن وز دیده دوم دجله برخاک مداین ران
خود دجله چنان گرید صد دجله ی خون، گویی کز گرمی خونابش آتش چکداز مژگان
از آتش حسرت بین بریان جگر دجله خود آب شیندستی کاتش کندش بریان
تا سلسله ی ایوان بگسست مداین را در سلسله شد دجله، چون سلسله شد پیچان
مبارگه دادیم، این رفت ستم بر ما بر قصر ستمکاران گویی چه رسد خذلان
بر دیده ی من خندی کاینجاز چه می گرید گویند بر آن دیده کاینجان شود گریان
این هست همان ایوان کز نقش رخ مردم خاک در او بودی دیوار نگارستان... خاقانی.

غزل: یکی دیگر از انواع مهم شعر فارسی غزل است که بین پنج تا شانزده بیت و در مواردی تا بیست بیت دارد که تمام ابیات بر یک وزن و قافیه اند. ساختمان غزل همانند قصیده است. بدین معنی که مصراع اول بیت اول با مصراع دوم همان بیت و مصراع های دوم سایر ابیات هم قافیه است. موضوع غزل برخلاف قصیده در خدمت امیال و خواسته های خود شاعر است، از عشق و آرزو و شکایت از یار و امثال آن و گاهی باورهای فلسفی و عرفانی و اخلاقی و اجتماعی.

منظور از عشق در تغزّلات، عشق صوری و زمینی و در غزلیات عرفانی که عالی ترین تجلیات عاشقانه و ربّانی در شعر فارسی است، عشق الهی و آسمانی است. نخستین بیت غزل را مطلع و آخرین بیت آن را که اغلب همراه با ذکر تذّ لّص شاعر است، مقطع نامند. تذّ لّص در غزل برخلاف تذّ لّص در قصیده عنوان شعری شاعر است و در واقع امضای شاعر در پایان آن است و از دوره ی مغول به بعد بیشتر معمول شد.

رودکی، کمال الدین اصفهانی، سعدی و حافظ، فخرالدین عراقی، مولوی، صائب، خواجوی کرمانی، عطار را غزلیات زیبا و نغز است. غزل پردازان دوران معاصر بسیارند و از آن میان باید: ملک الشعراء بهار، رهی معیری، استاد شهریار، هوشنگ ابتهاج، دکتر حمیدی شیرازی و بسیار کسان دیگر را نام برد. از مخالفان غزل ناصر خسرو مشهورتر است.

نکته: زیباترین و برجسته ترین بیت از لحاظ لفظ و معنی و قصیده رابیت الغزل و بیت القصیده و پادشاه بیت می گویند.

چند غزل:

در خرابات مغان نور خدایم بینم این عجب بین که چه نوری ز کجایم بینم
جلوه بر من مفروش ای ملک الحاج که تو خانه می بینی و من خانه خدایم بینم
خواهم از زلف بتان نافه گشایی کردن فکر دور است همانا که خطایم بینم
سوز دل اشک روان آه سحر ناله شب این همه از نظر لطف شمایم بینم
کس ندیده است ز مشک ختن و نافه چین آنچه من هر سحر از باد صبایم بینم
دوستان عیب نظر بازی حافظ مکنید که من اورا از مدبان شمایم بینم. حافظ.
یار مرا، غار مرا، عشق جگر خوار مرا یار تویی، غارتویی، خواجه! نگه دار مرا
نوح تویی روح تویی فاتح مفتوح تویی سینه ی مشروح تویی بردر اسرار مرا
نور تویی سور تویی دولت منصور تویی مرغ که طور تویی، خسته به منقار مرا
قطره تویی، بحر تویی، لطف تویی، قدر تویی قند تویی، زهر تویی، بیش میازار مرا
روز تویی، روزه تویی، حاصل در یوزه تویی آب تویی، کوزه تویی، آب ده این بار مرا
دانه تویی، باده تویی، جام تویی پخته تویی، خام تویی، خام بمگذار مرا
این تن اگر کم تندی، راه دلم کم زندی راه شدی، تانبدی این همه گفتار مرا. مولوی.
نه دل مفتون دلبندی، نه جان مدهوش دلخواهی نه بر مژگان من اشکی، نه بر لبهای من آهی
نه جان بی نصیبم را، پیامی از دلارامی نه شام بی فروغم را، نشانی از سحر گاهی
نیابدم محلم گرمی، نه از شمعی نه از جمعی ندار دخاطرم الفت، نه بامهری نه باماهی
به دیدار اجل باشد، اگر شادی کنم روزی به بخت و از گون باشد، اگر خندان شوم گاهی
کی ام من؟ آرزوگم کرده ای تنها و سرگردان نه آرامی، نه امید، نه همدردی، نه همراهی
گهی افتان و خیزان، چون غباری در بیابانی گهی خاموش و حیران، چون نگاهی به نظر گاهی
رهی، تا چند سوزم در دل شبها چو کوبها به اقبال شرر نازم که دارد عمر کوتاهی. رهی معیری. مثنوی

(دوگانگی، مزدوج) : نوعی از کلام منظوم است که هر دو مصراع آن یک قافیه دارد و بنابراین در مثنوی هربیت دارای قافیه ای جداگانه است و از این رو مثنوی به ظاهر آسانترین نوع شعراست، هر چند سرودن مثنوی زیبا و دلنشین کار آسانی هم نیست. وجه تسمیه و علت نامگذاری این قالب شعری (مثنوی) بدان جهت بوده است که هربیت مصراع هایش دوبه دوهم قافیه هستند. چون در مثنوی محدودیت بیت وجود ندارد و نیز قافیه در هربیت تفاوت می کند اشعار دراز و منظومه های داستانی، حماسی، عاشقانه، تاریخی و فلسفی و عرفانی به صورت مثنوی و در اوزان مختلف سروده می شوند. از آن جا که موضوع مثنوی متنوع و متفاوت است برخی آن را به چهار نوع تقسیم بندی کرده اند:

مثنوی رزمی (حماسی) : مانند شاهنامه فردوسی، گرشاسب نامه اسدی توسی

مثنوی بزمی (عاشقانه) : مانند خسرو و شیرین نظامی و ویس و رامین فخرالدین اسعدگرگانی

مثنوی عرفانی (معنوی) : مانند مثنوی مولانا، حدیقه الحقیقه سنایی و منطق الطیر عطار

مثنوی حکمی (اخلاقی - اجتماعی) : مانند بوستان سعدی.

نمونه های دیگر مثنوی : مخزن الاسرار نظامی، هفت پیکر، لیلی و مجنون نظامی، گلشن راز شیخ محمود شبستری، جام جم اوحدی مراغدرای، تحفه الاحرار جامی، یوسف و زلیخا جامی. از شاعران معاصر که در سرودن مثنوی موفق بوده اند: نام هوشنگ ابتهاج، حمیدی شیرازی، علی معلم و احمد عزیزی قابل ذکر است.

در زیر به ذکر چند نمونه می پردازیم:

جنبش اول که قلم برگرفت حرف نخستین ز سخن در گرفت

پرده ی خلوت چو بر انداختند جلوت اول به سخن ساختند

تاسخن آوازه ی دل در نداد جان تن آزاده به گل در نداد

چون قلم آمد، شدن آغاز کرد چشم جهان را به سخن باز کرد... نظامی، مخزن الاسرار.

شبی یاد دارم که چشم نخفت شنیدم که پروانه باشم گفت

که من عاشقم گریب سوزم رواست ترا گریه و سوز باری چراست

بگفت ای هوادار مسکین من برفت انگبین یار شیرین من

چو شیرینی از من به درمی رود چو فراهم آتش به سر می رود

که ای مدّعی عشق کارت نیست که نه صبر داری نه یار ایست... سعدی، بوستان.

ما چون دود ریچه روبه روی هم آگاه ز هر بگومگوی هم

هر روز سلام و پرسش و خنده هر روز قرار روز آینده

عمر آینه ی بهشت، لَمّآه بیش از شب و روز تیرودی کوتاه

نه مهر فسون نه ماه جادو کرد نفرین به سفر که هر چه کرد او کرد. مهدی اخوان ثالث.

مشنوای دوست که غیر از تو مرا یاری هست یاشب و روز به جز فکر توام کاری هست

به کمند سر زلفت نه من افتادم و بس که به هر حلقه موئیت گرفتاری هست

گر بگویم که مرابا تو سروکاری نیست درودیوار گواهی بدهدکاری هست

هر که عیبم کند از عشق و ملامت گوید تاندیدست ترا، بر منش انکاری هست

صبر بر جور رقیبت چه کنم گر نکنم همه دانند که در صحبت گل خاری هست

نه من خام طمع عشق تومی و رزم و بس که چون من سوخته در خیل تو بسیاری هست

من چه در پای تو ریزم که پسند تو بود جان و سر را نتوان گفت که مقداری هست

عشق سعدی نه حدیثی است که پنهان ماند داستانی ست که بر هر سر بازاری هست. سعدی.

قطعه : عبارت است از ابیاتی متحدروزن و قافیه در بیان یک اندیشه و شرح یک حکایت و واقعه. تنها قالب

شعری است که بیت مصرع ندارد و هم قافیه بودن دو مصراع بیت نخست در قطعه الزامی نیست. دارای

وحدت موضوع است. موضوع آن پند و اندرز است. تعداد ابیاتش دو الی شصت و معمولاً بین بیست - دو می

باشد. قطعات ناصر خسرو، ابن بزمین، سعدی و از معاصرین پروین اعتصای و ایرج میرزا مشهور است.

به چند قطعه ی زیر توجه کنید:

دوست مشمار آن که در نعمت زند لاف یاری و برادر خواندگی

دوست آن باشد که گیر دست دوست در پریشان حالی و در ماندگی. سعدی.

گویند مرا چو ز ادمادر پستان به دهن گرفتن آموخت

شبهاب رگهاواره ی من بیدار نشست و خفتن آموخت

دستم بگرفت و پایه پابرد تاشیوه ی راه رفتن آموخت

یک حرف و دو حرف بر زبانم الفاظ نهاد و گفتن آموخت

لبخند نهاد بر لب من به غنچه ی گل شکفتن آموخت

پس هستی من ز هستی اوست تا هستم و هست دارم تو دوست. ایرج میرزا.

زمانه، پندی آزادوار داد مرا زمانه را چون کو بنگری همه پنداست

به روز نیک کسان گفت : غم مخور ز نهار بسا کساکه به روز تو آرزو مند است. رودکی.

روزی گذشت پادشهی از گذرگهی فریاد شوق بر سر هر کوی و بام خاست

پرسید زان میانه یکی کودک یتیم کاین تابناک چیست که بر تاج پادشاست

آن یک جواب دادچه دانیم ماکه چیست پیدا است آنقدر که متاعی گرانبهاست
نزدیک رفت پیرزنی گوژپشت وگفت این اشک دیده ی من و خون دل شماس
مارابه رخت چوب شنبی فریفته است این گرگ سالهاست که با گله آشناست
آن پارسا که ده خردوملک برهن است آن پادشاکه مال رعیت خورد، گداست
به قطره ی سرشک یتیمان نظاره کن تا بنگری که روشنی گوهر از کجاست
پروین، به کجروان سخن ارزستی چه سود کو آنچنان کسی که نرنجدز حرف راست. پروین اعتصامی.

رباعی : عبارت است از چهار مصراع که مصراع های اول، دوم و چهارم آن هم قافیه هستند و گاه مصراع سوم با دیگر مصراع ها هم قافیه است. رباعی بر وزن لا حول و لا قوة الا بالله بنا می شود. موضوع رباعی عبارت است از مسائل حکمی، فلسفی، شکوه از کوتاهی عمر و گشوده نشدن راز آفرینش و گاه شکایت از دوست و تنهایی و جدایی.

عطار، مولانا، بییدل و شیخ ابوسعید از مشهورترین رباعی سرایان تاریخ ادبیات پارسی هستند.

چند نمونه رباعی از دیروز و امروز:

هر ذره که در خاک زمینی بوده ست پیش از من و توتاج و نگینی بوده ست
گرداز رخ نازنین به آرم فشان کان هم رخ خوب نازنینی بوده است. خیام.
گرم در هی میان خون باید رفت از پای فتاده سرنگون باید رفت
تو پای به راه درنه و هیچ مپرس خود راه بگویدت که چون باید رفت. عطار.
من درد تو را زد دست آسان ندهم دل بر نکم زد دوست، تاجان ندهم
از دوست به یادگار، دردی دارم کان در دبه صد هزار درمان ندهم. مولوی.

دوبیتی : دوبیتی یا ترانه از جهت قافیه همانند رباعی است و تفاوت آن با رباعی در وزن آن ها است. معمولاً دوبیتی ها بر وزن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن سروده می شوند. موضوع دوبیتی بیان حال و روز شاعر و مشکلات روزانه، آرزوهای نخستین انسان و گاهی باورهای فلسفی و مطالب عرفانی است. مشهورترین گویندگان دوبیتی باباطاهر و فایز دشتستانی هستند. دوبیتی باباطاهر به فهلویات یا فهلویات معروف است.

نکته: تفاوت دوبیتی و رباعی در وزن آن هاست بدین معنی هجای اولش با دو حرف (هجای کوتاه) و رباعی با سه حرف (هجای بلند) شروع می شود. هر مصراع دوبیتی یازده هجا و در رباعی دوازده - سیزده هجایی باشد.

به چند نمونه دوبیتی توجه کنید :

زدست دیده و دل هر دو فریاد که هر چه دیده بیند دل کند یاد
بسازم خنجری نیشش ز فولاد زخم بر دیده تادل گردد آزاد. باباطاهر.
سحرگاه ز آرزوی شوق دیدار کشاندم خویش بر بالین دلدار
ادب نگذاشت (فایز) بوسدش لب همی سودم به زلفش چشم خونبار. فایز.
نه دارم مهربانی های هابیل نه بغض و بخل بی پایان قابیل
تمام حاصلم مشتی ترانه است مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن. سلمان هراتی.
سحر بر شاخسار بوستانی چه خوش می گفت مرغ نغمه خوانی
بیاور هر چه اندر سینه داری سرودی، نامه ای، آهی، فغانی. اقبال لاهوری.
چهارپاره (دوبیتی نو) : نوعی شعر که بایندهای خانه های چهار مصراع می شود. همه بندهای
چهارپاره از نظر معنا با هم پیوند دارند. هر بند دارای دوبیت است و از دیدگاه قافیه آزادتر از دوبیتی
است، زیرا نیازی نیست که در مصراع یک و دو و چهار هم قافیه باشند، کافی است که مصراع های زوج هم
قافیه شود.

ترجیع بند ترکیب بند : این نوع شعر به چند بخش یا بند تقسیم شده که هر پاره ی آن در وزن بایندهای
دیگر مشترک است اما از لحاظ قافیه با آن هائیکه نیست در پایان هر بند بیتی عیناً تکرامی شود که با آن
بندها در وزن مساوی ولی در قافیه متفاوت است که به آن «بیت برگردان» یا «واسطه العقد» گویند. ترجیع
بند معمولاً دارای وحدت موضوع است؛ یعنی یک مطلب واحد در آن طرح و توصیف می شود.

سعدی ترجیع بند مشهور دارد، که بیت برگردان آن چنین است:

بنشینم و صبر پیش گیرم دنباله ی کار خویش گیرم

محتشم کاشانی از مشهورترین گویندگان ترکیب بند است.

نمونه ای از ترجیع بند ترکیب بند توجه کنید:

ای زلف تو، هر خمی کمندی چشمت به کرشمه، چشم بندی

مخرام بدین صفت، مبادا کز چشم بدت، رسد گزندی

ای آینه، ایمنی که ناگاه در تو رسد آه دردمندی

یا چهره ببوش یا بسوزان بر روی چو آتش سپندی

دیوانه عشقت ای پری روی عاقل نشود به هیچ بندی

تلخ است دهان عیش از صبر ای تنگ شکر، بیار قندی...

بنشینم و صبر پیش گیرم
دنباله ی کار خویش گیرم
در داکه به لب رسید جانم آخ که زد دست شد عنانم
کس دید چو من ضعیف هرگز کز هستی خویش در گمانم
پروانه ام اوفتان و خیزان یکباره بسوز و وارهانم
گر لطف کنی بجای اینم و رجور کنی سزای آنم
جز نقش تونیست در ضمیرم جز نام تونیست بر زبانم
گر تلخ کنی به دوری ام عیش یادت، چو شکر کند دهانم...

بنشینم و صبر پیش گیرم
دنباله ی کار خویش گیرم
نمونه ترکیب بند از جمال الدین عبدالرزاق :
ای از بر سرده شاهراحت وی قبّه ی عرش تکیه گاهت
ای طاق نهم رواق بالا بشکسته ز گوشه ی کلاهت
هم عقل دویده در رکابت هم شرع خزیده در پناهت
مه طاسک گردن سمندت شب طره ی پرچم سیاهت...
ایزدکه رقیب جان خرد کرد
نام توردیف نام خود کرد
ای مسند تو، و رای افلاک صدر تو و خاک توده، حاشاک
در راه توزخم، محض مرهم بریادتو، ز هر عین تریاک
طغرای جلال تو لعمرك منشور ولایت تولولاک
نه حقّه و هفت مهره پیشت دست تو و دامن توزان پاک...

خواب تو و لاینام قلبی

خوان تو ابیت عندر بی.

مسمّط : از «مسمّط» به معنی به رشته کسین مروارید گرفته شده است. در اصطلاح ادب نوعی از شعر است که دارای چند بندمی باشد هر بند آن دارای چند مصراع هم قافیه است که در پایان هر بند مصراع با قافیه ای جداگانه آورده می شود که قافیه مصراع های آخر تمام بندهای کی است. این قالب شعری ابتکار منوچهری دامغانی شاعر قرن پنجم است.

در زیر نمونه ای از مسمط منوچهری ذکر می شود:

خیزید و خز آرید که هنگام خزان است بادخنک از جانب خوارزم وزان است
آن برگ رزان بین که بر آن شاخ وزان است گویی به مثل پیرهن رنگرزان است
دهقان به تعجب سرانگشت گزان است
کاندرچمن و باغ نه گل ماندونه گلنار
طاووس بهاری رادنبال بکنند پیرش ببریدندوبه کنجی بکنند
خسته به میان باغ، به زاریش پسندند اونه نشیندونه گویندونه خندند
وین پرنگارنیش بر او باز بنندند
تا آذر مه بگذرد، آید سپس آزار.

مستزاد: در لغت به معنی « زیاد ذکر شده » است و در اصطلاح ادب شعری است که در پایان هر مصراع پاره ای به آن می افزایند که در وزن به آن نیازی نیست اما با معنای مصراع ارتباط دارد. کهن ترین مستزاد رابه قرن پنجم نسبت داده اند. مولوی نیز غزلی زیبا در مستزاد دارد که چنین آغاز می شود:

هر لحظه به شکلی بت عیار بر آمد دل بردونهان شد
هر دم به لباس دگران یار بر آمد گه پیرو جوان شد
نمونه دیگر از شاعر جلال الدین همایی متخلص:
گر حاجت خودبری به درگاه خدا با صدق و صفا
حاجات تور اند خداوند روا بی چون و چرا
ز نهار میر حاجت خود در بر خلق با جمه دلق
کز خلق نیاید کرم وجود و عطا بی شرک و ریا.

نکته: تنها قالب شعری سنتی است که مصراع های آن مساوی نیستند.

ملمع: ملمع شعری است که یک پاره آن (مصراع یا بیت) پارسی و پاره دیگر آن به لفظ دیگری باشد، (عربی، ترکی). البته در کتب سنتی بدیع « لفظ دیگر » را فقط عربی گرفته اند. ملمع معمولاً به شکل غزل است.

به دو نمونه ملمع در زیر توجه کنید:

سل المصانع ركباً تهيم في الفلوات توقدر آب چه دانی که در کنار فراتی
شیم به روی توروز است و دیده ام به توروشن وان هجرت سواء عشیتی و غداتی
اگر چه دیر بماندم می دبر نگر فتم مضی الزمان و قلبی یقول انک ات. سعدی.

تونیک و بدخودهم از خودپرس چرا بیدت دیگری محتسب

ومن یتق الله يجعل له ويرزقه من حيث لا يحتسب. حافظ.

شعرنیمایی: محتوا و درون مایه دو- شکل و قالب - از جهت درون مایه، نگاه به طبیعت و جهان، جهت گیری اجتماعی و استفاده از نماد در طرح مسائل اجتماعی، انعکاس فضاهای طبیعی و رنگ محلی در شعر از ویژگی های محتوایی شعرنیمایی است. از نظر قالب و شکل، کوتاه و بلند شدن مصراع ها و جابه جایی قافیه ها از ویژگی های شعرنیمایی به شمار می آید.

شعر معاصر (شعر نو) بعد از نیمادر سه شکل ادامه یافت:

شعر آزاد (نیمایی): که وزن دارد اما جای قافیه در آن مشخص نیست؛ مانند برخی از سروده های سهراب سپهری، اخوان ثالث و قیصر امین پور و اوصاف باختری.

شعر سپید (شعر منثور): آهنگ دارد اما وزن عروضی ندارد و جای قافیه در آن مشخص نیست؛ مانند برخی از اشعار سهراب سپهری، اخوان ثالث و موسوی گرمارودی و احمد شاملو.

موج نو: که نه آهنگ دارند نه قافیه و نه وزن عروضی و فرق آن با نثر در تخیل شعری است، مانند برخی از اشعار احمد رضا احمدی.

نکته: شعر موج نوبه دشواری و پیچیدگی مشهور است.

نمونه هایی از شعر نیمایی:

تورا من چشم در راهم. شباهنگام

که می گیرند در شاخ «تلاجن» سایه هارنگ سیاهی

وزان دل خستگان است اندوهی فراهم

تورا من چشم در راهم شباهنگام

در آن دم که بر جاده ها چون مرده ماران، خفتگانند؛

در آن نوبت که بند دست نیلوفر بر پای سرو کوهی دام ؛

گرم یادآوری یانه

من از یادت نمی کاهم،

تورا من چشم در راهم. نیما.

من مسلمانم

قبله ام یک گل سرخ

جانمازم چشمه، مهرم نور

دشت سجاده ی من
من وضو باتپش پنجره ها می گیرم.
من نمازم را وقتی می خوانم
که اذانش را باد، گفته باشد سرگلدسته ی سرو
من نمازم را پی «تکبیره الاحرام» علف می خوانم،
پی «قدقامت» موج. سهراب سپهری.
گر بدین سان زیست باید پیست
من چه بی شرم ام، اگر فانوس عمرم را به رسوایی نیاویزم
بر بلندکاج خشک کوچه ی بن بست
گر بدین زیست باید پاک
من چه ناپاکم، اگر نشانم از ایمان خود، چون کوه
یادگاری جاودانه بر تراز بی بقای خاک: احمدشاملو.

ماخذ: فارم پی سی، فرزندگان، مجله بخارا، وبلاگ شاعران تاجیک، آفتابگردان، پارسی دری در عصر ساسانیان – منشره اکادمی علوم تاجیکستان، یاپراق، ترکمن صحرا، چهره های بارز ادبیات ترکمن و جدید آنلاین و آرشیف و نبشته های محقق.

توجه!

کاپی و نقل مطالب از «اصالت» صرف با ذکر منبع و نام «اصالت» مجاز است
کلیه ی حقوق بر اساس قوانین کپی رایت محفوظ و متعلق به «اصالت» می باشد

Copyright©2006Esalat

www.esalat.org